

ترجمہ تفسیر طبری
نوشتہ فقیہان ماوراء
النہر

الف) نگاهي گذرا به شخصيت مفسر و تفسير او

يکي از کهن ترين ترجمه هاي موجود در حوزه قران و تفسير آن به زبان فارسي ترجمه تفسير طبري است.

در دوره سلطنت منصور بن نوح ساماني پس از صدور فتواي جواز ترجمه قران به زبان فارسي توسط علماي ماوراء النهر، گروهی از عالمان در قرن چهارم تفسيری به زبان فارسي ارائه کردند که به نام ترجمه تفسير طبري مشهور شد.

اما با اين همه ، اين تفسير فارسي با عنايت به قدمت بيش از هزار ساله اش ، اثری شايسته در عرصه قران شناسي است.^۱

عليرغم نا مشخص بودن نويسندگان اثر، به علت فارسي بودن، کتاب در نزد اهل فن از اهميت برخوردار است و به همين مناسبت براي آشنايی شما بيشتر تفسير آيه الكرسي از آن ترجمه نيز در جزوه درسي ارائه شده است.

دليل نامگذاري به ترجمه تفسير طبري

علت ناميدن اين کتاب به ترجمه تفسير طبري ، مطالبی است که در مقدمه تفسير با عنوان صفة الكتاب آمده است ، در آن موضع می گويند :

" قال ابو جعفر محمد بن جرير الطبري رحمة الله عليه: طالب علم هذا التفسير الكبير ثلاثة اصناف من الناس، فاعرفوهم [بصفاتهم]: فصنف تعلموا للجدال و المراء، و صنف تعلموا للاستطالة و الخيلاء، و صنف تعلموا للتفقه و العمل."^۲

علاوه بر اين در آغاز ترجمه به فارسي می نويسند:

" و اين کتاب تفسير بزرگيست از روايت محمد بن جرير الطبري رحمة الله عليه ترجمه کرده بزبان پارسي و دري راه راست،"^۳

نويسندگان

نام فقیهان ماوراءالنهر که به امر سلطان منصور سامانی گردآمدند تا در خصوص جواز یا عدم جواز ترجمه قرآن به زبان فارسی اظهار نظر کنند، در مقدمه کتاب آمده است^۴ اما در خصوص نام مترجمان و نویسندگان کتاب تفسیر اظهار نظری نشده است. از مقدمه کتاب استفاده می شود که مترجمان از میان همان فقیهان باشند زیرا نوشته اند که " پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند. پس ترجمه کردند. " ^۵

روش تفسیری ترجمه تفسیر طبری

روش نویسندگان این تفسیر همان طور که ملاحظه خواهید کرد، روشی روایی و بر اساس نثر فارسی کهن قرن چهارم است که توضیحات استاد حبیب یغمایی واژگان نامانوس آن را روشن کرده است. به لحاظ اینکه تفسیر طبری از منابع نویسندگان کتاب بوده است، آنان تفاوت روش کار خود را با طبری چنین معرفی می کنند :

" و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفکنند و اقتصار کردند بر متون اخبار. " ^۶

مباحث مقدماتی در آغاز تفسیر

نویسندگان در ادامه مباحثی در دانستن فضل قرآن، قصه جمع قرآن، عدد و نام سوره های مکی و مدنی و تعداد سوره های قرآن، آیات، کلمات و حروف قرآن ارائه کرده و پس از آن وارد بر تفسیر قرآن از ابتدای سوره الحمد تا پایان سوره الناس شده اند.

نکته دیگری که در این تفسیر ملاحظه می شود عبارتست از یاد کرد محترمانه لقب امیر المومنین برای علی بن ابی طالب علیه السلام، که به عنوان نمونه شما در متن با آن روبرو خواهید شد.

آیا ترجمه تفسیر طبری منطبق با تفسیر جامع البیان است؟

امروزه محققان در خصوص انطباق این ترجمه با تفسیر طبری جستجو کرده اند و مشخص ساخته اند که این ترجمه با متن تفسیر طبری تفاوت دارد در این زمینه می توان به مقاله مرحوم عباس زریاب خویی در مجله سخن مراجعه کرد . اما آنچه می توان پذیرفت آن است که تفسیر طبری یکی از منابع نویسندگان ترجمه تفسیر طبری بوده است در نتیجه ترجمه تفسیر طبری به اشتباه به این نام معروف شده است. در هر حال اکنون شما متن این ترجمه را می توانید با متن تفسیر طبری منطبق سازید و خود بر اختلافات آن واقف شوید.

چاپ ترجمه تفسیر طبری

لازم به ذکر است این تفسیر در هفت جلد به صورت چهار جلد توسط دانشگاه تهران برای بار اول به سال ۱۳۴۴ منتشر و سپس توسط انتشارات توس در سال ۱۳۵۶ چاپ مجدد شد.

متن ترجمه تفسیر طبری

ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۱۶۱

۲۵۵- خدای، هیچ نیست خدای مگر او، زنده پاینده «۱». نه گیرد او را غنودن «۲» و نه خواب، او راست آنچه اندر آسمانها و آنچ اندر زمین.

کیست آنک شفاعت کند نزدیک او مگر بفرمان او؟ داند آنچه پیش ایشانست و آنچه پس ایشانست، و نه اندر یابند «۳» بچیزی از دانش او مگر بدانچه خواست نگنجد کرسی او «۴» آسمانها را و زمین، و نه گران کند او را نگاه داشتن آن، و اوست برتر و بزرگوارتر

۲۵۶- نیست دشخواری اندر دین، که پیدا شد راه راست از بی راهی هر کی کافر شود به بتان و بگروود بخدای که اندر آویخت به گوشه ای استوار، نیست بریدن آن را «۵»، و خدای شنواست و دانا

- خدای، دوست آن کسهاست که بگرویدند، بیرون آردشان «۶» از تاریکیها سوی روشنایی. و آن کسها که کافر شدند دوستان ایشانند بتان، بیرون آردشان «۷» از روشنایی سوی تاریکیها، ایشانند خداوندان آتش، ایشان اندر آنجا جاودانه

[آیه الكرسي]

و اندر اخبارهای صحیح آمده است بروایتها درست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم، که:

روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بنزدیک پیغمبر آمد، و پیغمبر صلوات الله علیه او را گفت که: یا علی من سید [همه] «۸» عرجم، و مکه سید همه شهرهاست، و کوه طور سینا سید همه کوههاست، و جبریل سید همه فریشتگانست، و فرزندان تو الحسن و الحسین سید همه

(۱) ایستاده بکار. (پا)

(۲) ملالت. (پا)

(۳) و نه بررسند. (پا)

(۴) و فراخت کرسی او و مهترست. (پا)

(۵) نیست بشکستن آن را. (پا) - که شکستگی نباشد آن را. (صو)

(۶، ۷) آرندهشان. (پا) [.....]

(۸) نسخ دیگر.

ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۱۶۲

جوانان بهشت‌اند، و قرآن سید همه کتابهاست، و سورة البقرة سید [همه] «۱» قرآن است. و اندر سورة البقرة يك آیت هست و آن آیت پنجاه کلمه است، و زیر هر کلمتی پنجاه برکت است و آن آیه الكرسي خوانند. و هر کی آن آیت را برخواند در آن وقت که خواهد خفت، و پس بخسبد جبریل علیه السلام بیاید با فریشتگان آسمان، و او را از دیو و از پری و از جمله بلاها و آفتها نگاه دارند تا بامداد، و اگر در آن شب بمیرد موحد و شهید «۲» میرد ببرکت آن آیت. و هر کی بامداد برخواند تا شبانگاه در حرز و پناه خدای عز و جل باشد، و هیچ بلا و مکروه باو در نرسد. و هر کی بیمار باشد و بر او خوانند خدای عز و جل او را شفای عاجل کرامت کند. و هر کی از سلطانی و پادشاهی ترسد چون در پیش او خواهد رفت این آیت برخواند حق تعالی آن پادشاه را بروی مهربان

و اندر آن خبر الحسن بن على رضى الله عنهما اندر است كه: هر كى بامداد چون «۳» از خانه بيرون آيد بيست آيه از قرآن برخواند تا شبانگاه اندر حفظ و پناه «۴» ايزد تبارك و تعالى باشد، و هيچ مكروهى اين جهاني بوى نرسد. و از ان بيست آيه يك آيه اين آيه الكرسى است. و سه آيه از سورة الاعراف «۵»: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، تَا، إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ. و ده آيه از اول سورة و الصافات، تا آنجا

(۱) نسخ ديگر.

(۲) كلمه «شهيد» در ديگر نسخ نيست.

(۳) و مجبر حسين بن على اندرست كه هر كه بامداد پيش از ان كه. (پا. ن)

(۴) نگاه داشت. (پا)

(۵) از آنجا كه. (پا. ن)

ترجمه تفسير طبرى، ج ۱، ص: ۱۶۳

كه شهاب ثاقب. و سه آيه از سورة الرحمن، از يا معشر الجن، تا آنجا كه، فكانت وردة كالدهان. و سه آيت از آخر سورة الحشر، از لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ، تا آخر سورة. اين بيست آيه برخواند. و السلام.

ج) توضیحات

- 1- برگرفته از کتاب قران شناخت استاد بهاء الدین خرمشاهی ص ۲۹۶
- 2- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۱
- 3- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۵
- 4- 4 به نقل از ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۶ "پس بفرمود ملك مظفر ابو صالح تا علمای ما وراء النهر را [«۳» گردکردند، از شهر بخارا «۱» چون فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی، [و] از باب الهندو «۲» فقیه الحسن بن علی مندوس را «۳» و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقّه را، و [هم ازین گونه] «۴» از شهر سمرقند و از شهر سپیجاب و فرغانه و از هر شهری که بود در ما وراء النهر و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب که این راه راست است."
- 5- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۶
- 6- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص: ۶

تفسير آلاء الرحمن في تفسير القرآن

مؤلف:

محمد جواد بلاغي

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

تفسیر آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن یکی از تفاسیر شیعی قرن چهاردهم نوشته مرحوم آیة الله محمد جواد بلاغی متولد سال ۱۲۸۲ و متوفی ۱۳۵۲ است.

مرحوم محمد جواد بلاغی یکی از عالمان مجاهدی بود که در نهضت استقلال طلبانه مردم عراق بر علیه انگلیس شرکت داشت. او به زبانهای عبری انگلیسی و فارسی به خوبی واقف بود. تبحر وی در زبانهای مذکور موجب استفاده او از منابع اولیه آن زبانها شد و توانست با مراجعه به منابع اصلی ادیان گذشته، اصول و مبانی ایشان را به خوبی بشناسد. وی قرآن کریم را تا پایان بخشی از سوره نساء آیه ۵۷ به زبان عربی تفسیر نموده است و در طی دو جلد در بنیاد بعثت به چاپ رسید. لازم به ذکر است اجل او را مهلت نداد تا تفسیر را به سرانجام رساند و در نتیجه تفسیر وی از ابتدای قرآن تا پایان آیه ۵۷ سوره نساء انجام شد و ناتمام باقی ماند.

مرحوم محمد جواد بلاغی تفسیر خود را با یک مقدمه و چهار بخش در اعجاز، جمع قرآن، قرائت قرآن و تفسیر قرآن آغاز نموده است. مرحوم بلاغی ابتدا مباحث لغوی را مطرح کرده و سپس نکات کلامی و حدیثی را مطرح می کند.

وی از منابع تفسیری شیعه و اهل سنت در تفسیر خویش استفاده کرده است. برخی منابع مورد استفاده او عبارتند از: تفسیر علی بن ابراهیم قمی، مختصر تبیان، حقایق التاویل فی متشابهات التنزیل از سید رضی، مجمع البیان طبرسی، البرهان از بحرینی، کتب اربعه حدیثی شیعه و وسایل الشیعه، کتب آیات الاحکام کنز العرفان، زبدۀ البیان از اردبیلی و قلائد از جزایری.

مرحوم محمد جواد بلاغی از کتب اهل سنت مانند تفسیر طبری نیز استفاده کرده است.

سبک تفسیری محمد جواد بلاغی کلامی و تاریخی است.

ب) متن تفسیر

[سورة البقرة (۲): آیه ۲۵۵]

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۲۵۵)

۲۵۴ الله اسم و علم لواجب الوجود آله العالمين جل و علا لا إله إلا هو الإله هو الذات المقدسة المتصفة بصفات الإلهية كوجوب الوجود و العلم و القدرة و الخالقية و غيرها فلا شيء متصفا بصفات الإلهية و يستحق ان يسمى إلها و له تحقق الا الله الحي الثابت له صفة الحياة و الدائمة بدوام ذاته و وجوب وجوده لذاته و معنى الحي واضح ظاهر القيوم مبالغة في من قام بالأمر فإنه جلت ألاؤه هو القائم بإيجاد العالم و تدبيره و المبالغة باعتبار العموم و الدوام لا تأخذه لا تغلبه و تستولي عليه^۱ سنة بل و لا نوم السنة من الوسن^۲ و هو النعاس الذي لا يبلغ النوم و لكنه يغلب و يوجب الذهول^۳ و الغفلة عن القيام بما يقام به من الأمور. و النوم معروف و يجوز ان لا تغلب السنة و لا تستولى بل يطرد النوم فيغلب و لكن الله جل شأنه زيادة على انه لا تأخذه و لا تغلبه سنة لا يأخذه و لا يغلبه على قيوميته نوم و ان كان أقوى من السنة بكثير له ما في السماوات من الموجودات و ما في الأرض جميعا حتى السموات و الأرض كما تقول الملك له و تحت نفوذ ملوكيته ما في العراق اى حتى ارض العراق و حدودها كما اكتفى القرآن فى هذا المعنى المتعارف فى المحاوراة العرفية بقوله له ملك السماوات و الأرض.

و لله ملك السماوات و الأرض كما فى نحو ثمانية عشر موردا من ذا الذي يشفع عنده إلا بإذنه فإن كل ما فى السموات و الأرض له و من خلقه فليس هناك من يتوهم كما يقول المشركون ان له استحقاقا طبيعيا للشفاعة و التأثير لتوهم تأليهه^۴ مع الله بأحد الوجوه التى يتوهمونها و منها الولادة و المظهرية تعالى الله عما يقولون لا إله الا هو و انما تكون الشفاعة لعبد مقرب بإذن الله له بها تشريفا له و إعلاء لقدر عباد الصالحين المطيعين له و ترغيبا للناس فى الطاعة و ما لها من علو الدرجات يعلم ما بين أيديهم و ما خلفهم اى الملائكة و الجن و الإنس من العقلاء الذين يصح نفى الشفاعة عنهم و إثباتها لهم بوجه و المراد مما بين أيديهم و ما خلفهم ما مضى و ما هو آت و لا يحيطون بشيء من علمه اى مما يعلمه إلا بما شاء و علمه لعباده و فتح لهم باب إدراكه وسع كرسيه السماوات و الأرض روى الصدوق فى توحيده

^۵ و بسنده عن حفص بن غياث عنه (ع) عن الكرسي في الآية قال (ع) علمه و بسنده عن عبد الله بن سنان عنه (ع) في الكرسي أو العرش هو العلم الذي لا يقدر احد قدره و في مجمع البيان ^۶ ان هذا مروى عن أبي جعفر و أبي عبد الله (ع) و في التبيان ^۷ و هو مروى عنهما و في الدر المنثور ^۸ ذكر جماعة أخرجه عن ابن عباس و ذكر جماعة أخرجه عن أبي الأشعري قال الكرسي موضع القدمين و له اطياف ^۹ كاطيط الرجل ^{۱۰}.

و جماعة أخرجوا عن ابن مسعود عن رسول الله (ص) في المقام المحمود قال ذلك يوم ينزل الله على كرسيه يأت ^{۱۱} منه كما يأت الرجل الجديد من تضايقه.

و جماعة أخرجوا عن عمر عن رسول الله انه قال ان كرسيه وسع السموات و الأرض و ان له أطيافا كاطيط الرجل الجديد إذا ركب من ثقله ما يفضل منه أربع أصابع.

هذا و لما بين الله جل شأنه ان له ما في السموات و الأرض شاء ان يبين احاطة علمه و سلطه تدبيره بجميع ما هو له و ملكه فناسب التقريب لادراكنا القاصر بالتمثيل بالجسمانيات المألوفة ^{۱۲} لنا فشبه الإحاطة و السلطه بما لو كانت بحسب التخيل في كرسي الملك. و على ذلك جرى ^{۱۳} تعبير الأئمة عليهم السلام في السموات و الأرض انها في الكرسي و لا يَؤُدُّهُ يثقله و يشق عليه ^{۱۴} حِفْظُهُمَا اى النوعين من السموات و الأرض و كيف وَ هُوَ الْعَلِيُّ فى شأنه و قدرته و علمه الْعَظِيمُ فى سلطانه و جلاله

[سورة البقرة (۲): آية ۲۵۶]

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۶)

۲۵۵ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قد مر تفسير الدين في الآية التاسعة و الثمانين بعد المائة و ليس الدين بشيء يخفى على الناس مجد حقيقته و كرامه كماله لكى يراد منهم بالإكراه كيف و هو دين الفطرة مستقيم صراطه واضح منهجه مشرقه أرجاؤه منيرة اعلامه بينة آياته هادية دلائله قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ بدلالة العقل و الفطرة و تتابع ^{۱۵} المعجزات و توارد الحجج و ان تعامى ^{۱۶} عنها المعاند له حتى أعمى عناده قلبه و عين بصيرته فَمَنْ يخالف هواه و يتبع عقله و بينات فطرته و يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ الطاغوت مأخوذ من الطغيان. و قد ذكر هذا اللفظ في القرآن الكريم ثمان مرات ففي بعضها يكون مسماه خبرا

^{۱۷} كما فى أوليائهم الطاغوت يُخْرِجُونَهُمْ فى الآية. و فى بعضها الضمير المؤنث الظاهر فى الجماعة كما فى يَعْبُدُوهَا فى التاسعة عشرة من سورة الزمر. و فى بعضها ضمير المفرد كما فى الثالثة و الستين من سورة النساء. و فى بعضها أشير اليه بهؤلاء كما فى الرابعة و الخمسين من سورة النساء. و فى النهاية^{۱۸} و القاموس^{۱۹} تكون للواحد و الجمع و ذكر اللغويون انه يقال طاغوت للصنم و الشيطان و رأس كل ضلال. و الطاغوت مأخوذ من الطغيان اما باعتبار كونه سببا كبيرا لطغيان الضلال كالأصنام. و فى النهاية^{۲۰} و ختم^{۲۱} اى صنمهم و معبودهم و أما باعتبار طغيانه فى اغوائه و تمرده و دعوته الى الضلال كالشيطان و رؤساء الضلال. ففى كل مقام من القرآن الكريم يراد من الطاغوت ما يناسب سوقه. و المناسب للمقام هو الأصنام او دعاة الشرك او الشياطين و معنى يكفر بالنسبة لكل من الأخيرين يخالفه فى اغوائه بالشرك و يتبرأ منه و من اتباعه و يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ اى احكم تمسكه بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى التى هى أوثق العرى^{۲۲} فَإِنَّهَا لَا أَنْفِصَامَ لَهَا ابدًا و ليس فى الإيمان بالله منشأ تردد او ريب او وهن فى الحجة و الله سَمِيعٌ لِقَوْلِكُمْ فى الإيمان به عَلِيمٌ بنياتكم

[سورة البقرة (۲): آية ۲۵۷]

اللَّهُ وَلِىُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)

۲۵۶ اللَّهُ وَلِىُّ الَّذِينَ آمَنُوا اى هو المدبر الأولى و الاحق بتدبيرهم فيما هو الأصلح لهم بلطفه و ان كان لطفه جلت آلاؤه بالدلالة و الإرشاد عام لكل البشر و لكن خص الذين آمنوا بالذكر لأنهم لم يعاندوا الحق و لم يخرجوا أنفسهم عن الأهلية لتوفيق الله لهم الى الحق و الإيصال الى المقام السامى^{۲۳} فهو يُخْرِجُهُمْ بتوفيقه مِنَ الظُّلُمَاتِ ظلمات الضلال و المعاصى إِلَى النُّورِ نور الهدى و الطاعة ۲۵۷ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و عاندوا^{۲۴} الحق و اخرجوا أنفسهم عن الأهلية للطف الله و ولايته فى تدبير شؤونهم بالتوفيق و التسديد^{۲۵} و قد تولوا الطاغوت فهم اذن أوليائهم الطاغوت يُخْرِجُونَهُمْ الظاهر من الضمير ارادة المغوين^{۲۶} على الكفر و المغرين^{۲۷} بالضلال كالشياطين و رؤوس الضلال فإنهم يخرجونهم مِنَ النُّورِ نور التوفيق و الوصول الى الحق إِلَى الظُّلُمَاتِ ظلمات الخذلان و الكفر و الضلال أُولَئِكَ الْكَافِرُونَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ.

ج) توضیحات

- 1- لا تغلبه و تستولی: بر او غالب و چیره نمی شود .
- 2- السنّة من الوسن: سنه از ریشه وسن به معنی چرت و سنگینی سر پیش از خواب و نعاس سنگینی چشم است. البته راغب اصفهانی وسن را به معنای غفلت که نتیجه چرت و خواب آلودگی است می داند. (در مجمع البحرین، ج ۶، ص: ۳۲۶ آمده است (وسن) السنّة فتور يتقدم النوم، و قيل السنّة: ثقل فی الرأس و النعاس و نیز در المفردات فی غریب القرآن، ص: ۸۷۲ و سن الوسن و السنّة: الغفلة و الغفوة.)
- 3- الذهول: به معنی فروگذار کردن و رها کردن کاری از روی دهشت و وحشت است. (مجمع البحرین نوشته است (ذهل) قوله تعالى يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ [۲/۲۲] أى تسلو و تنسى، من الذهول و هو الذهاب عن الأمر بدهشة. يقال ذهل يذهل بفتحيتين ذهلا. و فى لغة من باب تعب. و مصدره الذهول)
- 4- تألیهه: خدای قرار دادن ،کسی را به خدایی گرفتن.
- 5- عرش علمی است که خدا ،رسولان و حجت های خود را بر آن آگاه کرده است و کرسی علمی است که احدی از آن اطلاع ندارد..
- 6- تفسیر مجمع البیان طبرسی
- 7- تفسیر تبیان شیخ طوسی
- 8- تفسیر الدر المنثور نوشته سیوطی
- 9- أطيط: صدای شتران ،کنایه از صاحبان شتر است. (فرهنگ أبجدی عربی-فارسی، متن، ص: ۱۹۱/الأطيط - [أط]: صدای شتر «هم اهل أطيط و صهيل»: آنها دارنده شتران و اسبانند.)
- 10- الرحل: ظرف، انبانی که در سفر از آن استفاده می کنند. معنای فراز کرسی موضع القدمین و له اطييط كاطيط الرحل عبارتست از اینکه کرسی جایگاه قدم هاست و صدایی دارد مانند صدای شتران مسافرت. (قاموس قرآن، ج ۳، ص: ۶۷/رحل: ظرف (مثل خورجین و انبان) و بار سفر و کوچ.)
- 11- اطّ ياطُّ به معنی صدای شتر ،ناله کردن.
- 12- بالجسمانيات المألوفة : شکل های مادی مانوس و شناخته شده نزد ما.
- 13- جریان داشتن ، منطبق بودن ،هماهنگ بودن.
- 14- سنگین نیست ،طاقت فرسا نیست ،یعنی حفظ آسمان ها و زمین بر او سخت و طاقت فرسا نیست.

15- تتابع المعجزات : معجزات پی در پی.

16- تعامی: خود را کور وانمود کردن.

17- الطاغوت مأخوذ من الطغیان: طاغوت از واژه طغیان گرفته شده است. این لفظ ۸ بار در قرآن کریم آمده است در برخی از آنها مسمای آن خبر جمع است و ضمیر جمع به آن باز می گردد. مانند آیه *أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ*.

18- کتاب النهایه از ابن اثیر

19- القاموس اللغه نوشته.....

20- دوس: نام قبیله ای است که ابو هریره نیز از این قبیله بوده است (کتاب العین، ج ۷، ص: ۲۸۳ دوس: الدوس: قبیله، و أبو هریره منهم).

21- خثعم: نام کوه و نام قبیله ای از یمن است. (لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۱۶۶ خثعم: خَثْعَم: اسمُ جبل، فمن نزله فهم خَثْعَمِيُونَ. و خَثْعَم: اسم قبیله أيضاً، و هو خَثْعَمُ بن أنمار من الیمن)

22- برترین اعتماد و مطمئن ترین تکیه گاه، جمع کلمه عروه و به معنی آن چه به آن تکیه و اعتماد می شود. (مفردات راغب اصفهانی العُرْوَةُ: ما يتعلّق به من عُرَاء. أی: ناحيته. قال تعالى: فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى [البقرة/ ۲۵۶]، و ذلك على سبيل التمثيل)

23- المقام السامی: مقام بلند و عالی

24- عاندوا: معاند، دشمنی

25- التسديد: محکم، استوار، حق طلب.

26- المغوين: اغوا گران.

27- المغرین بالضلال: تحریض کنندگان به گمراهی و ضلالت. مغرین از ریشه اغرا، غرو به معنی چسبیدن و متصل شدن به شی را گویند. (المفردات فی غریب القرآن، ص: ۶۰۶ غرا غَرَى بكذا «۲»، أی: لهج به و لصق، و أصل ذلك من الغراء، و هو ما يلصق به، و قد أُغْرِيتُ فلانا بكذا، نحو: ألَهجت به. قال تعالى: فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ [المائدة/ ۱۴]، لَنُغْرِيتَكَ بِهِمُ [الأحزاب/ ۶۰]. مجمع البحرين، ج ۱، ص: ۳۱۵ (غرا) قوله تعالى: فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ [۵/ ۱۴] أی هیجناها بینهم و يقال: فَأَغْرَيْنَا أی أَلصقنا بهم ذلك كأنه من الغراء و هو ما يلصق به. فرهنگ أبجدی عربی-فارسی، متن، ص: ۱۰۱ أَعْرَى-إِعْرَاءً [أغروا] الرَّجُلَ بكذا: آن مرد را به چیزی برانگیخت،- العداءة بَيْنَهُم: میان آنها دشمنی و اختلاف انداخت.)

تفسير الصافي

مؤلف:

ملاحسن فيض كاشاني

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

تفسیر الصافی نوشته محمد بن مرتضی مشهور به ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱) از شاگردان شیخ بهایی در قرن یازدهم است. ملامحسن فیض کاشانی محدثی فقیه و فیلسوفی عارف است که در مجموعه تالیفات خویش سه کتاب تفسیر الصافی، اصفی و مصفی را به شرح و توضیح روایی آیات قرآن کریم اختصاص داده است. این سه کتاب به ترتیب مفصل، متوسط و مختصر نوشته شده است.

این تفسیر در دوران شکوفایی حکومت شیعی صفویه نوشته شده است. و تفسیری روش اثری و روایی است. وی در ابتدای تفسیر مقدمات دوازده گانه ای را در خصوص تفسیر قرآن نگاشته است که قابل دقت و توجه است. ملا محسن در این تفسیر علاوه بر استفاده از روایات، مباحث لغوی و توضیح آیات را نیز ارائه می کند. البته مرحوم فیض به ذکر احادیث صحیح در ذیل آیات بسنده نکرده و مسوولیت بررسی آن را از عهده خود بر داشته است. فیض در تفسیر خود اسرائیلیات را نیز آورده است و خواننده باید به دقت آنها را بررسی نماید.

ملا محسن فیض در این تفسیر معمولاً ابتدا بخشی از آیه را به صورت ترکیبی توضیح داده و در کنار آیه قرآن مراد و منظور آیه را یادآوری کرده و سپس در ادامه برای توضیح احادیثی از امامان معصوم ع را با ذکر منبع حدیثی قرار می دهد. وی در ادامه برخی نکات را از تفاسیر دیگر که معمولاً تفاسیر روایی است به عنوان ذکر دیدگاه آن مفسر مطرح می سازد. او غالب روایات تفاسیر عیاشی و علی بن ابراهیم قمی را به همراه سایر روایات در تفسیر الصافی آورده است. علاوه بر این، مطالب توضیحی فیض در این تفسیر بر گرفته از تفسیر بیضاوی است. او مطالب مربوط به خود را در ذیل آیات با عبارت اقول ذکر می کند. تاریخ تالیف کتاب تفسیر الصافی سال ۱۰۷۵ ه ق است.^۱

^۱ در نگارش این مقدمه از منابعی چون تفسیر و مفسران مرحوم معرفت استفاده شده است.

(ب) متن تفسیر

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ المستحق للعبادة لا غير الْحَيُّ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ الْقَيُّومُ الدَّائِمُ الْقَائِمُ بتدبير الخلق و حفظه من قام به إذا حفظه لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ نَعَّاسٌ^١ و هو الفتور^٢ الذي يتقدم النوم و لا نَوْمٌ بالطريق الأولى و هو تأكيد للنوم المنفى ضمناً و الجملة نفى للتشبيه و تأكيد لكونه حياً قيوماً.

العايش عن الصادق عليه السلام انه رأى جالساً متوركاً^٣ برجله على فخذ^٤ فقيل له هذه جلسة مكروهة فقال لا إن اليهود قالت ان الرب لما فرغ من خلق السموات و الأرض جلس على الكرسي هذه الجلسة ليستريح فأنزل الله: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ يَمْلِكُ تَدْبِيرَهُمَا تأكيد لقيوميته و احتجاج على تفرده بالألوهية و المراد بما فيهما ما وجد فيهما داخلًا في حقيقتيهما أو خارجاً عنهما متمكناً فيهما.

تفسير الصافي، ج ١، ص: ٢٨٢

في الكافي و القمى عن الرضا عليه السلام انه قرأ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى^٥ عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم مَنْ ذَا الَّذِي الْآيَةُ.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ بيان لكبرياء شأنه و انه لا احد يساويه أو يدانيه^٦ يستقل^٧ بأن يدفع ما يريد شفاعاً و استكانة^٨ فضلاً من أن يعيقه^٩ عناداً أو مناصبه^{١٠} يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ مَا كَانَ وَ مَا خَلْفَهُمْ و ما لم يكن بعد كذا، روى القمى عن الرضا عليه السلام وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ من معلوماته إِلَّا بِمَا شَاءَ.

القمى أى الا بما يوحى اليهم.

أقول^{١١}: الاحاطة بالشىء علماً ان يعلم كما هو على الحقيقة و مجموع الجملتين يدل على تفرده بالعلم الذاتى التام الدال على وحدانيته.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ عِلْمُهُ كَذَا فى التوحيد.

و عن الصادق فى الكافي و العياشى عنه عليه السلام انه: سئل السماوات و الأرض و سعى^{١٢} الكرسي ام الكرسي وسع

السماوات و الأرض فقال إن كل شىء فى الكرسي.^{١٣}

و القمى أن علياً صلوات الله عليه سئل عن هذه الآية فقال عليه السلام السموات والأرض و ما بينهما من مخلوق فى جوف الكرسي و له اربعة أملاك^{١٤} يحملونه بإذن الله الحديث.

أقول: و قد يراد بالكرسي الجسم الذى تحت العرش الذى دونه السموات و الأرض لاحتوائه على العالم الجسماني كأنه مستقره و العرش فوقه كأنه سقفه.^{١٥}

و فى الحديث النبوى : ما السماوات السبع و الأرضون السبع مع الكرسي الا كحلقة ملقاة فى فلاة و فضل العرش على الكرسي كفضل تلك الفلاة على تلك الحلقة^{١٦} رواه العياشى عن الصادق عليه السلام و قد يراد به وعاء العرش.

و فى التوحيد عن الصادق عليه السلام انه سئل عن العرش و الكرسي ما هما

تفسير الصافي، ج ١، ص: ٢٨٣

فقال العرش فى وجه^{١٧} هو جملة الخلق و الكرسي وعاؤه و فى وجه آخر العرش هو العلم الذى اطلع الله عليه الأنبياء و رسله و حججه و الكرسي هو العلم الذى لم يطلع عليه احد من أنبيائه و رسله و حججه.

أقول: و كان جملة الخلق عبارة عن مجموع العالم الجسماني و وعاؤه عن عالمى الملكوت و الجبروت لاستقراره عليهما و قيامه بهما و ربما يقال أن كون الكرسي فى العرش لا ينافى كون العرش فى الكرسي لأن احد الكونين ينحو و الآخر بنحو آخر لأن أحدهما كون عقلى إجمالى و الآخر كون نفسانى تفصيلى و قد يجعل الكرسي كناية عن الملك لأنه مستقر الملك و قد يقال انه تصوير لعظمته تعالى و تخيل بتمثيل حسى و لا كرسي و لا قعود و لا قاعد كقوله سبحانه وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ وَ هذا مسلك الظاهريين و ما قلناه أولاً مسلك الراسخين فى العلم.^{١٨}

وَ لَا يُوَدُّهُ وَ لَا يَثْقَلُ حِفْظُهُمَا حَفْظُهُ إِيَّاهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ عَنِ الْأَنْدَادِ^{١٩} و الأشباه و لا يدركه و هم العَظِيمُ المستحقر بالاضافة اليه كل ما سواه و لا يحيط به فهم.

فى الخصال عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم ان أعظم آية فى القرآن آية الكرسي.

و فی المجمع و الجوامع عن أمير المؤمنين عليه السلام سمعت نبيكم على أعواد المنبر و هو يقول من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلاة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت و لا يواظب عليها الا صديق أو عابد و من قرأها إذا أخذ مضجعه أمنه الله على نفسه و جاره و جار جاره و الأبيات ^{٢٠} حوله.

لا إكراه في الدين قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ الْقَمَى أَى لا يكره أحد على دينه الا بعد أن تبين الرشد من الغي ^{٢١} و قيل يعنى ان الإكراه فى الحقيقة الزام الغير فعلا لا يرى فيه خيراً فيحمله عليه و لكن قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ تميز الايمان من الكفر بالآيات الواضحة و دلت الدلائل على أن الايمان رشد يوصل إلى السعادة الأبدية و الكفر غى يؤدي إلى الشقاوة السرمدية ^{٢٢} و العاقل متى تبين له ذلك بادرت نفسه إلى

تفسير الصافي، ج ١، ص: ٢٨٤

الايمان طلباً للفوز بالسعادة و النجاة و لم يحتج إلى الإكراه و الإلحاح ^{٢٣} و قيل اخبار فى معنى النهى أى لا تكرهوا فى الدين و هو اما عام منسوخ بقوله جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و اما خاص بأهل الكتاب إذا أذوا الجزية. ^{٢٤}

أقول: ان أريد بالدين التشيع كما يستفاد من حديث ابن أبى يعفور الآتى و أول تمام الآية بولايتهم عليهم السلام فهو اخبار فى معنى النهى من غير حاجة إلى القول بالنسخ و التخصيص فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ الشيطان كذا فى المجمع عن الصادق عليه السلام.

أقول: و يعم كل ما عبد من دون الله من صنم أو صا ^{٢٥} عن سبيل الله كما يستفاد من أخبار اخر فالطاغوت فعلوت من الطغيان.

القمى هم الذين غصبوا آل محمد حقهم عليهم السلام.

و يُؤْمِنُ بِاللَّهِ بالتوحيد و تصديق الرسل فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى طلب الإمساك من نفسه بالحبل الوثيق و هى مستعارة للمتمسك المحق من النظر الصحيح و الدين التويم.

فى الكافى عن الصادق عليه السلام هى الايمان بالله وحده لا شريك له.

و عن الباقر عليه السلام هى مودتنا أهل البيت.

لَا انْفِصَامَ لَهَا لَا انْقِطَاعَ لَهَا.

فی المعانی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم من أحب أن يستمسک بالعروة الوثقی التي لا انفصام لها فليستمسک بولایة اخي و وصی علی بن أبی طالب صلوات الله علیه فانه لا یهلك من أحبه و تولاه و لا ینجو من أبغضه و عاداه.

وَاللَّهُ سَمِيعٌ بِالْأَقْوَالِ عَلِيمٌ بِالنِّيَّاتِ.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا متولى أمورهم يُخْرِجُهُمْ مِّنْ ظُلُمَاتٍ إِلَى النُّورِ نور الهدی و المغفرة

تفسير الصافي، ج ۱، ص: ۲۸۵

فی الخصال عن الصادق علیه السلام عن آبائه عن امير المؤمنين عليهم السلام قال المؤمن ینقلب فی خمسة من النور مدخله نور و مخرجه نور و علمه نور و كلامه نور و منظره يوم القيامة إلى النور.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ «۱» فی الکافی عن الباقر علیه السلام أولیائهم الطواغیت. القمى و هم الظالمون آل محمد عليهم السلام أولیائهم الطَّاغُوتُ و هم الذين تبعوا من غصبهم يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ قيل من نور الفطرة إلى فساد الاستعداد.

و فی الکافی عن الصادق علیه السلام النُّورِ آل محمد عليهم السلام و الظُّلُمَاتِ عدوهم و عن ابن أبی یعفور قال قلت لأبى عبد الله علیه السلام انی أخالط الناس فیکثر عجبی من أقوام لا يتولونکم و يتولون فلاناً و فلاناً لهم امانة و صدق و وفاء و أقوام يتولونکم لیست لهم تلك الأمانة و لا الوفاء و لا الصدق قال فاستوی ابو عبد الله علیه السلام جالساً فأقبل على كالغضبان ثم قال لا دين لمن دان الله بولایة امام جائر و ليس من الله و لا عتب على من دان الله بولایة امام عادل من الله قلت لا دين لأولئك و لا عتب على هؤلاء قال نعم لا دين لأولئك و لا عتب على هؤلاء ثم قال الا تسمع لقول الله عز و جل اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ یعنی من ظلمات الذنوب إلى نور التوبة و المغفرة لولايتهم کل امام عادل من الله عز و جل و قال وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ إنما عنی بهذا انهم كانوا على نور الإسلام فلما ان تولوا کل امام جائر ليس من الله خرجوا بولایتهم من نور الإسلام إلى ظلمات الکفر فأوجب الله لهم النار مع الکفار. و زاد العياشى بعد قوله إِلَى الظُّلُمَاتِ قال قلت أ ليس الله عنی

تفسیر الصافی، ج ۱، ص: ۲۸۶

و ان كانوا فى أديانهم على غاية الورع و الزهد و العبادة، القمى هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و الحمد لله رب العالمين.

ج) توضیحات

1- راغب اصفهانی در مفردات معتقد است که نعاس یعنی خواب کوتاه (چرت) و همراه با آرامش و سکون او آیات سوره انفال و آل عمران را شاهد می آورد. وی می نویسد النَّعَاسُ: النَّوْمُ الْقَلِيلُ. قَالَ تَعَالَى: إِذْ يُغَشِّيكُمُ النَّعَاسَ أَمْنَةً [الأنفال / ۱۱]، نَعَاساً [آل عمران / ۱۵۴] و قيل: النَّعَاسُ هَاهُنَا عِبَارَةٌ عَنِ السُّكُونِ وَ الْهَدْوِ .

2- لسان العرب واژه فتور را به معنای کاهش و صعف بعد از شدت و قوت می داند و ی می نویسد: فتر: الْفَتْرَةُ: الْانْكَسَارُ وَ الضَّعْفُ. وَ فَتَرَ الشَّيْءُ وَ الْحَرَّ وَ فَلَانٌ يَفْتُرُ وَ يَفْتَرِ فُتُوراً وَ فُتَاراً: سَكَنَ بَعْدَ حِدَّةٍ وَ لَانَ بَعْدَ شِدَّةٍ.

3- تورک به معنی دو زانو نشستن ، بر روی پا تکیه کردن. لسان العرب نوشته است یعنی پشت خود را بر روی پا گذاشتن ، در نماط استحباب دارد که انسان بر روی پای راست بنشیند :أَيُّ يَضَعُ وَرْكَهَ عَلَى رِجْلِهِ، وَ الْمُسْتَحِيلَةُ غَيْرُ الْمُسْتَوِيَّةِ. قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: التَّوَرُّكُ عَلَى الْيَمَنِ وَضْعُ الْوَرَكِ عَلَيْهَا، وَ فِي الصَّحَاحِ: وَضْعُ الْوَرَكِ فِي الصَّلَاةِ عَلَى الرَّجْلِ الْيَمَنِ. وَ فِي حَدِيثٍ

4- ران پا

۵- الثرى یعنی شبنم ،خاک و ما تحت الثرى کنایه ای است از هر آن چه در زیر زمین می باشد. در فرهنگ ابجدی آمده [ثری]: شبنم، خاک نمناک .

6- دان یدان یعنی قرین ، نزدیک (یعنی هیچ کس نیست که برابر با او یا نزدیک به او باشد).

7- مستقل است ،مخصوص اوست، می تواند، تواناست.

۸- فروتنی ،خواری ،زبونی، لسان العرب می نویسد: وَ قَوْلُهُ تَمَسَّكُنُ أَيُّ تَذَلُّلٌ وَ تَخَضُّعٌ، در فرهنگ ابجدی ترجمه فارسی استکانه را چنین آورده است: اسْتِكَانٌ - اسْتِكَانَةٌ [سکن]: فروتن و زبون شد.

۹- اعاق یعقیق به معنی باز داشتن ،مانع شدن ،منصرف کردن لسان العرب می نویسد لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۲۷۹عوق: رجل عَوْقٌ: لَا خَيْرَ عِنْدَهُ، وَ الْجَمْعُ أَعْوَاقٌ. وَ رَجُلٌ عَوْقٌ: جَبَانٌ، هَذَا لِيَّةٌ. وَ عَاقُهُ عَنِ الشَّيْءِ يَعْوِقُهُ عَوْقًا: صَرْفَهُ وَ حَبْسَهُ، وَ مِنْهُ التَّعْوِيقُ وَ الْإِعْثِياقُ، وَ ذَلِكَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا فَصَرْفَهُ عَنْهُ صَارَفٌ،

10- ترجمه این عبارت چنین است: کیست که نزد خدای شفاعت کند ؟ مگر با اجازه خود او(این عبارت بیان جایگاه کبریایی اوست و در حالی که هیچ کس همانند او یا نزدیک به او نیست.خدا می تواند هر کسی را که فصد شفاعت و یا قصد فروتنی داشته باشد مانع شود. خواه از روی عناد منصرف سازد یا از روی دشمنی.

11- بیان دیدگاه ملا محسن فیض کاشانی :ملا محسن در این فراز مراد از احاطه علمی را آگاهی حقیقی می داند . وی در این فراز هر دو جمله را دلیل بر یگانگی خدای تعالی در علم ذاتی اش و وحدانیتش می شمارد .

12- این کلمه در متن الکافی به صورت وَسِعَنَ آمده است.

13- متن این حدیث در کتاب شریف الکافی ج ۱ ص ۱۳۲ به این صورت آمده است: (" ۴ مُحَمَّدٌ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ الْحَجَّالِ عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَغَيْنَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ قَوْلِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ - وَسِعَ كُرْسِيُّهُ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَسِعَنَ الْكُرْسِيُّ أَمِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فَقَالَ بَلِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالْعَرْشُ وَكُلُّ شَيْءٍ وَسِعَ الْكُرْسِيُّ ".....زراره بن اعین گوید از امام صادق ع در باره سخن خدای عز و جل {وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ} سؤال کردم آیا آسمانها و زمین کرسی را احاطه کرده است یا کرسی آسمانها و زمین را احاطه کرده است؟ امام فرمودند: بلکه کرسی آسمان ها و زمین را گسترانیده است و همه اشیاء را کرسی گسترانیده است.

14- املاک جمع کلمه ملک به معنای خدای تعالی و پادشاه یا مالک است. در این حدیث به این معناست که کرسی دارای چهار فرشته یا مالک است.

15- دیدگاه فیض کاشانی در خصوص کرسی: منظور از کرسی جسمی است که زیر عرش است که در زیر آسمان ها و زمین است به علت شمول آن بر دنیای جسمانی مثل این که کرسی محل استقرار عالم جسمانی و عرش در بالای آن سقفش است.

16- آسمان ها و زمین های هفتگانه همراه با کرسی چیزی نیست جز حلقه ای در زمین گسترده، برتری عرش بر کرسی مانند برتری آن زمین گسترده بر آن حلقه است.

17- عبارت " فی وجه " به معنی (در این معنا، در این نوع) است.

18- نظر فیض در باره تمامی مخلوقات: همه مخلوقات به معنی تمام جهان ماده است و ظرف آن عبارت از دو عالم ملکوت و جبروت است به علت قرار گرفتن عالم مادی در دو دنیای ملکوت و جبروت و به علت بر پایی آن عالم (جهان مادی-جسمانی) به این دو عالم (ملکوت و جبروت). بسا گفته شود که بودن کرسی در عرش منافاتی با بودن عرش در کرسی نداشته باشد زیرا یکی از عوالم به شکلی اند و دیگری به شکل متفاوت. زیرا یکی جهان عقل و اجمال است و دیگری جهان نفسانی تفصیلی. و کرسی کنایه ای از پادشاهی است زیر کرسی محل استقرار اوست. و می گویند که کرسی تصویر عظمت خدای تعالی است و تخیلی است با مثالی حسی و هیچ تخت و نشستن و برخاستنی نیست. مانند فرموده خدای سبحان {وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ. الزمر ۶۷} و این روش ظاهر گرایان است و آن چه در ابتدا گفتیم شیوه راسخان در علم است.

19- انداد جمع "ند" به معنی نظیر و شبیه و مثل است.

20- ابیات و بیوت جمع کلمه بیت به معنی خانه است.

21- گمراهی، ضلالت

22- دائمی، همیشگی

23- پافشاری

24- گفته شده است که اخبار، در معنی نهی یعنی اجباری در دین نیست، یا عام منسوخ شده است به دلیل آیه مبارک {يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلِظْ عَلَيْهِمْ وَمَا لَهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ} (تحریم آیه ۹). و یا مخصوص اهل کتاب است وقتی که جزیه پرداختند.

25- مانع، باز دارنده.

تفسیر المیزان فی القرآن

مؤلف:

علامہ سید محمد حسین طباطبائی

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

مؤلف آن علامه حکیم سید محمدحسین طباطبایی از آیات عظام حوزه علمیه و متفکری والا و ارزشمند در جهان اسلام است. وی در سال ۱۳۲۱ در تبریز متولد و در سال ۱۴۰۲ هـ.ق در قم دار فانی را وداع گفته و به ملکوت اعلی پیوست ایشان در زادگاه خود تحصیلات مقدماتی را دنبال کرد و پس از اتمام اولین مراحل علمی رهسپار نجف اشرف شد و دیرزمانی در آن مرکز بزرگ تشیع به تکمیل معلومات خود در رشته های مختلف علوم اسلامی پرداخت و سپس رهسپار قم شد و تا پایان عمر در حوزه علمیه قم به تدریس و پژوهش مشغول بود.

وی از اساتیدی همچون آیت ا.. نائینی، کمپانی، بادکوبی، سید ابوالقاسم خوانساری و حاج میرزا علی قاصی بهره مندی شد و شاگردان لایقی چون شهید مطهری را پرورش داد.

مرحومه علامه دارای آثار گرانبهای علمی مختلفی است و در زمینه های فلسفه، حکمت، فقه، اخلاق کتاب هایی را به صاحبان اندیشه ارائه داده است و همچنین در تفسیر قرآن اثر مهمی بجا گذاشت که از دیرباز در خدمت قرآن کریم بوده و سخن حق با گوشت و خون او آمیخته شده بود و حوادث واقعه را در جهان علم با استنباط از معارف عمیق قرآن تبیین و حل می نمود. آیت اله جوادی آملی تفسیر قیم المیزان را به کتاب جواهر الکلام تشبیه کرده که در بین کتاب های فقه هم کمبود گذشتگان را جبران نمود و هم زمینه تحقیق آیندگان را فراهم کرد. وی می فرماید: «المیزان برای يك مفسر دائره المعارفی قرآنی است.»^۱ المیزان تفسیری است با شاخصه بهره گیری از روش، قرآن به قرآن، علامه معتقد است هیچ وسیله ای بهتر از خود قرآن شایستگی تفسیر قرآن را ندارد.

۱- ترجمه تفسیر المیزان، از سید محمدباقر موسوی، ج اول، مقدمه گفتار جوادی آملی.

خداوند كلام خود را به عنوان نور مبین^۱ و تبیان کلی شیء^۲ معرفی می‌کند و نمی‌شود چیزی نور باشد و دارای نقاط مبهم و نمی‌شود کتابی خود هدایت جهانیان را تأمین کند.^۳ خود نیازمند به هادی دیگری باشد. نور را باید با نور شناخت و چیزهای دیگر را به وسیله او روشن نمود.

۱- نساء / ۱۷۴

۲- نحل / ۸۹

۳- بقره / ۱۸۵

از آیات روشن قرآن کریم این است که معارف مکنون او را جز مطهرون نمی‌یابند^۱ و در آیه‌ای دیگر پیامبر (ص) مبین حدود و جزئیات قرآن معرفی شده است. «و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم»^۲

بنابراین قرآن که خود نور است در کمال وضوح، پیامبر و اهل بیت عصمت را مرجع فهمیدن معارف آن قرار داده است و قرآن که حجت بالذات است سند حجیت سند خواهد بود.^۳

مرحوم معرفت این تفسیر را دارای مشخصه‌های زیر می‌داند:

- ۱- جمع میان دو روش تفسیر موضوعی و ترتیبی که آیه به آیه تفسیر ولی در هر بخشی آیات مربوط با موضوع را می‌آورد.
- ۲- هر سوره‌ای هدف یا اهداف معینی دارد که بنیان و اساس آن سوره را تشکیل می‌دهد و سوره کامل نمی‌شود مگر هنگام کامل شدن هدف.

۳- وحدت کلی، حاکم بر تمام قرآن مولف می‌گوید: در پس این الفاظ و کلمات و حروف، روحی کلی حاکم است که همان جوهره واقعی قرآن است و به منزله روح در کالبد انسان می‌باشد و خداوند آن را کتاب حکیم نامیده است.^۴

۴- استمداد و بهره‌گیری از روش (تفسیر قرآن به قرآن).^۵ به تعبیر دیگری از همیازات و ساختار این تفسیر می‌توان ابعاد زیر را یاد کرد:

- ۱- بعد قرآنی که مبنای آن تفسیر قرآن به قرآن است.
- ۲- بعد روائی که احادیث و روایات مربوط به آیات از جوامع حدیثی فریقین نقل و در موارد ضروری نقد و بررسی می‌شود. تأویل احادیث و برگرداندن آنها به قرآن از ویژگی‌های برجسته علامه است.

۱- واقعه/۷۹

۲- نحل/۴۴

۳- مقدمه ترجمه المیزان ص هفده

۴- المیزان، ج ۳/۵۵

۵- تفسیر و مفسران، ج ۲/۴۹۸

۳- بعد علمي بنا به مقتضاي كلام و برحسب ضرورت مباحث علمي در زمينه هاي فلسفي، تاريخي، اجتماعي، اخلاقي و غيره مورد تحليل مؤلف قرار دارد بدون آنكه خلط بحث در آن صورت گيرد.

۴- تحقيق در آراء و احكام برخواسته از مكاتب مختلف و تطبيق آنها با منويات اسلام.

علامه در مقدمه نگاهی اجمالي به سير تطور تفسير و روشهاي آن دارد.

تدوين الميزان از ابتداء تا انتهاي ۲۰ جلد آن از يك الگوي ثابت پيروي مي‌كند كه ابتداء، چند آيه مي‌آيد بعد از آن بخشي تحت عنوان: بيان آيات كه به گفته استاد در مقدمه به يك يا چند موضوع از موضوعات هفتگانه مي‌پردازد:

۱- معارف مربوط به اسماء و صفات خداوند.

۲- اطلاعات مربوط به افعال خداوند.

۳- مسايل مربوط به كليات عالم كه با وجود انسان ارتباط دارند.

۴- دانستنيهاي مربوط به انسان قبل از دنيا.

۵- دانستنيهاي مربوط به انسان در دنيا.

۶- دانستنيهاي مربوط به انسان بعد از دنيا يعني برزخ و معاد.

۷- معارف مربوط به اخلاق.

پس از نقل با عنوان: (بخشي از نظر روايت) استفاده مي‌نمايد و آنگاه بحثهاي كلامي.

(ب) متن تفسير الميزان

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٢٨

سورة البقرة (٢): آية ٢٥٥

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (٢٥٥)

بيان قوله تعالى: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، قد تقدم في سورة الحمد بعض الكلام في لفظ الجلالة، و أنه سواء أخذ من أله الرجل بمعنى تاه^١ و وله أو من أله بمعنى عبد فلازم معناه الذات المستجمع لجميع صفات الكمال على سبيل التلميح^٢.

و قد تقدم بعض الكلام في قوله تعالى: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، في قوله تعالى: «وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ» البقرة - ١٦٣، و ضمير هو و إن رجع إلى اسم الجلالة لكن اسم الجلالة لما كان علما بالغلبة^٣ يدل على نفس الذات من حيث إنه ذات و إن كان مشتملاً على بعض المعاني الوصفية التي يلمح باللام أو بالإطلاق إليها، فقوله: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، يدل على نفي حق الثبوت عن الآلهة التي تثبت من دون الله.

و أما اسم الحي فمعناه ذو الحياة الثابتة على وزان سائر الصفات المشبهة في دلالتها على الدوام و الثبات.

[في معنى الحياة، و حياته تعالى].

و الناس في بادئ^٤ مطالعتهم لحال الموجودات وجدوها على قسمين: قسم منها لا يختلف حاله عند الحس ما دام وجوده ثابتاً كالأحجار و سائر الجمادات، و قسم منها ربما تغير حاله و تعطلت قواه^٥ و أفعاله مع بقاء وجودها على ما كان عليه عند الحس، و ذلك كالإنسان و سائر أقسام الحيوان و النبات فإننا ربما نجدها تعطلت قواها و مشاعرها و أفعالها ثم يطرأ

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٢٩

و هو المسمى بالحياة و يسمى بطلانه بالموت، فالحياة نحو وجود
يتشرح^٨ عنه العلم و القدرة.

و قد ذكر الله سبحانه هذه الحياة في كلامه ذكر تقرير^٩ لها، قال
تعالى: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا:» الحديد-
١٧، و قال تعالى: «أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا
عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَى:»
فصلت- ٣٩ و قال تعالى: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَ لَا
الْمَمُوتَاتُ:» الفاطر- ٢٢، و قال تعالى: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ
كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ:» الأنبياء- ٣٠، فهذه تشمل حياة أقسام الحي من
الإنسان و الحيوان و النبات.

و كذلك القول في أقسام الحياة، قال تعالى: «وَرَوْضُوا بِالْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنُونُوا بِهَا:» يونس- ٧، و قال تعالى: «رَبَّنَا
أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَخْيَيْنَتْنَا اثْنَتَيْنِ:» المؤمن- ١١ و الإحياء ان
المذكوران يشتملان على حياتين: إحداهما: الحياة البرزخية، و
الثانية:

الحياة الآخرة، فللحياة أقسام كما للحي أقسام.

و الله سبحانه مع ما يقرر هذه الحياة الدنيا يعدها في مواضع
كثيرة من كلامه شيئا رديا^{١٠} هينا لا يعبأ بشأنه كقوله تعالى:
«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ:» الرعد- ٢٦، و
قوله تعالى: «تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا:» النساء- ٩٤، و
قوله تعالى:

«تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا:» الكهف- ٢٨، و قوله تعالى: «وَمَا
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ:» الأنعام- ٣٢، و قوله
تعالى: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ:» الحديد-
٢٠، فوصف الحياة الدنيا بهذه الأوصاف فعدّها متاعا و المتاع

و يفسر جميع هذه الآيات و يوضحها قوله تعالى: «و ما هذه الحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوَ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»^{١٣} لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ:» العنكبوت- ٦٤، يبين أن الحياة الدنيا إنما تسلب عنها حقيقة الحياة أي كمالها في مقابل ما تثبت للحياة الآخرة حقيقة الحياة و كمالها، و هي الحياة التي لا موت بعدها، قال تعالى: «آمِينَ لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى»^{١٤}: الدخان- ٥٦

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٠

[في معنى القيام على الأمر، و قيوميته تعالى]
، و قال تعالى: لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ:» ق- ٣٥، فلهم في حياتهم الآخرة أن لا يعترهم الموت^{١٥}، و لا يعترضهم نقص في العيش و تنغصص^{١٦}، لكن الأول من الوصفين أعني الأمن هو الخاصة الحقيقة للحياة الضرورية له.

فالحيَاةُ الأخرى هي الحياة بحسب الحقيقة لعدم إمكان طروالموت^{١٧} عليها بخلاف الحياة الدنيا، لكن الله سبحانه مع ذلك أفاد في آيات أخر كثيرة^{١٨} أنه تعالى هو المفيض للحياة الحقيقية الأخرى و الحيي للإنسان في الآخرة، و بيده تعالى أزمة الأمور^{١٩}، فأفاد ذلك أن الحياة الأخرى أيضا مملوكة لا مالكة و مسخرة^{٢٠} لا مطلقة أعني أنها إنما ملكت خاصتها المذكورة بالله لا بنفسها.

و من هنا يظهر أن الحياة الحقيقية يجب أن تكون بحيث يستحيل طروالموت^{٢١} عليها لذاتها و لا يتصور ذلك إلا بكون الحياة عين ذات الحي غير عارضة لها و لا طارئة عليها^{٢٢} بتمليك الغير و

و من هنا يعلم: أن القصر في قوله تعالى: «هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» قصر حقيقي غير إضافي^{٢٣}،^{٢٤} و أن حقيقة الحياة التي لايشوبها الموت^{٢٥} و لا يعتريها فناء و زوال هي حياته تعالى. فالأوفق^{٢٦} فيما نحن فيه من قوله تعالى: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الآية، و كذا في قوله تعالى: «الْمُ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ:» آل عمران- ١ أن يكون لفظ الحي خبراً بعد خبر^{٢٧} فيفيد الحصر^{٢٨} لأن التقدير، الله الحي فالآية تفيد أن الحياة لله محضا إلا ما أفاضه لغيره.

و أما اسم القيوم فهو على ما قيل: فيعول كالقيام فيعال من القيام وصف يدل على المبالغة و- القيام- هو حفظ الشيء و فعله و تدبيره و تربيته و المراقبة عليه و القدرة عليه، كل ذلك مأخوذ من القيام بمعنى الانتصاب^{٢٩} للملازمة العادية بين الانتصاب و بين كل منها.

و قد أثبت الله تعالى أصل القيام بأمر خلقه لنفسه في كلامه حيث قال تعالى

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣١

«أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ:» الرعد- ٣٣، و قال تعالى و هو أشمل^{٣٠} من الآية السابقة^{٣١}: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ:» آل عمران- ١٨، فأفاد أنه قائم على الموجودات بالعدل فلا يعطي و لا يمنع شيئا في الوجود (و ليس الوجود إلا الإعطاء و المنع^{٣٢}) إلا بالعدل بإعطاء كل شيء ما يستحقه ثم بين أن هذا القيام بالعدل مقتضى أسميه الكريمين^{٣٣}: العزيز^{٣٤} الحكيم فبعزته يقوم على كل شيء و بحكمته يعدل فيه.

و بالجملة لما كان تعالى هو المبدئ^{٣٥} الذي يبتدي^{٣٦} منه وجود كل شيء و أوصافه و آثاره لا مبدأ سواه إلا و هو ينتهي إليه، فهو القائم على كل شيء من كل جهة بحقيقة القيام الذي لا يشوبه^{٣٧} فتور و خلل، و ليس ذلك لغيره قط^{٣٨} إلا بإذنه بوجه، فليس له تعالى إلا القيام من غير ضعف و فتور^{٣٩}، و ليس لغيره إلا أن يقوم به، فهناك حصران: حصر القيام عليه^{٤٠}، و حصره على القيام^{٤١}، و أول الحصرين هو الذي يدل عليه كون القيوم في الآية خبراً بعد خبر الله (الله القيوم)، و الحصر^{٤٢} الثاني هو الذي تدل عليه الجملة التالية أعني قوله: لا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ^{٤٣} وَ لا نَوْمٌ.

و قد ظهر من هذا البيان أن اسم القيوم أم الأسماء الإضافية الثابتة له تعالى جميعاً و هي الأسماء التي تدل على معان خارجة عن الذات بوجه كالخالق و الرازق و المبدئ و المعيد و المحيي و المميت و الغفور و الرحيم و الودود و غيرها.

[بيان]

قوله تعالى: لا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ، السنة بكسر السين الفتور الذي يأخذ الحيوان في أول النوم، و النوم هو الركود الذي يأخذ حواس الحيوان لعوامل طبيعية تحدث في بدنه، و الرؤيا غيره و هي ما يشاهده النائم في منامه. و قد أورد على قوله: سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ إنه على خلاف الترتيب الذي تقتضيه البلاغة فإن المقام مقام الترقى، و الترقى في الإثبات إنما هو من الأضعف إلى الأقوى كقولنا:

فلان يقدر على حمل عشرة أمان^{٤٤} بل عشرين، و فلان يجود بالمئات بل بالألوف و في النفي بالعكس كما نقول: لا يقدر فلان على حمل عشرين و لا عشرة، و لا يجود بالألوف^{٤٥} و لا بالمئات^{٤٦}، فكان ينبغي أن يقال: لا تأخذه نوم و لا سنة. و الجواب: أن الترتيب المذكور لا يدور^{٤٧} مدار الإثبات و النفي دائماً كما يقال:

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٢

فلان يجهد^{٤٨} حمل عشرين بل عشرة و لا يصح العكس، بل المراد هو صحة الترقى و هي مختلفة بحسب الموارد، و لما كان أخذ النوم أقوى تأثيرا و أضر على القيومية من السنة كان مقتضى ذلك^{٤٩} أن ينفي تأثير السنة و أخذها أولا ثم يترقى إلى نفي تأثير ما هو أقوى منه تأثيرا، و يعود معنى لا تأخذه سنة و لانوم إلى مثل قولنا: لا يؤثر فيه هذا العامل الضعيف بالفتور في أمره و لا ما هو أقوى منه.

قوله تعالى: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ مَا كَانَتِ الْقِيوميةُ^{٥٠} التامة التي له تعالى لا تتم إلا بأن يملك السماوات و الأرض و ما فيهما بحقيقة الملك ذكره بعدهما، كما أن التوحيد التام في الألوهية لا يتم إلا بالقيومية، و لذلك أحقها بها أيضا.

و هاتان جملتان^{٥١} كل واحدة منهما مقيدة أو كالمقيدة بقيد في معنى دفع الدخل، أعني قوله تعالى: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، مع قوله تعالى: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ، و قوله تعالى: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ، مع قوله تعالى:

وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ.

فأما قوله تعالى: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، فقد عرفت معنى ملكه تعالى (بالكسر) للموجودات و ملكه تعالى (بالضم) لها، و الملك بكسر الميم و هو قيام ذوات الموجودات و ما يتبعها من الأوصاف و الآثار بالله سبحانه هو الذي يدل عليه قوله تعالى: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، فالجملة تدل على ملك الذات^{٥٢} و ما يتبع الذات من نظام الآثار.

و قد تم بقوله: الْقِيَوْمُ لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ إِنْ السُّلْطَانُ المطلق في الوجود لله سبحانه لا تصرف إلا و هو له و منه^{٥٣}، فيقع من ذلك في الوهم

و كيف يتصور فيها و منها التأثير و لا تأثير إلا لله سبحانه^{٥٤} ؟
فأجيب بأن تصرف هذه العلل و الأسباب في هذه الموجودات
المعلولة توسط في التصرف، و بعبارة أخرى شفاعا في موارد
المسببات بإذن الله سبحانه، فإنما هي شفعا، و الشفاعا - و
هي بنحو توسط في إيصال الخير^{٥٥} أو دفع الشر، و تصرف ما.

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٣

من الشفيع في أمر المستشفع - إنما تنافي السلطان الإلهي و
التصرف الربوبي المطلق إذا لم ينته إلى إذن الله، و لم يعتمد
على مشية الله تعالى بل كانت مستقلة غير مرتبطة و ما من سبب
من الأسباب و لا علة من العلل إلا و تأثيره بالله و نحو تصرفه
بإذن الله، فتأثيره و تصرفه نحو من تأثيره^{٥٦} و تصرفه تعالى فلا
سلطان في الوجود إلا سلطانه و لا قيومية إلا قيوميته المطلقة
عز سلطانه.

و على ما بيناه فالشفاعة هي التوسط المطلق في عالم الأسباب
و الوسائط أعم من الشفاعا التكوينية و هي توسط الأسباب في
التكوين^{٥٧}، و الشفاعا التشريعية أعني التوسط في مرحلة
المجازاة التي تثبتتها الكتاب و السنة في يوم القيامة على ما
تقدم البحث عنها في قوله تعالى: «و اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ
عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا:» البقرة - ٤٨، و ذلك أن الجملة أعني قوله
تعالى: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ، مسبوقه بحديث القيومية و
الملك المطلق الشاملين للتكوين و التشريع معا، بل المتماسين
بالتكوين^{٥٨} ظاهرا فلا موجب لتقييدهما بالقيومية و السلطنة
التشريعتين حتى يستقيم تذييل^{٥٩} الكلام بالشفاعة المخصوصة
بيوم القيامة.

فمساق^{٦٠} هذه الآية في عموم الشفاعا مساق قوله تعالى: «إِنَّ
رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ
اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ

قوله تعالى: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ، سياق الجملة مع مسبوقيتها بأمر الشفاعة يقرب من سياق قوله تعالى: بَلْ عِبَادُ

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٤

مُكْرَمُونَ^{٦٤} لَا يَسْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَ هُمْ مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ^{٦٥}:»

الأنبياء - ٢٨، فالظاهر أن ضمير الجمع الغائب راجع إلى الشفعاء الذي تدل عليه الجملة السابقة معنى فعله تعالى بما بين أيديهم و ما خلفهم كناية عن كمال إحاطته بهم، فلا يقدر على هذه الشفاعة^{٦٦} و التوسط المأذون فيه على إنفاذ أمر لا يريده الله سبحانه و لا يرضى به في ملكه، و لا يقدر غيرهم أيضا أن يستفيد سوءا من شفاعتهم و وساطتهم فيدخل في ملكه تعالى فيفعل فيه ما لم يقدره.

و إلى نظير هذا المعنى يدل قوله تعالى: «وَ مَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ^{٦٧} رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا:» مريم - ٦٤، و قوله تعالى: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ

و بالجملة قوله: يَعلَمُ ما بَيْنَ أيديهم^{٧١} وَ ما خَلَفَهُمْ، كناية عن إحاطته تعالى بما هو حاضر معهم موجود عندهم و بما هو غائب عنهم آت خلفهم^{٧٢}، و لذلك عقبه بقوله تعالى: وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شاءَ، تبيننا لتمام الإحاطة الربوبية و السلطة الإلهية أي أنه تعالى عالم محيط بهم و بعلمهم و هم لا يحيطون بشيء من علمه إلا بما شاء.

و لا ينافي إرجاع ضمير الجمع المذكور العاقل و هو قوله «هم» في المواضع الثلاث إلى الشفعاء ما قدمناه من أن الشفاعة أعم من السببية التكوينية و التشريعية، و أن الشفعاء هم مطلق العلل و الأسباب، و ذلك لأن الشفاعة و الوساطة و التسبيح و التحميد لما كان المعهود من حالها^{٧٣} أنها من أعمال أرباب الشعور و العقل شاع التعبير^{٧٤} عنها بما يخص أولي العقل من العبارة. و على ذلك جرى ديدن القرآن^{٧٥} في بياناته كقوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ:» الإسراء - ٤٤، و قوله تعالى: «ثُمَّ

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٥

اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتَبِهَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»
: فصلت - ١١، إلى غير ذلك من الآيات.

و بالجملة قوله: وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شاءَ، يفيد معنى تمام التدبير و كماله، فإن من كمال التدبير أن

فيبين تعالى بهذه الجملة أن التدبير له و بعلمه^{٧٦} بروابط الأشياء التي هو الجاعل لها، و بقية الأسباب و العلل و خاصة أولوا العلم منها و إن كان لها تصرف و علم لكن ما عندهم من العلم الذي ينتفعون به و يستفيدون منه فإنما هو من علمه تعالى و بمشيئته و إرادته، فهو من شئون العلم الإلهي، و ما تصرفوا به فهو من شئون التصرف الإلهي و أنحاء تدبيره، فلا يسع^{٧٧} لمقدم منهم أن يقدم على خلاف ما يريده الله سبحانه من التدبير الجاري في مملكته إلا و هو بعض التدبير.

و في قوله تعالى: «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ»، على تقدير أن يراد بالعلم المعنى المصدري أو معنى اسم المصدر لا المعلوم دلالة على أن العلم كله لله و لا يوجد من العلم عند عالم إلا و هو شيء من علمه تعالى، و نظيره ما يظهر من كلامه تعالى من اختصاص القدرة و العزة و الحياة بالله تعالى، قال تعالى: «وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرْوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً:» البقرة - ١٦٥، و قال تعالى: «أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً:» النساء - ١٣٩، و قال تعالى: «هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»: المؤمن - ٦٥، و يمكن أن يستدل على ما ذكرناه من انحصار العلم بالله تعالى بقوله:

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ:» يوسف - ٨٣، و قوله تعالى: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ:» آل عمران - ٦٦، إلى غير ذلك من الآيات، و في تبديل العلم بالإحاطة في قوله: و لا يحيطون بشيء من علمه^{٧٨}، لطف ظاهر.

قوله تعالى: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، الكرسي معروف و سمي به لتراكم بعض أجزائه^{٧٩} بالصناعة على بعض، و ربما كني بالكرسي عن الملك فيقال كرسي

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٦

الملك، و يراد منطقة نفوذه و متسع قدرته. و كيف كان فالجمل السابقة على هذه الجملة أعني قوله: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ «إلخ»، تفيد أن المراد بسعة الكرسي إحاطة مقام السلطنة الإلهية، فيتعين للكرسي من المعنى: أنه المقام الربوبي الذي يقوم به ما في السماوات و الأرض من حيث إنها مملوكة مدبرة معلومة^{٨٠}، فهو من مراتب العلم، و يتعين للسعة من المعنى^{٨١}: أنها حفظ كل شيء مما في السماوات و الأرض بذاته و آثاره، و لذلك ذيله بقوله: وَ لَا يَؤُودُهُ^{٨٢} حِفْظُهُمَا.

قوله تعالى: وَ لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، يقال: آده يؤوده أودا إذا ثقل عليه و أجهده و أتعبه، و الظاهر أن مرجع الضمير في يؤوده، هو الكرسي و إن جاز رجوعه إليه تعالى، و نفي الأود و التعب عن حفظ السماوات و الأرض في ذيل الكلام ليناسب ما افتتح به من نفي السنة و النوم في القيومية على ما في السماوات و الأرض.

و محصل ما تفيده الآية من المعنى: أن الله لا إله إلا هو له كل الحياة و له القيومية المطلقة من غير ضعف و لا فتور، و لذلك وقع التعليل^{٨٢} بالاسمين الكريمين: العلي العظيم فإنه تعالى لعلوه لا تناله أيدي المخلوقات فيوجبوا بذلك ضعفا في وجوده و فتورا في أمره، و لعظمته لا يجهده كثرة الخلق و لا يطيقه عظمة السماوات و الأرض، و جملة:

وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، لا تخلو عن الدلالة على الحصر، و هذا الحصر إما حقيقي كما هو الحق، فإن العلو و العظمة من الكمال و حقيقة كل كمال له تعالى، و أما دعوى لميس الحاجة إليه في مقام التعليل ليختص العلو و العظمة به تعالى

(بحث روائى)

فى تفسير العياشى، عن الصادق ع قال: قال أبو ذر: يا رسول الله ما أفضل ما أنزل عليك؟ قال: آية الكرسي، ما السماوات السبع و الأرضون السبع فى الكرسي إلا كحلقة ملقاة بأرض فلاة^{٨٤} ثم قال: و إن فضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على الحلقة:

أقول: و روى صدر الرواية السيوطي فى الدر المنثور، عن ابن راهويه فى مسنده

الميزان فى تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٧

عن عوف بن مالك عن أبي ذر، و رواه أيضا عن أحمد و ابن الضريس و الحاكم و صححه و البيهقي فى شعب الإيمان عن أبي ذر.

و فى الدر المنثور، أخرج أحمد و الطبراني عن أبي أمامة، قال: قلت: يا رسول الله أيا أنزل عليك أعظم؟ قال: اللّٰهُ لا إلهَ إلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، آية الكرسي:

أقول: و روى فيه هذا المعنى أيضا عن الخطيب البغدادي فى تاريخه عن أنس عنه ص.

و فيه، أيضا عن الدارمي عن أيفع بن عبد الله الكلاعي، قال: قال رجل: يا رسول الله أي آية فى كتاب الله أعظم؟ قال: آية الكرسي: اللّٰهُ لا إلهَ إلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، الحديث.

أقول: تسمية هذه الآية بآية الكرسي مما قد اشتهرت فى صدر الإسلام حتى فى زمان حياة النبي ص حتى فى لسانه كما تفيد الروايات المنقولة عنه ص و عن أئمة أهل البيت ع و عن الصحابة. و ليس إلا للاعتناء التام بها و تعظيم أمرها، و ليس إلا لشرافة ما تدل عليه من المعنى و رفته و لطفه، و هو التوحيد الخالص المدلول عليه بقوله: اللّٰهُ لا إلهَ إلّا هُوَ، و

ورد في بعض الأخبار: أن آية الكرسي سيدة آي القرآن^{٨٥}: رواها في الدر المنثور، عن أبي هريرة عن النبي ص ، و ورد في بعضها: أن لكل شيء ذروة - و ذروة^{٨٦} القرآن آية الكرسي:، رواها العياشي في تفسيره عن عبد الله بن سنان عن الصادق ع.

و في أمالي الشيخ، بإسناده عن أبي أمامة الباهلي: أنه سمع علي بن أبي طالب

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٨

يقول: ما أرى رجلاً أدرك عقله الإسلام - أو ولد في الإسلام يبيت ليلة سوادها^{٨٧}.

قلت: و ما سوادها؟ قال: جميعها حتى يقرأ هذه الآية: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ - الْحَيُّ الْقَيُّومُ فقرأ الآية إلى قوله: وَ لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا - وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. قال: فلو تعلمون ما هي أو قال: ما فيها - ما تركتموها على حال: إن رسول الله ص قال: أعطيت آية الكرسي من كنز تحت العرش، و لم يؤتها نبي كان قبلي، قال علي فما بت ليلة قط منذ سمعتها من رسول الله - إلا قرأتها ، الحديث^{٨٨}.

أقول: و روي هذا المعنى في الدر المنثور، عن عبيد و ابن أبي شعبة و الدارمي و محمد بن نصر و ابن الضريس عنه ع، و

أعطيت آية الكرسي من كنز تحت العرش، روي في هذا المعنى أيضا في الدر المنثور، عن البخاري في تاريخه، و ابن الضريس عن أنس أن النبي قال: أعطيت آية الكرسي من تحت العرش، فيه إشارة إلى كون الكرسي تحت العرش و محاطاً له^{٩٠} و سيأتي الكلام في بيانه.

و في الكافي، عن زرارة قال: سألت أبا عبد الله ع عن قول الله عز و جل:

وَسِعَ^{٩٠} كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ، السماوات و الأرض وسعن الكرسي- أو الكرسي وسع السماوات و الأرض؟ فقال ع: إن كل شيء في الكرسي.

أقول: و هذا المعنى مروى عنهم في عدة روايات بما يقرب من هذا السؤال و الجواب و هو بظاهره غريب، إذ لم يرو قراءة كرسيه بالنصب و السماوات و الأرض بالرفع حتى يستصح بها هذا السؤال، و الظاهر أنه مبني على ما يتوهمه الأفهام العامية أن الكرسي جسم مخصوص^{٩١} موضوع فوق السماوات أو السماء السابعة (أعني فوق عالم الأجسام) منه يصدر أحكام العالم الجسماني، فيكون السماوات و الأرض وسعته إذ كان موضوعا عليها كهيئة الكرسي على الأرض، فيكون معنى السؤال أن الأنسب أن السماوات و الأرض وسعت الكرسي فما معنى سعته لها؟، و قد قيل بنظير ذلك في خصوص العرش فأجيب بأن الوسعة من غير سنخ سعة بعض الأجسام لبعض^{٩٢} . . .

و في المعاني، عن حفص بن الغياث قال: سألت أبا عبد الله ع عن قول الله عز و جل: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ، قال: علمه.

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٣٩

و فيه، أيضا عنه ع: في الآية: السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي الْكَرْسِيِّ، وَ الْعَرْشِ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قَدْرَهُ^{٩٣}.

أقول: و يظهر من الروايتين: أن الكرسي من مراتب علمه تعالى كما مر استظهاره، و في معناهما روايات أخرى.

و كذا يظهر منهما و مما سيجيء: أن في الوجود مرتبة من العلم غير محدودة أعني أن فوق هذا العالم الذي نحن من أجزائها عالما آخر موجوداتها أمور غير محدودة في وجودها بهذه الحدود الجسمانية^{٩٤}، و التعينات الوجودية التي لوجوداتنا، و هي في عين أنها غير محدودة معلومة لله سبحانه أي أن وجودها عين العلم، كما أن الموجودات المحدودة التي في الوجود معلومة لله سبحانه في مرتبة وجودها أي أن وجودها نفس علمه تعالى بها و حضورها عنده، و لعلنا نوفق لبيان هذا العلم المسمى بالعلم الفعلي فيما سيأتي من قوله تعالى: «وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ»: يونس- ٦١.

و ما ذكرناه من علم غير محدود هو الذي يرشد إليه قوله ع في الرواية، و العرش هو العلم الذي لا يقدر أحد قدره، و من المعلوم أن عدم التقدير و التحديد ليس من حيث كثرة معلومات هذا العلم عددا، لاستحالة وجود عدد غير متناه^{٩٥}، و كل عدد يدخل الوجود فهو متناه، لكونه أقل مما يزيد عليه بواحد، و لو كان عدم تناهي العلم أعني العرش لعدم تناهي معلوماته كثرة لكان الكرسي بعض العرش لكونه أيضا علما و إن كان محدودا، بل عدم التناهي و التقدير إنما هو من جهة كمال الوجود أي إن الحدود و القيود الوجودية يوجب التكثر و التميز و التمايز بين موجودات عالمنا المادي، فتوجب انقسام الأنواع بالأصناف و الأفراد، و الأفراد بالحالات، و الإضافات غير موجودة فينطبق على قوله تعالى: «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»: الحجر- ٢١، و سيجيء تمام الكلام فيه إن شاء الله تعالى.

و هذه الموجودات كما أنها معلومة بعلم غير مقدر أي موجودة في ظرف العلم وجودا غير مقدر كذلك هي معلومة بمحدودها، موجودة في ظرف العلم بأقذارها و هذا

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤٠

هو الكرسي على ما يستظهر.

و ربما لوح^{٩٦} إليه أيضا قوله تعالى فيها: يَغْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ، حيث جعل المعلوم: ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ، و هما أعني ما بين الأيدي و ما هو خلف غير مجتمع الوجود في هذا العالم المادي، فهناك مقام يجتمع فيه جميع المتفرقات الزمانية و نحوها، و ليست هذه الوجودات وجودات غير متناهية الكمال غير محدودة و لا مقدرة و إلا لم يصح الاستثناء من الإحاطة في قوله تعالى: وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بما شاء، فلا محالة هو مقام يمكن لهم الإحاطة ببعض ما فيه، فهو مرحلة العلم بالمحدودات و المقدرات من حيث هي محدودة مقدرة و الله أعلم.

و في التوحيد، عن حنان قال: سألت أبا عبد الله ع عن العرش و الكرسي- فقال ع إن للعرش صفات كثيرة مختلفة- له في كل سبب و صنع في القرآن صفة على حدة^{٩٧}، فقوله: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ يقول: رب الملك العظيم، و قوله: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى، يقول: على الملك احتوى، و هذا علم الكيفوفية في الأشياء^{٩٨}، ثم العرش في الوصل مفرد عن الكرسي، لأنهما بابان من أكبر أبواب الغيوب، و هما جميعا غيبان، و هما في الغيب مقرونان، لأن الكرسي هو الباب الظاهر من الغيب- الذي منه مطلع البدع و منه الأشياء كلها، و العرش هو الباب الباطن الذي يوجد فيه علم الكيف و الكون و القدر و الحد و المشية و صفة الإرادة و علم الألفاظ- و الحركات و الترك و علم العود و البدء، فهما في العلم بابان مقرونان، لأن ملك العرش سوى ملك الكرسي، و علمه أغيب من علم الكرسي، فمن ذلك قال: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، أي صفته أعظم من صفة الكرسي،

أقول: قوله ع: لأن الكرسي هو الباب الظاهر من الغيب، قد عرفت الوجه فيه إجمالاً، فمرتبة العلم المقدر الحدود أقرب إلى عالمنا الجسماني المقدر الحدود

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤١

مما لا قدر له و لا حد، و سيجيء شرح فقرات الرواية في الكلام على قوله تعالى: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ:» الأعراف- ٥٤، و قوله ع: و بمثل صرف العلماء، إشارة إلى أن هذه الألفاظ من العرش و الكرسي و نظائرها أمثال مصرفة مضروبة للناس و ما يعقلها إلا العالمون.

و في الإحتجاج، عن الصادق ع: في حديث: كل شيء خلق الله في جوف الكرسي خلا عرشه- فإنه أعظم من أن يحيط به الكرسي.

أقول: و قد تقدم توضيح معناه، و هو الموافق لسائر الروايات، فما وقع في بعض الأخبار أن العرش هو العلم الذي أطلع الله عليه أنبياءه و رسله، و الكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه أحداً كما رواه الصدوق عن المفضل عن الصادق ع كأنه من وهم الراوي بتبديل موضعي اللفظين أعني العرش و الكرسي، أو أنه مطروح كالرواية المنسوبة إلى زينب العطار.

و في تفسير العياشي، عن علي ع قال: إن السماء و الأرض و ما بينهما من خلق مخلوق في جوف الكرسي، و له أربعة أملاك يحملونه بأمر الله، أقول: و رواه الصدوق عن الأصبغ بن نباتة عنه ع،

و لم يرو عنهم ع للكرسي حملة^{١٠٠} إلا في هذه الرواية، بل الأخبار إنما تثبت الحملة للعرش وفقا لكتاب الله تعالى كما قال: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ» الآية: المؤمن- ٧ و قال تعالى، «و يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ:» الحاقة- ١٧، و يمكن أن يصحح الخبر^{١٠١} بأن الكرسي- كما سيجيء بيانه- يتحد مع العرش بوجه اتحاد ظاهر الشيء بباطنه. و بذلك يصح عد حملة أحدهما حملة للآخر.

و في تفسير العياشي، أيضا عن معاوية بن عمار عن الصادق ع قال: قلت: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ قَالَ: نحن أولئك الشافعون.

أقول: و رواه البرقي أيضا في الحاسن، و قد عرفت أن الشفاعة في الآية مطلقة تشمل الشفاعة التكوينية و التشريعية معا، فتشمل شفاعتهم ع، فالرواية من باب الجري^{١٠٢}

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤٢

[سورة البقرة (٢): الآيات ٢٥٦ الى ٢٥٧]

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (٢٥٦) اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِئَا هُمْ الظَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٢٥٧)

(بيان) [في نفي الإكراه في الدين].

قوله تعالى: لا إِكْرَاهَ^{١٠٣} فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، الإكراه هو الإجبار و الحمل على الفعل من غير رضى، و الرشيد بالضم و الضمتين: إصابة^{١٠٤} وجه الأمر و محجة^{١٠٥} الطريق و يقابله الغي، فهما أعم من الهدى و الضلال، فإنهما إصابة الطريق الموصل و عدمها على ما قيل، و الظاهر أن استعمال الرشيد في إصابة محجة الطريق من باب الانطباق على المصداق، فإن إصابة وجه الأمر من سالك الطريق أن يركب المحجة و سواء

د .

و في قوله تعالى: لا إكراهَ في الدين، نفى الدين الإجباري، لما أن الدين و هو سلسلة من المعارف العلمية التي تتبعها أخرى عملية يجمعها أنها اعتقادات، و الاعتقاد و الإيمان من الأمور القلبية التي لا يحكم فيها الإكراه و الإجبار، فإن الإكراه إنما يؤثر في

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤٣

الأعمال الظاهرية و الأفعال و الحركات البدنية المادية، و أما الاعتقاد القلي فله علل و أسباب أخرى قلبية من سنخ الاعتقاد و الإدراك، و من المحال أن ينتج الجهل^{١٠٨} علماء، أو تولد المقدمات غير العلمية تصديقا علميا، فقلوه: لا إكراه في الدين، إن كان قضية إخبارية حاكية عن حال التكوين أنتج حكما دينيا بنفي الإكراه على الدين و الاعتقاد، و إن كان حكما إنشائيا تشريعا كما يشهد به ما عقبه تعالى من قوله: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، كان نهيا عن الحمل على الاعتقاد و الإيمان كرها^{١٠٩}، و هو نهى متك على حقيقة تكوينية، و هي التي مر بيانها أن الإكراه إنما يعمل و يؤثر في مرحلة الأفعال البدنية دون الاعتقادات القلبية.

و قد بين تعالى هذا الحكم بقوله: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، و هو في مقام التعليل^{١١٠} فإن الإكراه و الإجبار إنما يركن إليه الأمر الحكيم و المربي العاقل^{١١١} في الأمور المهمة التي لا سبيل إلى بيان وجه الحق فيها لبساطة فهم المأمور و رداة ذهن المحكوم، أو لأسباب و جهات أخرى، فيتسبب الحاكم في حكمه بالإكراه أو الأمر بالتقليد و نحوه، و أما الأمور المهمة التي تبين وجه الخير و الشر فيها، و قرر وجه الجزاء الذي يلحق فعلها و تركها فلا حاجة فيها إلى الإكراه، بل للإنسان أن يختار لنفسه ما شاء من طرفي الفعل و عاقبتي الثواب و العقاب، و الدين لما انكشفت حقائقه و اتضح طريقه بالبيانات الإلهية الموضحة بالسنة النبوية فقد تبين أن الدين رشد و الرشd في اتباعه، و الغي في تركه و الرغبة عنه، و على هذا لا موجب لأن يكره أحد أحدا على الدين.

و هذه إحدى الآيات الدالة على أن الإسلام لم يبتن على السيف و الدم^{١١٢}، و لم يفت بالإكراه و العنوة على خلاف ما زعمه عدة من الباحثين^{١١٣} من المنتحلين^{١١٤} و غيرهم أن الإسلام دين

السيف استدلووا عليه: بالجهاد الذي هو أحد أركان هذا الدين.

و قد تقدم الجواب عنه في ضمن البحث عن آيات القتال و ذكرنا هناك أن القتال الذي ندب^{١١٥} إليه الإسلام ليس لغاية إحراز التقدم و بسط الدين^{١١٦} بالقوة و الإكراه، بل لإحياء الحق و الدفاع عن أنفس متاع للفطرة^{١١٧} و هو التوحيد، و أما بعد انبساط التوحيد^{١١٨} بين الناس و خضوعهم لدين النبوة و لو بالتهود و التنصر فلا نزاع لمسلم مع موحد و لاجدال، فالإشكال ناش عن عدم التدبر. و يظهر مما تقدم أن الآية أعني قوله: لا إكراه في الدين غير منسوخة بآية السيف

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤٥

أمرها و لا يرجى نيلها إلا أن يؤمن الإنسان بالله و يكفر بالطاغوت.

قوله تعالى: لَا انْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، الانفصام: الانقطاع و الانكسار، و الجملة في موضع الحال من العروة تؤكد معنى العروة الوثقى، ثم عقبه بقوله: وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، لكون الإيمان و الكفر متعلقا بالقلب و اللسان.

قوله تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ، قد مر شطر من الكلام في معنى إخراجهم من النور إلى الظلمات، و قد بينا هناك أن هذا الإخراج و ما يشاكله من المعاني أمور حقيقية غير مجازية خلافا لما توهمه كثير من المفسرين و سائر الباحثين أنها معان مجازية يراد بها الأعمال الظاهرية من الحركات و السكنات البدنية، و ما يترتب عليها من الغايات الحسنة و السيئة، فالنور مثلا هو الاعتقاد الحق بما يرتفع به ظلمة الجهل و حيرة الشك و اضطراب القلب، و النور هو صالح العمل من حيث إن رشده بين، و أثره في السعادة جلي، كما أن النور الحقيقي على هذه الصفات. و الظلمة هو الجهل في الاعتقاد و الشبهة و الريبة و طالح العمل، كل ذلك بالاستعارة^{١١٩}. و الإخراج من الظلمة إلى النور الذي ينسب إلى

غيره^{١٢٠} كالإخراج مثلاً و لا

أثر لفعل الله تعالى و غيره كالنور و الظلمة و غيرهما، هذا ما ذكره قوم من المفسرين و الباحثين.

و ذكر آخرون: أن الله يفعل فعلاً كالإخراج من الظلمات إلى النور و إعطاء الحياة و السعة و الرحمة و ما يشاكلها و يترتب على فعله تعالى آثار كالنور و الظلمة و الروح و الرحمة و نزول الملائكة، لا ينالها أفهامنا^{١٢١} و لا يسعها مشاعرنا، غير أنا نؤمن بحسب ما أخبر به الله - و هو يقول الحق - بأن هذه الأمور موجودة و أنها أفعال له تعالى و إن لم نخط بها خبراً، و لازم هذا القول أيضاً كالقول السابق أن يكون هذه الألفاظ أعني أمثال النور و الظلمة و الإخراج و نحوها مستعملة على المجاز بالاستعارة، و إنما الفرق بين القولين أن مصاديق النور و الظلمة و نحوهما على القول الأول نفس أعمالنا و عقائدنا، و على القول الثانى أمور خارجة عن أعمالنا و عقائدنا لا سبيل لنا إلى فهمها، و لا طريق إلى نيلها و الوقوف عليها.

و القولان جميعاً خارجان^{١٢٢} عن صراط الاستقامة كالمفرط و المفرط، و الحق في

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤٦

ذلك أن هذه الأمور التي أخبر الله سبحانه بإيجادها و فعلها عند الطاعة و المعصية إنما هي أمور حقيقية واقعية من غير تجوز غير أنها لا تفارق أعمالنا و عقائدنا بل هي لوازمها التي في باطنها، و قد مر الكلام في ذلك، و هذا لا يناقض كون قوله تعالى: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، و قوله تعالى: يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ، كناية عن هداية الله سبحانه و إضلال الطاغوت، لما تقدم في بحث الكلام أن النزاع في مقامين: أحدهما كون النور و الظلمة و ما شابههما ذا حقيقة

١ من الظلمات إلى النور، و إن كفروا خرجوا من النور إلى الظلمات، فهم قبل ذلك في نور و ظلمة معا و هذا كما ترى^{١٢٣}.

لكن يمكن أن يقال: إن الإنسان بحسب خلقته^{١٢٤} على نور الفطرة، هو نور إجمالي يقبل التفصيل، و أما بالنسبة إلى المعارف الحقة و الأعمال الصالحة^{١٢٥} تفصيلا فهو في ظلمة بعد لعدم تبين أمره، و النور و الظلمة بهذا المعنى لا يتنافيان و لا يمتنع اجتماعهما، و المؤمن بإيمانه يخرج من هذه الظلمة إلى نور المعارف و الطاعات تفصيلا، و الكافر بكفره يخرج من نور الفطرة إلى ظلمات الكفر و المعاصي التفصيلية، و الإتيان بالنور مفردا و بالظلمات جمعا في قوله تعالى: يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، و قوله تعالى: يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ، للإشارة إلى أن الحق واحد لا اختلاف فيه كما أن الباطل متشتت مختلف لا وحدة فيه، قال تعالى: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ:» الأنعام - ١٥٣.

(بحث روائي)

في الدر المنثور، أخرج أبو داود و النسائي و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و النحاس في

الميزان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٣٤٧

ناسخه و ابن منده في غرائب شعبه و ابن حبان و ابن مردويه و البيهقي في سننه و الضياء في المختارة عن ابن عباس قال: "كانت المرأة من الأنصار تكون مقلاة لا يكاد يعيش لها ولد، فتجعل على نفسها^{١٢٦} إن عاش لها ولد أن تهوده، فلما أجليت^{١٢٧} بنو النضير كان فيهم من أبناء الأنصار- فقالوا: لا ندع أبناءنا^{١٢٨} فأنزل الله- لا إكراه في الدين.

أقول: و روي أيضا هذا المعنى بطرق أخرى عن سعيد بن جبير و عن الشعبي.

و فيه، أخرج عبد بن حميد و ابن جرير و ابن المنذر عن مجاهد قال: "كانت النضير أرضعت رجالا من الأوس، فلما أمر النبي ص بإجلائهم، قال أبناؤهم من الأوس:

لنذهبن معهم و لندينن دينهم، فمنعهم أهلهم و أكرهوهم على الإسلام، ففيهم^{١٢٩} نزلت هذه الآية لا إكراه في الدين.

أقول: و هذا المعنى أيضا مروي بغير هذا الطريق، و هو لا ينافي ما تقدم من نذر النساء اللاتي ما كان يعيشت أولادهما أن يهودنهم.

و فيه، أيضا: أخرج ابن إسحاق و ابن جرير عن ابن عباس: "في قوله: لا إكراه في الدين قال: نزلت في رجل من الأنصار من بني سالم بن عوف- يقال له: الحصين كان له ابنان نصرانيان، و كان هو رجلا مسلما- فقال للنبي ص أ لا أستكرهما فإنهما قد أبيا إلا النصرانية؟ فأنزل الله فيه ذلك.

و في الكافي، عن الصادق ع: قال: النور آل محمد و الظلمات أعداؤهم.

أقول: و هو من قبيل الجري^{١٣٠} أو من باب الباطن أو التأويل

ج) توضیحات

- 1- تاه : ره گم کرده، متحیرانه رفت، تکبر ورزید
- 2- تلمیح: اشاره، اصطلاح خاص
- 3- علما بالغلبه: اسم خاصی که به علت کثرت استعمال برای فردی خاص، خاص شده است
- 4- و ان کان مشتملاً ... : گرچه اسم جلاله بواسطه، لام، یا بحسب اطلاق اشاره به بعضی از معانی وصفی دارد
- 5- بادی : آغاز
- 6- تعطلت قواه: نیروهایش از کار افتاده
- 7- اذعن : قبول کرد، اعتراف نمود
- 8- ترشح: تراویدن، افشاندن شدن، آمادگی
- 9- ذکر تقریر: بیانی که تأیید در بر دارد
- 10- شیئاً ردياً: چیزست سبک و غیرقابل اعتناء
- 11- ماتيعرض ثم يزول: خود نشان می‌دهد و سپس زایل می‌شود (مانند برق زدن در آسمان) (ماضي آ» دو: تعرض، زال)
- 12- ما يغربه الانسان: انسان بوسیله آن فریب می‌خورد
- 13- حيوان: زندگی واقعی
- 14- المؤته الاولى: مرگ نخستین
- 15- لايعتريهم الموت: (اعتري يعترى) مرگ نزد آنها نرود - مرگ برای آنها پیش نیاید
- 16- تنغص: تلخی زندگی
- 17- طروالموت: عارض شدن مرگ، از راه دور رسیدن و وارد شدن
- 18- فی آیات اخر كثيره: در آیات بسیار دیگری
- 19- از مه الامور: از مه جمع، زمام، اساس، قوام کار، بند
- 20- مسخرة: تسخیر شده نه یله ورها
- 21- يستحيل طروالموت: ذاتاً مرگ پذیر نباشد
- 22- طارئه عليها: مالکیت آن به کسی رسیده باشد (غیرحقیقی) طاری از طراً بدلی، غریب
- 23- قصر حقیقی غیراضافی: حصر و محدود شدن حقیقی (هوالحي لا اله الا هو) این حصر و قصر نسبی نیست
- 24- غیراضافی: به صورت نسبی که محدودیت و انحصار آن غیرکامل است
- 25- لايشوبها الموت: آمیخته با مرگ نیست، شائبه مرگ با آن نیست
- 26- اوفق: مناسب تر
- 27- خبراً بعدالخير: خبر دوم
- 28- القصر، الحصر: محدود و منحصر شدن
- 29- من القيام بمعنى الانتصاب: ایستادن، به معنی مسلط شدن، بلند شدن
- 30- أشمل: کلی تر، عام تر
- 31- وهو اشمل...: رساتر و کلی تر از آیه قبل
- 32- و ليس الوجود الا الاعطاء و المنع: عالم امکان جز دادن و ستدن نیست بخشیدن هستی در چهارچوب و حد است
- 33- مقتضى اسبه الكريمين: مقصود دو صفت، عزیز و حکیم، است و دومی اعمال عدالت را مفهوم می‌بخشد
- 34- عزیز: صفتی از صفات خدا، گرانبایه، محبوب، نیرومند توانا
- 35- المبدئى: بوجود آورنده، صانع، آغاز کننده
- 36- المبدئى الذى يبتدى: از ریشه بدأ به معنی آفرید اسم فاعل از باب افعال و یبتدی از باب افتعال

- 37- لایشوبه: قیامش آمیخته با خلل و سستی نیست
- 38- قط: هرگز
- 39- الفتور: سست شدن
- 40- قیام علیه: مختص بودن قیام در خدای متعال
- 41- وحصره علی القیام: و منحصر بودن حق به ایستادگی که در مقابل آن خواب و چرت است
- 42- سنه، نوم، رؤیا: علامه برای هر کدام مفهومی دارد متفاوت از دیگری
- 43- القصر، الحصر: محدود و منحصرشدن
- 44- امان: جمع من، واحد وزن که در زمانها و مکانهای مختلف متفاوت بوده است
- 45- مئات: صدها
- 46- ألوف: جمع الف، هزار
- 47- لایدور: دور نمی‌زند بر مدار اثبات و نفی
- 48- یجهد: سخت است او را - خسته می‌کند او
- 49- مقتضی ذلک: اقتضای این بیان (صحت ترقی...) مقتضای بلاغت این گفتار
- 50- لماكانت القيومية: توضیح: از آغاز آیه صفات زیر برای خداوند منان مطرح شده است، ۱- معبودی جز او نیست ۲- حی و قیوم است ۳- چرت و خواب بر او نافذ است ۴- مالک زمین و آسمان است ۵- کسی بدون اذن او حتی شفاعت ندارد در اینجا علامه می‌گوید: قیومیت و تسلط حق بدون مالکیت تمام نیست
- 51- و هاتان جملتان: منظور مالکیت آسمانها و زمین و شفاعت هر یک دنباله ای دارد که اگر قید نباشند چیزی شبیه قید است تا توهم محتمل را دفع کند
- 52- تدل علی ملک الذات: دلالت دارد بر مالکیت خدا نسبت به ذات موجودات و هم نسبت به نظام آثار آن
- 53- لاتصرف الا و هو...: هیچ تصرفی از کسی و در چیزی دیده نمی‌شود مگر آن که آن هم مال خدا است
- 54- ولاتأثیرالله سبحانه: جمله حالیه است یعنی با اینکه هیچ تأثیری جز برای خدا نیست چطور برای ابی اسباء موجود در عالم تأثیر قائل باشیم؟
- 55- والشفاعه - وهی...: عبارت است از واسطه ای در رساندن خیر و یا دفع شر که که خود نوعی تصرف از شفیع است در امر مورد شفاعت
- 56- فتأثیره و تصرفه نحو...: پس در حقیقت تأثیر و تصرف اسباب هم نوعی از تصرف خدا می باشد
- 57- توسط الاسباب فی التکوین: توضیح: اسباب تکوینی همان است که در عالم آفرینش وجود دارد مثل دارو برای درمان و تشریعی که در گفتار قرآنی و نبوی و ائمه در بحث شفاعت مطرح است (برای آگاهی بیشتر در این بحث ج ۱ مفاهیم القرآن آیت ۱۰۰ سبحانی توصیه میشود)
- 58- بل المتماسين بالتكوين: قیومیت و مالکیت بر حسب ظاهر با تکوین تماس و در ارتباطند
- 59- تذیل: ویژه و مخصوص بودن (مصدر فعل ذیل) پاورقی نوشتن
- 60- مساق: مصدر میمی، راندن، سوق دادن، خواندن حدیث
- 61- قدعرفت فی البحث: حدّ شفاعت با شفاعت تشریعی انطباق دارد و همچنین با سببیت تکوینی نیز منطبق می باشد
- 62- کل يوم هو فی شأن: هر روزی در کاری است

- 63- كل ماسألتموه: هر چه (به زبان سر يا به زبان تكوين) درخواست كردید
- 64- مكرمون: بندگان بزرگوار
- 65- مشفقون: دارندگان حالتی آميخته از عشق و ترس
- 66- بواسطه هذه الشفاعة...: شفيعان نمی توانند بر خلاف اراده و رضای حق کاری انجام دهند
- 67- و ماننزل الابرار...: فرشتگان به پیامبر (ص) ماجزیه امر پروردگار تو سر فرود نمی آوریم
- 68- فانه يسكب... رصدأ: از پیش رو و پشت سر آنان را می باید (رصد: در کمین نشستن، مراقب بودن)
- 69- احصى ... عددأ: واژه عددأ مفعول مطلق مشترك معنوی باکلمه احصى
- 70- ويؤول المعنى...: مفهوم، مابین ایدیه، و ماخلفهم به شهادت و غیب (به ترتیب) تأویل می شود
- 71- نکته: ضمير، هم، در ایدیه، خلفهم و يحيطون به شفعاء (ملائكه و انبياء) باز می گردد
- 72- ءات خلفهم...: بعد از ایشان رخ می دهد
- 73- المعهود من حالها: شناخته شده، مقرر گردیده از حال کلمات بالا
- 74- شاع التعبير: تعبیر شایع برای این کلمات صاحبان عقل است
- 75- دیدن (دیدان) القرآن: عادت، روش و اخلاق قرآن
- 76- و بعلمه: و به آگاهی او نسبت به روابط موجودات که او آفریننده آنها است
- 77- فلايسع...: نمی تواند اجازه دهد که برخلاف اراده حق سبحانه و تدبیر جاری او قدمی بردارد
- 78- لايحيطيون بشيئ من علمه...: واژه علم در اینجا مصدر و يا اسم مصدر است و به معنی مفعول خود یعنی معلوم نیست
- 79- لتراكم بعض اجزائه: بخاطر روی هم قرار گرفتن (وصل شدن) اجزاء آن بوسیله صنعت
- 80- انها مملوكة مدبره...: چون آسمانها و زمین مملوك، (اسم مفعول) تحت تدبیر و معلوم اند
- 81- و يتعين للسعه...: ازمعانی محتمل برای واژه، سعه، این که خداوند به ذات خود همه آنچه در زمین و آسمانها است حفظ می کند
- 82- يؤد: مضارع از مصدر، اودأ، وقتی به کار رود که چیزی بر کسی گران آید و او را به رنج و مشقت اندازد
- 83- لذلك وقع التعليل: علت و دليل مطلب مذکور دونام (علی وعظیم) است دو صفت مذکور خالی از انحصار نیست (انحصار حقیقی یا انحصار ادعایی که دومی در مقام تعلیل مورد احتیاج است)
- بحث روانی:**
- 84- كحلقة ملقاه بارض فلاة: آسمانها و زمین در برابر کرسی بیش از حلقه ای نیست که در زمین پهناور افتاده باشد
- 85- سیده آی القرآن: آی جمع آیه مانند آیات یعنی آیه الكرسی سید و آقای آیات قرآن است
- 86- ذروه: نقطه برجسته، جای بلند، قله
- 87- يبیت سوادها: سیاهی را بگذرانند (به صبح برسانند)
- 88- فمابت قط...: هیچ شبی را به سر نبردم (از زمانی که مطلب را از پیامبر (ص) شنیدم) مگر آنکه آن را قرائت کردم
- 89- محاطأ له: کرسی احاطه شده به عرش است (اسم مفعول)

- 90- وسع: به کسر، سین، به معنای کشاد شد، وسعت یافت (فعل لازم) به معنای شامل شد و در برگرفت (متعدی) در این آیه معنای دوم منظور شده است
- 91- ان الكرسي...: گمان فهمهای عوام که کرسی جسم مخصوص است بالای آسمانها... یا فوق عالم اجسام گذاشته شده
- 92- فاجیب...: گنجیدن آسمانها و زمین در کرسی از نسخ گنجیدن جسمی در جسم دیگر نیست
- 93- لایقدر قدره: هیچ کس اندازه آن را نمی داند، هیچ کس نمی تواند اندازه اش را حساب کند
- 94- من وجودها بهذه الحدود الجسمانية: موجوداتش اموری غیر محدودند یعنی وجودشان حدود جسمانی این عالم را ندارد
- 95- لاستحاله وجود عدد غیرمتناه: عدد در هر حال در مفهوم خود یرمتناهی نیست معلوم و کثرت آن موجب غیرمتناهی شدن علم نیست بلکه خود علم که مفهوم عرش است وقابل اندازه گیری نیست نامتناهی است
- 96- لوح: اشاره دارد به اینکه (مابین ایدی و ماخلف) در عالم ماده جمع نمی شوند پس ناگزیر باید مقامی باشد که اینها در آن قابل جمع باشد که البته این وجودات غیرمتناهی نیستند
- 97- له فی کل سبب...: در هر سببی و یا هر موضوعی که در قرآن آمده صفت جداگانه ای دارد
- 98- علی الملک احتوی...: رحمان بر ملک مسلط است و این عرش علم چگونگی اشیاء است
- 99- فهذان جاران...: عرش و کرسی همسایه یکدیگر شدند چیزی که هست یکی دیگری را در طرفیت خود گنجانیده و خدای تعالی با الفاظی از قبیل عرش و کرسی برای دانشمندان مثلی زده تا بردرستی ادعای آن دو استدلال کنند
- 100- ولم یرو عنهم (ع) للكرسي حمله: در هیچ روایت دیگری از امامان (ع) نقل نشده که کرسی حاملانی داشته باشد بلکه حاملان برای عرش اثبات شده
- 101- یمكن ان یصح الخبر: ممکن است این خبر توجیه شود که کرسی یک نحو اتحادی با عرش دارد آنچنانکه ظاهر چیزی با باطنش یگانگی دارد از این رو می توان حاملین هریک را حمل کننده دیگری دانست
- 102- فالروایه من باب الجری: مفاهیم کلی که بر مصادیق تطبیق می شوند جری و انطباق گویند
- 103- اکراه: الحمل علی الفعل من غیر رضی: وادار کردن کسی بکاری که خوش ندارد
- 104- اصابه وجه الامر: رسیدن به حقیقت امر
- 105- محجه: میان راه ج، محاج
- 106- فان اصابه وجه الامر من سالک...: رسیدن به واقع منوط بر این است که راه راست و وسط طریق را پیدا کرده باشد
- 107- انسان الغوی: انسان گمراه (غوی)
- 108- و من الحال ان ینتج الجهل: اکراه تنها در اعمال ظاهری است و اما اعتقاد قلبی علل و اسباب دیگری از سنخ خود دارد و محال است که مثلاً جهل، علم را نتیجه دهد
- 109- حمل علی الاعتقاد والایمان کرهأ: دیگران را از روی کراهت وادار به اعتقاد و ایمان کردن

- 110- التعليل الذی...: جمله قد تبين الرشد تعليل جمله لا اكرهه تلقى شده است
- 111- انما يرکن اليه الامر الحكيم...: کسی که از روی حکمت فرمان می‌دهد و طبق حکم عقل تربیت می‌کند گاه درپاره ای از امور مهم که راهی برای بیان جهت حق نیست... پس حاکم از اكرهه و اجبار وسیله می‌سازد
- 112- لم یبین علی السیف والدم: دین اسلام بر شمشیر و خونریزی مبتنی نیست و اكرهه و زور را تجویز نمی‌کند
- 113- باحثین: اهل بحث و جدل (خود را دانشمند می‌دانند)
- 114- منتحلین: پذیرنده مذهب (جمع)
- 115- ندب: فراخوانده
- 116- لغایه احراز التقدم وبسط الدین: توسعه قلمرو دین به وسیله زور و اكرهه
- 117- انفس متاع للفطره: نفیس ترین کالای فطرت یعنی: توحید
- 118- انبساط التوحید: باز شدن و گسترش یافتن توحید بین مردم وتواضع وفروتنی مردم به دین الهی پیامبری هرچند دین اسلام نباشد بلکه یهودی و یا نصرانی باشند (چون موحدانند) (چون موحد دانسته می‌شوند)
- 119- وطاخ العمل، کل ذلک...: عمل زشت و همه اینها از باب مجاز است
- 120- لافعل من الله...: و غیر از آنها فعلی به نام احراج و اثر فعلی به نام نور و ظلمت از جانب خدا وجود ندارد
- 121- لاینال افهامنا: قوی دیگری است که خداکارهایی از قبیل احراج از ظلمات... دارد که آثاری از قبیل نور... بر آن مترتب می‌باشد ولی فهم ما نمی‌تواند درک کند
- 122- والقولان جميعاً خارجان: هر دو قول از راه راست منحرف یکی به افراط و دیگری به تفریط (مفرط به کسر، راء، و مفرط به فتح راء)
- 123- و هذا كما ترى: نکته: کنایه از مردود بودن مطلب پیش از آن است
- 124- بحسب خلقته...: انسان از همان آغاز خلقت دارای نوری فطری است که نور اجمالی می‌باشد و قابل تفصیل و گسترش پذیر است
- 125- اما بالنسبه الى المعارف...: پس نسبت به تفصیل معارف و قابل اعمال صالح در ظلمت است. نور و ظلمت به این معنا قابل جمعند و اشکالی ندارد و مؤمن فطری دارای نور فطری و ظلمت دینی باشد تا بوسیله نور معارف و طاعات تفصیلاً از این ظلمت خارج شود
- 126- فتجعل علی نفسها: عهد می‌کرد - نذر می‌کرد اگر فرزندشان بماند
- 127- فما أجلیت: بیرون رانده شدند (از اجلی فعل مجهول ماضی)
- 128- لاندع انبائنا: ما رها نمی‌کنیم فرزندانمان را (ودع - يدع)
- 129- ففیهم: درباره آنها
- 130- و هو من قبیل الجری: مرحوم علامه جمله: (امام صادق(ع) که اهل بیت نورند و دشمنان آن ظلمت) را حمل بر تأویل و باطن واژگان نموده است که از مسایل علوم قرآن می‌باشد نموده است.

- ۲- غيرقابل ارتفاع... آيه قتال فاقتلو المشرکين نمي‌تواند روشن شدن رشد و راه حق در اسلام را مرتفع سازد دو آيه مذکور در ظهور حقيقت دين تأثيری ندارند تا بتوانند حکمی که معلول اين ظهور است بردارد
- ۳- ويستعمل فيما يحصل: در مواردی استعمال مي‌شوند که وسيله طغيان باشند مانند اقسام معبودهای غير خدا و...
- ۴- لان الاستمساك شيئي: چنگ زدن به چیزی با ترك کاری و گرفتن دستگیره (عروه) میسر است پس استمساك یک ترك مي‌خواهد و یک گرفتن
- ۵- العروه هي كل ماله...: عروه به آنچه دارای اصل و ریشه باشد از قبیل گیاه و آنچه ورق آن نمي‌افتد و محکم است اطلاق مي‌شود - در اصل به معنی، تعلق، است که آویختن ترجمه کرده اند

تفسير في ظلال القرآن

مؤلف:

سيد بن قطب بن ابراهيم شاذلي

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

این تفسیر نوشته سیدبن قطب بن ابراهیم شاذلی است وی در سال ۱۳۲۶ هـ ق در روستای موشا در استان اسیوط مصر متولد شد و در قاهره تحصیلات عالیه خود را گذرانیده و در سال ۱۳۸۶ هـ ق توسط حاکمان مصر به شهادت رسید.

او نویسنده‌ای توانا بود که به نهضت دینی متناسب با پیشرفت تمدن بشری می‌اندیشید و از جمله اهداف او پر کردن شکافی بود که بین مسلمانان عصر حاضر و قرآن به وجود آمده بود.

شهید مطهری در کتاب اصول فلسفه روش رئالیسم تفسیر علمی را به سیدقطب از نویسندگان اخوان المسلمین مصر و افرادی مانند فرید و جدی سیدابوالحسن ندوی نسبت می‌دهد چون این افراد ادعا دارند که قرآن برای تحقیق در جنسیت روش تجربی را پیشنهاد می‌کند^۱

ولی بسیاری از صاحب نظران او را در هدفمندی خود که اعتلای اسلام است دارای نظر تفسیر علمی نمی‌دانند و تفسیر وی را از تفاسیر ادبی - اجتماعی برمی‌شمارند که شناساندن رسالت علمی - سیاسی قرآن همراه با تربیت اسلامی هدف تفسیر وی است.

سیدقطب در خصوص تفسیر علمی می‌گوید: تفسیر علمی یک خطای روشن است که سه مسئله را در پی دارد:
۱- این یک عقب گرد است که ماگمان می‌کنیم قرآن تابع علم است درحالی که علوم در معرض خطاوت غییر است.

۲- تفسیر علمی موجب می‌شود در ذات قرآن سوء فهم و ادراک بوجود آید.

۳- موجب تأویل آیات با تکلف و دشواری خواهد شد وی برداشت علمی از آیات را در پاره‌ای از موارد مجاز می‌داند، مثلاً در رابطه با آیه: «و خلق کل شیء فقدره تقدیراً»^۲ فاصله‌های بین موجودات، حجم خورشید، سرعت حرکت و... که دارای مقدار و تناسب دقیقی است نمی‌تواند تصادفی باشد و این آیه را می‌توان در فهم این موضوع مورد استفاده قرار داد.

روش سیدقطب: آیات مرتبط را با هم در یک مجموعه می‌نگرد و هدف کلی سوره را مدنظر قرار می‌دهد و می‌کوشد آیات را با ذوق ادبی تفسیر و اهداف کلی موردنظر آیات را بدون پرداختن به جزئیات بیان کند و از نقل اسرائیلیات و روایات مجعول و علوم قدیم و جدیدی که ارتباطی با فهم معانی آیات ندارد خودداری می‌ورزد. او می‌گوید: من از سادگی پیروان و طرفداران متعصب قرآن تعجب می‌کنم که می‌کوشند آنچه را از قرآن نیست به آن اضافه نموده

۱- اصول فلسفه روش رئالیسم، ج ۲۵/۵

۲- فرقان/۲

ب) متن تفسیر

إن الذين يحاربون حقيقة الإيمان أن تستقر في القلوب و يحاربون منهج الإيمان أن يستقر في الحياة و يحاربون شريعة الإيمان أن تستقر في المجتمع .. إنما هم أعدى أعداء البشرية و أظلم الظالمين لها. و من واجب البشرية- لو رشت- أن تطاردتهم حتى يصبحوا عاجزين عن هذا الظلم الذي يزاولونه و أن ترصد لحربهم كل ما تملك من الأنفس و الأموال .. و هذا هو واجب الجماعة المسلمة الذي يند بها إليه ربها و يدعوها من.

في ظلال القرآن، ج ١، ص: ٢٨٦

أجله بصفته تلك و يناديها ذلك النداء الموحى العميق ..

و بمناسبة الاختلاف بعد الرسل و الاقتتال، و الكفر بعد مجيء البينات و الإيمان .. بهذه المناسبة تجيء آية تتضمن قواعد التصور الإيماني، و تذكر من صفات الله سبحانه ما يقرر معنى الوحدانية في أدق مجالاته، و أوضح سماته. و هي آية جليئة الشأن، عميقة الدلالة، واسعة المجال:

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ. لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؟ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ، وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ. وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا. وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» ..

و كل صفة من هذه الصفات تتضمن قاعدة من قواعد التصور الإسلامي الكلية. و مع أن القرآن المكي في عمومته كان يدور على بناء هذا التصور، فإننا نلتقي¹ في القرآن المدني كذلك في مناسبات شتى بهذا الموضوع الأصيل الهام². الذي يقوم على أساسه المنهج الإسلامي كله، و لا يستقيم هذا المنهج في الحس إلا أن يستقيم ذلك الأساس، و يتضح، و يتحول إلى حقائق مسلمة في النفس، ترتكن³ إلى الوضوح و اليقين.

و لقد تحدثت فيما سبق عند تفسير سورة الفاتحة في أول الجزء الأول من هذه الطبعة من الظلال، عن الأهمية البالغة لوضوح صفة الله- سبحانه- في الضمير الإنساني. بما أن الركام⁴ الذي كان يرين على هذا الضمير من تصورات الجاهلية كان معظمه ناشئاً من غموض هذه الحقيقة، و من غلبة الخرافة و الأسطورة عليها و من الغش⁵ التي يغشيها حتى في فلسفة أكبر الفلاسفة .. حتى جاء الإسلام فجلاها هذا الجلاء، و أنقذ الضمير البشري من ذلك الركام الثقيل، و من ذلك

⁶ فی الظلماء^۴! و كل صفة من هذه الصفات التي تضمنتها هذه الآية تمثل قاعدة يقوم عليها التصور الإسلامي الناصح⁷، كما يقوم عليها المنهج الإسلامي الواضح.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» ..

فهذه الوجدانية الحاسمة⁸ التي لا مجال فيها لأي انحراف أو لبس مما طرأ⁹ على الديانات السابقة - بعد الرسل - كعقيدة التثليث المبتدعة¹⁰ من المجامع الكنسية¹¹ بعد عيسى - عليه السلام - و لا لأي غش¹² مما كان يرين على العقائد الوثنية التي تميل إلى التوحيد، و لكنها تلبسه بالأساطير، كعقيدة قدماء المصريين - في وقت من الأوقات - بوجدانية الله، ثم تلبس¹³ هذه الوجدانية بتمثل الإله في قرص الشمس! و وجود آلهة صغيرة خاضعة له! هذه الوجدانية الحاسمة الناصحة¹⁴ هي القاعدة التي يقوم عليها التصور الإسلامي و التي ينبثق¹⁵ منها منهج الإسلام للحياة كلها. فعن هذا التصور ينشأ الاتجاه إلى الله وحده بالعبودية و العبادة. فلا يكون إنسان عبداً إلا لله، و لا يتجه بالعبادة إلا لله، و لا يلتزم بطاعة إلا طاعة الله، و ما يأمره الله به من الطاعات. و عن هذا التصور تنشأ قاعدة: الحاكمية لله وحده. فيكون الله وحده هو المشرع للعباد¹⁶ و يجيء تشريع البشر مستمداً من شريعة¹⁷ الله. و عن هذا التصور تنشأ قاعدة استمداد القيم¹⁸ كلها من الله فلا اعتبار لقيمة من قيم الحياة كلها إذا لم تقبل في ميزان الله، و لا شرعية لوضع أو تقليد أو تنظيم يخالف عن منهج الله .. و هكذا إلى آخر

في ظلال القرآن، ج ١، ص: ٢٨٦

ما ينبثق عن معنى الوجدانية من مشاعر في الضمير أو مناهج لحياة الناس في الأرض على السواء.

«الْحَيُّ الْقَيُّومُ» ..

و الحياة التي يوصف بها الإله الواحد هي الحياة الذاتية التي لم تأت من مصدر¹⁹ آخر كحياة الخلائق المكسوبة²⁰ الموهوبة لها من الخالق. و من ثم يتفرد الله - سبحانه - بالحياة على هذا المعنى. كما أنها هي الحياة الأزلية الأبدية التي لا تبدأ من مبدأ و لا تنتهي إلى نهاية، فهي متجردة عن معنى الزمان²¹ المصاحب²² لحياة الخلائق المكتسبة المحددة البدء و النهاية²³. و من ثم يتفرد الله - سبحانه - كذلك بالحياة على هذا المعنى. ثم إنها هي الحياة المطلقة من الخصائص التي اعتاد الناس أن يعرفوا بها الحياة. فالله - سبحانه - ليس كمثله شيء، و من ثم يرتفع كل شبه من الخصائص التي تتميز بها حياة الأشياء، و تثبت لله صفة الحياة المطلقة من كل خصيصية تحدد معنى الحياة في مفهوم

²⁴ و تدبیره .. لا كما كان

أكبر فلاسفة الإغريق - أرسطو - يتصور أن الله لا يفكر في شيء من مخلوقاته، لأنه تعالى أن يفكر في غير ذاته! و يحسب أن في هذا التصور تنزيها لله و تعظيما و هو يقطع الصلة بينه و بين هذا الوجود الذي خلقه .. و تركه .. فالتصور الإسلامي تصور إيجابي لا سلبي. يقوم على أساس أن الله - سبحانه - قائم على كل شيء، و أن كل شيء قائم في وجوده على إرادة الله و تدبیره .. و من ثم يظل ²⁵ ضمير المسلم و حياته و وجوده و وجود كل شيء من حوله مرتبطا بالله الواحد الذي يصرف أمره و أمر كل شيء حوله، وفق حكمه و تدبير، فيلتزم الإنسان في حياته بالمنهج المرسوم القائم على الحكمة و التدبير و يستمد منه ²⁶ قيمه و موازينه، و يراقبه و هو يستخدم هذه القيم و الموازين.

«لا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ» ..

و هذا تأكيد لقيامه - سبحانه - على كل شيء، و قيام كل شيء به. و لكنه تأكيد في صورة تعبيرية ²⁷ تقرب للإدراك البشرى صورة القيام الدائم. في الوقت الذي تعبر فيه هذه الصورة عن الحقيقة الواقعة من مخالفة الله ²⁸ - سبحانه - لكل شيء .. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» .. و هي تتضمن نفى السنة الخفيفة أو النوم المستغرق، و تنزهه - سبحانه - عنهما إطلاقاً ²⁹

..

و حقيقة القيام على هذا الوجود بكيالاته و جزئياته في كل وقت و في كل حالة .. حقيقة هائلة ³⁰ حين يحاول الإنسان ³¹ تصورها، و حين يسبح بخياله المحدود مع ما لا يحصيه عد من الذرات و الخلايا ³² و الخلائق و الأشياء و الأحداث في هذا الكون الهائل و يتصور - بقدر ما يملك - قيام الله - سبحانه - عليها و تعلقها في قيامها بالله و تدبيره .. إنه أمر .. أمر لا يتصوره الإدراك الإنساني. و ما يتصوره منه - و هو يسير - هائل يدير الرؤوس ³³.

و يحير العقول، و تطمئن به القلوب ..

«لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ» ..

فهى الملكية الشاملة. كما أنها هى الملكية المطلقة .. الملكية التى لا يرد عليها قيد و لا شرط و لا فوت و لا شركة. و هى مفهوم من مفاهيم الألوهية الواحدة. فالله الواحد هو الحى الواحد، القيوم الواحد، المالك الواحد و هى نفى للشركة فى صورتها التى ترد على أذهان الناس و مداركهم. كما أنها ذات أثر فى إنشاء معنى الملكية و حقيقتها فى دنيا الناس. فإذا تمحضت الملكية الحقيقية لله ³⁴، لم يكن للناس ملكية ابتداء لشيء. إنما كان لهم استخلاف من المالك الواحد الأصلى الذى يملك كل شيء. و من ثم وجب أن يخضعوا فى خلافتهم لشروط.

فی ظلال القرآن، ج ۱، ص: ۲۸۸

المالك المستخلف³⁵ فى هذه الملكية³⁶. و شروط المالك المستخلف قد بينها لهم فى شريعته فليس لهم أن يخرجوا عنها و إلا بطلت ملكيتهم الناشئة عن عهد الاستخلاف³⁷، و وقعت تصرفاتهم باطله، و وجب رد هذه التصرفات من المؤمنين بالله فى الأرض .. و هكذا نجد أثر التصور الإسلامى فى التشريع الإسلامى، و فى واقع الحياة العملية التى تقوم عليه. و حين يقول الله فى القرآن الكريم: «لَهُ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِى الْأَرْضِ» .. فإنه لا يقرر مجرد حقيقة تصويرية اعتقادية إنما يضع قاعدة من قواعد الدستور للحياة البشرية و نوع الارتباطات التى تقوم فيها كذلك.

على أن مجرد استقرار هذه الحقيقة فى الضمير .. مجرد شعور الإنسان بحقيقة المالك- سبحانه- لما فى السماوات و ما فى الأرض .. مجرد تصور الإنسان لخلو يده هو من ملكية أى شىء مما يقال: إنه يملكه ورد هذه الملكية لصاحبها الذى له ما فى السماوات و ما فى الأرض .. مجرد إحساسه بأن ما فى يده عارية لأمد محدود، ثم يستردها صاحبها³⁸ الذى أعارها له فى الأجل المرسوم .. مجرد استحضار هذه الحقائق³⁹ و المشاعر كفيل وحده بأن يطامن⁴⁰ من حدة الشره و الطمع، و حدة الشح و الحرص، و حدة التكالب المسعور⁴¹. و كفيل كذلك⁴² بأن يسكب فى النفس القناعة و الرضى بما يحصل من الرزق و السماح⁴³ و الجود بالموجود و أن يفيض على القلب الطمأنينة و القرار فى الوجدان⁴⁴ و الحرمان سواء فلا تذهب النفس حسرات على فائت⁴⁵ أو ضائع و لا يتحرق القلب سعارا⁴⁶ على المرموق المطلوب! «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؟» ..

و هذه صفة أخرى من صفات الله توضح مقام الألوهية و مقام العبودية .. فالعبيد جميعا يقفون فى حضرة الألوهية موقف العبودية لا يتعدونه⁴⁷ و لا يتجاوزونه، يقفون فى مقام العبد الخاشع الخاضع الذى لا يقدم بين يدي ربه و لا يجرو⁴⁸ على الشفاعة عنده، إلا بعد أن يؤذن له، فيخضع للإذن و يشفع فى حدوده .. و هم يتفاضلون فيما بينهم، و يتفاضلون فى ميزان الله. و لكنهم يقفون عند الحد الذى لا يتجاوزه عبد ..

إنه الإحياء⁴⁹ بالجلال و الرهبة فى ظل الألوهية الجليلة العلية. يزيد هذا الإحياء عمقا صيغة الاستفهام الاستنكارية التى توحى بأن هذا أمر لا يكون و أنه مستنكر أن يكون. فمن هو هذا الذى⁵⁰ يشفع عنده إلا بإذنه؟

و فى ظل هذه الحقيقة تبدو سائر التصورات المنحرفة للذين جاءوا من بعد الرسل فخلطوا بين حقيقة الألوهية و حقيقة العبودية، فزعموا لله- سبحانه- خليطا يمازجه أو يشاركه بالبنوة أو بغيرها من الصور فى أى شكل و فى أى تصور، أو زعموا له- سبحانه- أندادا يشفعون عنده فيستجيب لهم حتما. أو زعموا له- سبحانه- من البشر خلفاء يستمدون سلطانهم من قرابتهم له .. فى ظل هذه الحقيقة تبدو تلك التصورات كلها مستنكرة مستبعدة لا تخطر على الذهن و لا تجول فى

⁵¹ التى يتميز بها التصور الإسلامى فلاتدع⁵² مجالاً لتلبس أو وهم، أو اهتزاز فى الرؤية! الألوهية ألوهية⁵³. و العبودية عبودية. و لا مجال لالتقاء⁵⁴ طبيعتهما أدنى التقاء. و الرب رب، و العبد عبد. و لا مجال لمشاركة فى طبيعتهما و لا التقاء.

فأما صلة العبد بالرب، و رحمته الرب للعبد، و القربى و الود و المدد .. فالإسلام يقررهما و يسكبهما فى النفس سكبا و يملأ بها قلب المؤمن و يفيضها عليه فيضا و يدعه يعيش⁵⁵ فى ظلالها الندية الحلوة. دون ما حاجة إلى خلط طبيعته الألوهية و طبيعته العبودية. و دون ما حاجة إلى الغش و الركام⁵⁶ و الزغلة و الاضطراب الذى لا تتبين فيه صورة واحدة واضحة و لا ناصعة و لا محددة!

فى ظلال القرآن، ج ١، ص: ٢٨٩

«يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ، وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» ..

و هذه الحقيقة بطرفها⁵⁷ تساهم كذلك فى تعريف المسلم بإلهه، و فى تحديد مقامه هو من إلهه. فالله يعلم ما بين أيدي الناس و ما خلفهم. و هو تعبير عن العلم الشامل الكامل المستقصى⁵⁸ لكل ما حولهم. فهو يشمل حاضرهم الذى بين أيديهم و يشمل غيبهم الذى كان و مضى و الذى سيكون و هو عنهم محجوب. كذلك هو يشمل ما يعلمونه من الأمور و ما يجهلونه فى كل وقت. و هو على العموم تعبير لغوى يفيد شمول العلم و تقصيه⁵⁹ .. أما هم فلا يعلمون شيئا إلا ما يأذن لهم الله أن يعلموه ..

و شطر الحقيقة الأول .. علم الله الشامل بما بين أيديهم و ما خلفهم .. من شأنه أن يحدث فى النفس رجّة و هزة⁶⁰. النفس التى تقف عارية فى كل لحظة أمام بارئها الذى يعلم ما بين يديها و ما خلفها. يعلم ما تضرع علمه بما تجهرو. و يعلم ما تعلم علمه بما تجهل. و يعلم ما يحيط بها من ماض و آت مما لا تعلمه هى و لا تدريه ..

شعور النفس بهذا خليق⁶¹ بأن يحدث فيها هزة الذى يقف عريانا بكل ما فى سريره أمام الديان⁶² كما أنه خليق بأن يسكب⁶³ فى القلب الاستسلام⁶⁴ لمن يعرف ظاهر كل شيء و خفيه.

و شطر الحقيقة الثانى .. أن الناس لا يعلمون إلا ما شاء الله لهم أن يعلموه .. جدير⁶⁵ بأن يتدبره الناس طويلا، و بخاصة فى هذه الأيام التى يفتنون فيها بالعلم فى جانب من جوانب الكون و الحياة.⁶⁶

«وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» ..

إنه - سبحانه - هو الذى يعلم وحده كل شيء علما مطلقا شاملا كاملا. و هو - سبحانه - يتأذن فيكشف للعباد بقدر عن شيء من علمه تصديقا لوعده الحق: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» .. و لكنهم هم

يفتنهم هذا كما يفتنهم ذاك فينسون الإذن الأول الذى منحهم الإحاطة بهذا العلم. فلا يذكرون و لا يشكرون.

بل يتبجحون و قد يكفرون.⁶⁷

إن الله سبحانه وهب الإنسان المعرفة مذ أراد إسناد الخلافة فى الأرض إليه. و وعده أن يريه آياته فى الآفاق و فى الأنفس و وعده الحق. و صدقه وعده فكشف له يوما بعد يوم، و جيلا⁶⁸ بعد جيل، فى خط يكاد يكون صاعدا أبدا، عن بعض القوى و الطاقات و القوانين الكونية التى تلزم له فى خلافة الأرض، ليصل بها إلى أقصى الكمال المقدر له فى هذه الرحلة المرسومة.

و بقدر ما أذن الله للإنسان فى علم هذا الجانب و كشف له عنه، بقدر ما زوى⁶⁹ عنه أسراراً أخرى لا حاجة له بها فى الخلافة .. زوى عنه سر الحياة و ما يزال هذا السر خافيا، و ما يزال عصيا⁷⁰، و ما يزال البحث فيه خبطا⁷¹ فى التيه بلا دليل! و زوى عنه سر اللحظة القادمة⁷². فهى غيب لا سبيل إليه. و الستر المسدل⁷³ دونها كثيف لا تجدى محاولة الإنسان فى رفعه .. و أحيانا تومض⁷⁴ من وراء الستر و مضئ لقلب مفرد يأذن من الله خاص ثم يسدل الستر و يسود السكون⁷⁵ و يقف الإنسان عند حده لا يتعداه! و زوى عنه أسراراً كثيرة .. زوى عنه كل ما لا يتعلق بالخلافة فى الأرض .. و الأرض هى تلك الذرة الصغيرة السابحة فى الفضاء كالهباءة⁷⁶ ..

و مع ذلك يفتن الإنسان بذلك الطرف من العلم، الذى أحاط به بعد الإذن. يفتن فيحسب نفسه فى الأرض إلهاً! و يكفر فينكر أن لهذا الكون إلهاً! و إن يكن هذا القرن العشرون قد بدأ يرد العلماء حقا إلى التواضع.

فى ظلال القرآن، ج ١، ص: ٢٩٠

و التظامن. فقد بدأوا يعلمون أنهم لم يؤتوا من العلم إلا قليلا! و بقى الجهال المتعالمون الذين يحسبون أنهم قد علموا شيئا كثيرا! «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ، وَ لَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا» ..

و قد جاء التعبير فى هذه الصورة الحسية فى موضع التجريد المطلق على طريقته القرآن فى التعبير التصويرى، لأن الصورة هنا تمنح⁷⁷ الحقيقة المراد تمثيلها للقلب قوة و عمقا و ثباتا. فالكرسى يستخدم عادة فى معنى الملك.

فإذا وسع كرسىه السماوات و الأرض فقد وسعهما سلطانه. و هذه هى الحقيقة من الناحية الذهنية. و لكن الصورة التى ترسم فى الحس من التعبير بالمحسوس أثبت و أمكن. و كذلك التعبير بقوله: «وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا» فهو كناية عن

⁷⁸ . لأن التعبير القرآني يتجه إلى

رسم صور للمعاني تجسمها للحس، فتكون فيه أوقع و أعمق و أحس.

و لا حاجة بنا إلى كل ما ثار من الجدل ⁷⁹ حول مثل هذه التعبيرات في القرآن، إذا نحن فقهنا طريقة القرآن التعبيرية و

لم نستعر ⁸⁰ من تلك الفلسفات الأجنبية الغريبة التي أفسدت علينا كثيرا من بساطة القرآن و وضوحه.

و يحسن أن أضيف هنا أنني لم أعثر ⁸¹ على أحاديث صحيحة في شأن الكرسي و العرش تفسر و تحدد المراد مما ورد

منها في القرآن. و من ثم أوتر ⁸² أن لا أخوض في شأنها بأكثر من هذا البيان.

«وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» ..

و هذه خاتمة الصفات في الآية، تقرر حقيقة، و توحى للنفس بهذه الحقيقة. و تفرد الله سبحانه بالعلو، و تفرده سبحانه

بالعظمة. فالتعبير على هذا النحو يتضمن معنى القصر و الحصر. فلم يقل و هو على عظيم، ليثبت الصفة مجرد إثبات. و

لكنه قال: «الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» ليقصرها عليه سبحانه بلا شريك! إنه المتفرد بالعلو، المتفرد بالعظمة. و ما يتناول أحد من

العبيد إلى هذا المقام إلا و يرده الله إلى الخفض و الهون و إلى العذاب في الآخرة و الهوان. و هو يقول: «تِلْكَ الدَّارُ

الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا» .. و يقول عن فرعون في معرض الهلاك: «إِنَّهُ كَانَ عَالِيًّا» ..

و يعلو الإنسان ما يعلو، و يعظم الإنسان ما يعظم، فلا يتجاوز مقام العبودية لله العلي العظيم. و عند ما تستقر هذه الحقيقة

في نفس الإنسان، فإنها تثوب به إلى مقام العبودية و تطامن من كبريائه و طغيانه و ترده إلى مخافة الله و مهابته و إلى

الشعور بجلاله و عظمته و إلى الأدب في حقه و التحرج ⁸³ من الاستكبار على عباده.

فهى اعتقاد و تصور. و هى كذلك عمل و سلوك ..

و عند ما يصل السياق بهذه الآية إلى إيضاح قواعد التصور الإيماني في أدق جوانبها، و بيان صفة الله و علاقة الخلق به

هذا البيان المنير .. ينتقل إلى إيضاح طريق المؤمنين و هم يحملون هذا التصور و يقومون بهذه الدعوة و ينهضون بواجب

القيادة للبشرية الضالة الضائعة:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ

لَهَا. وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا

في ظلال القرآن، ج ١، ص: ٢٩١

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» ..

إن قضية العقيدة - كما جاء بها هذا الدين - قضية اقتناع⁸⁴ بعد البيان و الإدراك و ليست قضية إكراه و غصب و إجبار. و لقد جاء هذا الدين يخاطب الإدراك البشرى بكل قواه و طاقاته. يخاطب العقل المفكر، و البداهة الناطقة، و يخاطب الوجدان المنفعل، كما يخاطب الفطرة المستكنة⁸⁵. يخاطب الكيان البشرى كله، و الإدراك البشرى بكل جوانبه فى غير قهر حتى بالخارقة المادية التى قد تلجى مشاهدتها إلقاء إلى الإذعان، و لكن وعيه لا يتدبرها و إدراكه لا يتعقلها لأنها فوق الوعى⁸⁶ و الإدراك.

و إذا كان هذا الدين لا يواجه الحس البشرى بالخارقة المادية القاهرة، فهو من باب أولى لا يواجهه بالقوة و الإكراه ليعتق هذا الدين⁸⁷ تحت تأثير التهديد أو مزاولة الضغط القاهرة⁸⁸ و الإكراه بلا بيان و لا إقناع و لا اقتناع. و كانت المسيحية - آخر الديانات قبل الإسلام - قد فرضت فرضا بالحديد و النار و وسائل التعذيب و القمع التى زاولتها الدولة الرومانية بمجرد دخول الإمبراطور قسطنطين فى المسيحية. بنفس الوحشية و القسوة التى زاولتها الدولة الرومانية من قبل ضد المسيحيين القلائل⁸⁹ من رعاياها الذين اعتنقوا المسيحية اقتناعا و حبا! و لم تقتصر وسائل القمع و القهر على الذين لم يدخلوا فى المسيحية بل إنها ظلت تتناول فى ضراوة⁹⁰ المسيحيين أنفسهم الذين لم يدخلوا فى مذهب الدولة و خالفوها فى بعض الاعتقاد بطبيعة المسيح! فلما جاء الإسلام عقب ذلك جاء يعلن - فى أول ما يعلن - هذا المبدأ العظيم الكبير:

«لا إكراه فى الدين. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ» ..

و فى هذا المبدأ يتجلى تكريم الله للإنسان و احترام إرادته و فكره و مشاعره و ترك أمره لنفسه فيما يختص بالهدى و الضلال فى الاعتقاد و تحميله تبعه عمله و حساب نفسه .. و هذه هى أخص خصائص التحرر الإنسانى .. التحرر الذى تنكره على الإنسان فى القرن العشرين مذاهب معتسفة⁹¹ و نظم مذهلة لا تسمح لهذا الكائن الذى كرمه الله - باختياره لعقيدته - أن ينطوى ضميره على تصور للحياة و نظمها غير ما تمليه عليه الدولة بشتى أجهزتها التوجيهية، و ما تمليه عليه بعد ذلك بقوانينها و أوضاعها فإما أن يعتنق مذهب الدولة هذا - و هو يحرمه من الإيمان بإله للكون يصرف هذا الكون - و إما أن يتعرض للموت بشتى الوسائل و الأسباب! إن حرية الاعتقاد هى أول حقوق «الإنسان» التى يثبت له بها وصف «إنسان». فالذى يسلب إنسانا حرية الاعتقاد، إنما يسلبه إنسانيته ابتداء .. و مع حرية الاعتقاد حرية الدعوة للعقيدة، و الأمن من الأذى و الفتنة .. و إلا فهى حرية بالاسم لا مدلول لها فى واقع الحياة. و الإسلام - و هو أرقى تصور للوجود و للحياة، و أقوم منهج للمجتمع الإنسانى بلامراء⁹² - هو الذى ينادى بأن لا إكراه فى الدين و هو الذى يبين لأصحابه قبل سواهم أنهم ممنوعون من إكراه الناس على هذا الدين ..

فكيف بالمذاهب و النظم الأرضية القاصرة المعتسفة و هى تفرض فرضا بسلطان الدولة و لا يسمح لمن يخالفها بالحياة؟! و التعبير هنا يرد فى صورة النفى المطلق: «لا إكراه فى الدين» .. نفى الجنس كما يقول النحويون .. أى نفى جنس الإكراه. نفى كونه ابتداء. فهو يستبعده من عالم الوجود و الوقوع. و ليس مجرد نهى عن مزاولته⁹³.

و النهى فى صورة النفى - و النفى للجنس - أعمق إيقاعا و أكد دلالة.

و لا يزيد السياق على أن يلمس الضمير البشرى لمسة توقظه⁹⁴، و تشوقه إلى الهدى، و تهديه إلى الطريق

فى ظلال القرآن، ج ١، ص: ٢٩٢

و تبين حقيقة الإيمان التى أعلن أنها أصبحت واضحة و هو يقول:

«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ» ..

فالإيمان هو الرشد الذى ينبغى للإنسان أن يتوخاه⁹⁵ و يحرص عليه. و الكفر هو الغى الذى ينبغى للإنسان أن ينفر منه و يتقى أن يوصم به.

و الأمر كذلك فعلا. فما يتدبر الإنسان نعمة الإيمان، و ما تمنحه للإدراك البشرى من تصور ناصع واضح، و ما تمنحه للقلب البشرى من طمأنينة و سلام، و ما تثيره فى النفس البشرية من اهتمامات رفيعة و مشاعر نظيفة، و ما تحققه فى المجتمع الإنسانى من نظام سليم قويوم دافع إلى تنمية الحياة و ترقية الحياة .. ما يتدبر الإنسان نعمة الإيمان على هذا النحو حتى يجد فيها الرشد الذى لا يرفضه إلا سفيه، يترك الرشد إلى الغى، و يدع الهدى إلى الضلال، و يؤثر التخبط و القلق⁹⁶ و الهبوط و الضالة⁹⁷ على الطمأنينة و السلام و الرفعة و الاستعلاء! ثم يزيد حقيقة الإيمان إيضاحا و تحديدا و بيانا:

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا» ..

إن الكفر ينبغى أن يوجه إلى ما يستحق الكفر، و هو «الطاغوت». و إن الإيمان يجب أن يتجه إلى من يجدر الإيمان به و هو «الله».

و الطاغوت صيغته من الطغيان، تفيد كل ما يطغى على الوعى، و يجور على الحق⁹⁸، و يتجاوز الحدود التى رسمها الله للعباد، و لا يكون له ضابط من العقيدة⁹⁹ فى الله، و من الشريعة التى يسنها الله، و منه كل منهج غير مستمد من الله، و كل تصور أو وضع أو أدب أو تقليد لا يستمد من الله. فمن يكفر بهذا كله فى كل صورة من صورته و يؤمن بالله وحده و يستمد من الله وحده فقد نجا .. و تتمثل نجاته فى استمساكه بالعروة الوثقى لا انفصام لها.

و هنا نجدنا أمام صورة حسيه لحقيقة شعوريه، و لحقيقة معنوية .. إن الإيمان بالله عروة وثيقة لا تنفصم أبدا .. إنها متينة لا تنقطع .. و لا يضل الممسك بها طريق النجاة .. إنها موصولة بالملك الهلاك و النجاة .. و الإيمان فى حقيقته اهتداء إلى الحقيقة الأولى التى تقوم بها سائر الحقائق فى هذا الوجود .. حقيقة الله .. و اهتداء إلى حقيقة ناموس الذى سنه الله

¹⁰⁰ و لا يتخلف و لا

تتفرق به السبل و لا يذهب به.

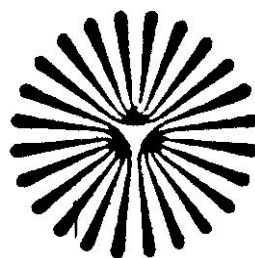
توضیحات

- 1- نلتقی: می بینیم، برخورد می کنیم
- 2- الهام: مهم، بزرگ
- 3- ترکتن: اتکاء دارد - اعتماد دارد
- 4- الرکام: انباشته - جمع شده
- 5- الغبش: تاریک
- 6- الخبط: پایمال کردن
- 7- الناصع: بحق
- 8- الحاسمه: قاطع و برنده
- 9- طراً: بی خبر وارد شد
- 10- المبتدعه: پدید آمد
- 11- کنیسه: عبادتگاه مؤمنین - معبد یهود
- 12- غبش: نزدیک صبح لغتاً و اصطلاحاً...
- 13- تلبیس: مشتبه کردن، کتمان حقیقت
- 14- الناصعه: خالص و صاف
- 15- ینثق: بلند می شود، آب از زمین بجوشد، ناگاه به سخن درآید
- 16- المشرع للعباد: آشکار کننده حق
- 17- شریعه: سنت
- 18- القیم: متولی والدیانه القیمه، دیانت بر حق
- 19- مصدر: محل مصدر
- 20- مکسوبه: بدست آمده، بخشیده شده
- 21- متجرده عن معنی الزمان: برهنه از مفهوم زمان است
- 22- المصاحب: همراه
- 23- المحدده البدأ و النهایه: آغاز و پایان دارند
- 24- مرتکناً الی وجوده: استواری یافته به وجود حق
- 25- یظل: ماندگار می شود
- 26- ویستمد منه قیمه... و استواری انسان از آن مدد می گیرد
- 27- ولکنه توکید فی صورته... ولی این تاکید متوجه یک تعبیری است که قیام دائم حق را به ادارک بشری نزدیک و قرین می سازد
- 28- مخالفه الله...: از تفاوت حق با هر چیزی دیگری
- 29- اطلاقاً: بدون هر قیدی و شرطی
- 30- هائل: بزرگ - هائله مؤنث آن - هراس انگیز
- 31- یحاول الانسان: وقتی انسان به تصور حقیقت عمیق می شود نیز نگاه می کند
- 32- خلا یا: مواد میان تهی
- 33- هائل یدور الرؤوس: عظمت شگفت انگیز و گیج کننده
- 34- الحقیقه لله:
- 35- المستخلف: جانشین (مالک مستخلف در برابر مالک حقیقی)
- 36- تمحضت الملکیه: مالکیت حقیقی برای خدا خالص شود
- 37- ناشئه عن عهد الاستخلاف: پدیده آمد از پیمان جانشینی
- 38- ثم بستردها صاحبها الذی...: پس مسترد می شود به صاحبش که به عاریت برای مدت مشخصی به او داده است
- 39- مجرد استحضار هذه الحقائق: آگاهی از این حقایق به تنهایی ضامن آن است که از شدت آزمندی پایین آورده شود و پاک گردد و همچنین از شدت بخل و حرص
- 40- بأن یطامن: به اینکه از شدت شره و طمع... حفظ کند
- 41- تکالب المسعود: دشمنی آتش افروزنده

- 42- و کفیل کذلک بان یسکب: و واسطه آن خواهد بود که قناعت و رضایت را به نفس خویش فرونشاند
- 43- سماحه: بلندنظری
- 44- والقرار فی الوجدان...: در بود و نبود و در ناز و محرومیت هر دو آرایش برقرار باشد
- 45- فائت: از دست رفته
- 46- سعاراً: گرمازده و آتشین
- 47- لایتعدونه و لایتجاوزونه: بندگاه در مقام عبودیت تفکری و تجاوز از مرز خود نخواهند داشت
- 48- لایجزو...: به شفاعت نزد خدا تهور نمی یابد مگر بعد از اذن حق
- 49- الایحاء: اشاره
- 50- فمن هو هذا الذی...: پس چه کسی است آنکه شفاعت کند بدون اذن خدا
- 51- النصاعه: چیز روشنی است
- 52- فلاتدع...: مجالی نمی ماند برای برانگیختن
- 53- الوهیة: بندگی است و هم بندگی
- 54- ولا مجال لالتقاء...: و مجالی نمی ماند برای برخورد و بهم پیوستن دو ظیف (حق - بنده) - طبیعت
- 55- ویدعه یعیش فی ضلالها: و وامی گذارد او را که زندگی کند در سایه خنک و شیرین
- 56- الرکام، الزلله: فرزی و چابکی، حقه بازی
- 57- بطر: حیرت انگیز
- 58- المستقضى: عمق نگر، دورنگر تقصیه :
- 59- تقصیه:
- 60- رقبه: تکان و لرزش: هزه هم مکان نشاط آور
- 61- الخلیق: شایسته
- 62- امام الدیان: خدای حاکم
- 63- یسکب: بریزد
- 64- استسلام: تسلیم شدن و مطیع گشتن به کسی که ظاهر و پنهان را می داند
- 65- جدیر: شایسته است
- 66- الحیاء:
- 67- یکفرون:
- 68- حیلاً: سده یا قرن، گروهی
- 69- ما زوی: تصرف کرد، زوی عنه یعنی از او دور کرد، حقش را به او نداد
- 70- عصیا: لغزش - سرکش - عصیا
- 71- خبطاً: لگدمال شدن - در سرگردانی و گمراهی
- 72- القادمه: درپیش - قسمت جلو
- 73- سترالمسدل: راز پوشیده چنان پیچیده و زیاد است که تیزبینی انسان در آشکار شدن آن راز بی ثمر است
- 74- تومض: ترقی می زند
- 75- یسود السکون: و آرامش سلطه می یابد
- 76- کالهباءة: گردو غبار محدود
- 77- تمنح...: حقیقتی که مراد تمثیل است به قلب قوتی می دهد
- 78- الکلال: خستگی
- 79- ماثار...: هر آنچه از جدل تحریک کند و به خروش آورد
- 80- لم نستعر: برافروخته نمی شویم
- 81- لم اعثر: به رازهای آن واقف نشدم
- 82- اوثر: آرامش می یابیم
- 83- تحرّج: دوری کردن از خطا یا گناه
- 84- اقتناع: راضی شدن
- 85- مستکنه: متواضع
- 86- الوعی: بینش، دوراندیشی

- 87- لیعتنق هذا الدين: پیرو این دین شود
- 88- الصغط القاهر: چیرگی، بیچارگی غالب
- 89- قلائل: جمع قلیله، کم، ناچیز، ضعیف
- 90- ضراوة: مواظبت
- 91- معتسفه: تحمیلی، ستم پیشه
- 92- مرأ: ستیزه کردن، جدال
- 93- مزاوله: دست و پنجه نرم کردن، چاره جویی کردن، تمرین
- 94- توقطه: لمسنی سنگین، گران
- 95- یتوخواه: دنبال آن برود
- 96- القلق: اضطراب
- 97- الضاله: از صؤل: کوچک شد، حقیر شد
- 98- یجور علی الحق: بر حق ستم می کند
- 99- صابط من العقیده: ضابط ج طیطاط: نگهدارنده، قاعده، حکم کلی
- 100- فلا یرطم: گرفتار نمی شود (رطم یعنی در گل و لای افتادن)

- ۱۰۱- یفتنون...: بوسیله علوم زندگی آزمایش یاد رفتند
- ۱۰۲- یتبجحون: خودخواه می شوند، کبر می ورزند
- ۱۰۳- فقد بدأوا یعلمون: بتازگی یافته اند
- ۱۰۴- مفکر: اندیشمند
- ۱۰۵- لحظه قادمه: زمان آینده
- ۱۰۶- بینما طواغیت: وقتی طاقوت ها
- ۱۰۷- یقود و نههم الی الکفران: قاد یعنی ستور را به دنبال خود برد
- ۱۰۸- ایقاع: هماهنگ کردن - انداختن
- ۱۰۹- ینشق فی ضمیره: در قلب او متجلی شود
- ۱۱۰- تشرق به روحه: روح او را نورانی کرد
- ۱۱۱- فتشف: مثل شیشه شد - شفاف شد
- ۱۱۲- هواده: نرمش و مدارا کردن
- ۱۱۳- هیناً لنا: گوارا باد بر ما
- ۱۱۴- لایعتف: ظلمی و ستمی نمی کند
- ۱۱۵- ولایصدم: برخوردی نخواهد داشت
- ۱۱۶- نتوأت: جمع التواء، بلندی ها، برجستگی ها
- ۱۱۷- یخمد: خار کند - خاموش کند - ساکت و آرام نماید
- ۱۱۸- ملتویه: سخت، الثوی عن الامر
- ۱۱۹- ناعمه: ظریف
- ۱۲۰- لاتسمح لهذ الکائن: سهل نمیگیرد و نرمش نشان نمیدهد به این موجود
- ۱۲۱- جار عن الشیء: روی گردان شد - جار علیه بر او ستم روا داشت
- ۱۲۲- الشروو: آوارگی
- ۱۲۳- نجس: غبنی و زیان دیدگی و زیان وارد کردن
- ۱۲۴- لایخیب: ناامید نمی شود
- ۱۲۵- یمضی السیاق: سیاق ادامه می دهد
- ۱۲۶- مشهد: محضر، اجتماع، جای شهادت



دانشگاه پیام نور

قرائت و درک متون تفسیری

رشته الهیات و معارف اسلامی

تهیه کنندگان:

سید محمد میردامادی

محمد هادی امین ناجی

مقدمه

درس قرائت و درک متون تفسیری از جمله درس های جدیدی است که برای رشته علوم قران و حدیث در نظر گرفته شده است هدف از قرار دادن این درس در مجموعه درس های این رشته کسب توانایی دریافت مفاهیم متون مختلف تفسیری است.

گستره و تنوع ابعاد محتوایی قران مجید زمینه ساز نگرش های مختلف مفسران به این کتاب آسمانی است که هر یک از آنان در تفسیر قران کریم با نگاه به یکی از آن ابعاد مبادرت به تفسیر کرده اند. علاوه بر این مفسران دارای گرایش های مختلف کلامی، فقهی، اجتماعی و ... بوده اند، و به طور طبیعی این رویکردها در نگاه ایشان به قران موثر بوده است.

و از طرفی نقش آفرینی ادبیات زمان تالیف که شیوه های نگارشی مفسران را تحت تاثیر قرار میدهد از اهمیت خاص برخوردار می باشد که در کنار گرایش های مختلف مذکور مفاهیم ویژه ای را ارائه خواهد داد. بر این اساس دانشجویی که می خواهد متون تفسیری را با نگرش های مختلف مورد مطالعه قرار دهد می بایست با این تنوع انتخاب متون، مرتبط گشته و از آنها بهره گیری نماید.

برای دستیابی به چنین هدفی پیش بینی شده است که دانشجو از تفاسیر مختلف، در محدوده یک سوره یا یک بخش از قران کریم روبرو شود تا بتواند در حالی که موضوع تفسیر آیات واحدی را ملاحظه می کند تفاوت روش ها و گرایش های تفسیری و شیوه های نگارشی هر تفسیر را تطبیق و مقایسه نماید.

با عنایت به مقدمه مذکور آیات ۲۵۵ تا ۲۵۷ سوره بقره که آیه الكرسي^۱ نامیده می شود، انتخاب گردید و متعاقب آن براساس سرفصل مصوب، تفاسیری از دوره های مختلف و مکاتب تفسیری گوناگون گزین شده تا متن آنها مورد واکاوی قرار گیرد.

متون منتخب اغلب به زبان عربی است و برخی از آنها به زبان فارسی ترجمه گردیده است، دانشجویان محترم می بایست با متن اصلی آشنا شده و به مفاهیم عبارات آن دست یابند.

جزوه ای که پیش روی شما قرار دارد متن هایی منتخب از تفاسیر فریقین است که غالب آنها به زبان عربی است لذا برای مساعدت در آموزش ؛ پیش از وارد شدن به هر تفسیر مشخصات کلی از هر تفسیر به همراه توضیحات مربوط به چگونگی تفسیر آیات مورد بحث ارائه خواهد شد تا دانشجو با آمادگی ذهنی، متن تفسیری مربوط را مطالعه نماید.

تلاش دیگری که در این مجال به سامان رسیده است ترجمه برخی لغات یا اصطلاحات مورد نیاز است. که در پایان متن هر تفسیر با عنوان توضیحات به آن پرداخته شده است.

به دانشجویان محترم برای حسن انجام آزمون خویش توصیه می شود نسبت به درک متون و شناخت روش و شیوه تفسیری هر یک از مفسران توجه خاص مبذول دارند.

لازم به ذکر است متون تفسیری پیش روی ، به صورت جزوه درسی در مدت زمان محدودی آماده شده و مقرر است برای تکمیل آن اقدامات لازم معمول گردد.

در این راستا نقیصه های موجود با تذکر اساتید و مدرسان محترم این درس و هم چنین دانشجویان عزیز مرتفع خواهد شد. وان شاءالله کتابی کامل ارائه خواهد شد..

و من الله التوفیق و علیه التکلان

۱- عالمان مسلمان در رابطه با محدوده عبارات "آیه الكرسي" اختلاف نظر دارند به عنوان نمونه علامه محمد تقی مجلسی در کتاب لوامع صاحب قرانی که شرح فارسی کتاب من لا یحضره الفقیه است؛ می نویسد:
 "... و تا "و هو العلی العظیم" از آیه الكرسي است و هر جا اطلاق می کنند همین قدر می خواهند و هر گاه که مراد از آن تا "هم فیها خالدون" است بیان می کنند."

جامع البيان عن تأويل آى القرآن

تأليف:

ابو جعفر محمد بن جرير طبرى

٢٢٤-٣١٠ هـ ق

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

ابوجعفر محمد بن جریر طبری ۲۲۴-۳۱۰ هـ ق متولد شهر آمل در طبرستان، بزرگترین مفسر و مورخ عصر کهن اسلامی است. او در دوران خردسالی موفقیت های گرانقدری را داشته است، خودش میگوید:

قران کریم را درحالی که هفت ساله بودم حفظ کردم.

در هشت سالگی بود که برای مردم نماز گزاردم.

و حدیث را در زمانی که نه سال داشتم نگاشتم.

و به خاطر رویایی که سراغ پدرم آمد از دوران خردسالی به تحصیلم اهتمام زیادی مبذول می داشت.^۱

طبری برای کسب علم به مناطق مختلفی همچون ری، بغداد، مصر، عراق، شام مسافرت کرد و در نهایت در بغداد رحل اقامت افکند و در همان شهر وفات کرد.^۲

طبری علاوه بر تفسیر و تاریخ در علوم مختلف همچون فقه، نحو، ریاضی، منطق، جبر و ... تبحر دارد. طبری از جمله فقهای قرن چهارم است، فقه طبری (طبریه) در زمان حضورش متداول بوده ولی پس از تعیین و انحصار فقهای اربعه اهل سنت فقه او متروک گردید.^۳

آیه الله معرفت در خصوص خاکسپاری طبری به نقل از معجم الادبای یاقوت حموی می نویسد: "چون متهم به تشیع بود، از بیم گستاخی عامه، او را در شب به خاک سپردند."^۴

دکتر حجتی خاکسپاری طبری را چنین گزارش می کند: "در روز دوشنبه هنگام چاشت، روز پس از درگذشتش در خانه اش به خاک سپرده شد و بر جنازه او جمعیتی که شمار آنها را جز خدا نمی داند گرد آمدند و ماهها بر گور او نماز می خواندند."^۵

تفسیر طبری

تفسیر جامع البیان عن تاویل آی القرآن معروف به تفسیر طبری یا به نظر برخی جامع البیان فی تفسیر آی القرآن از قدیمی ترین و جامع ترین تفسیرهای قران کریم به زبان عربی است. طبری نگارش تفسیر قران را در طی مدت هفت سال به اتمام رسانید و پس از پایان نگارش آن به سرعت در جامعه رواج یافت. تا حدی که در دربار منصور بن نوح سامانی دستور به ترجمه آن به زبان فارسی داده شد.^۶

تفسیر جامع البیان طبری، جامع ترین منبع در تفسیر نقلی (روایی، تفسیر به ماثور یا تفسیر اثری) است. این تفسیر برای نخستین بار در ۳۰ جزء یا جلد در چاپخانه معروف بولاق در مصر به چاپ رسید و منقح ترین طبع و تصحیح آن به همت محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر در قاهره توسط دار المعارف منتشر شده، ولی متأسفانه فقط ۱۵ جلد از اثر به طبع رسیده است. و تصحیح و طبع بقیه مجلدات به دلایل نامعلومی متوقف مانده است.^۷

روش تفسیری طبری:

طبری در تفسیر آیات قرآن با روش روایی و اجتهادی عمل می نماید او برای تفسیر هر آیه از کلمه تاویل استفاده می کند. کتاب او مخزن اقوال و آرای پیشینیان است. در حقیقت اگر طبری نسبت به جمع آن نظرات اقدام نکرده بود شاید بسیاری از آنها را در اختیار نداشتیم.

ابو جعفر طبری در بیان نظرات مقید است، سلسله سند را به طور کامل ذکر کند و البته همه آن چه او نقل کرده است صحیح و عاری از اشکال نیست لذا باید در بکار گیری اقوال دقت کرد زیرا برخی منقولات او آمیخته به اسرائیلیات بوده و لذا تمیز سره از ناسره به عهده خواننده است. دقت در تفسیر طبری نشان دهنده این است که تفسیر او از پنج ویژگی "جامعیت علمی، اولیت اسلوبی، فضل تقدم، شمول قرآنی و مصونیت زمانی"^۸ برخوردار است.

طبری در توضیح آیات قرآن کریم "غالبا به تفسیر ومعنی آیه، وجوه قرائات، اعراب الفاظ، ناسخ و منسوخ، اشتقاق ومعانی لغات، وجه تسمیه الفاظ، واژگان دخیل در قرآن، فروق لغوی نظایر آنها"^۹ اشاره دارد. محمد بن جریر طبری در تفسیر خود به شعر عرب جاهلی و اسلامی نیز توجه وافر دارد.

ب) متن تفسیر

"القول فی تأویل ١٠ قوله تعالى:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ قد دللنا فيما مضى على تأويل قوله: "الله". و أما تأويل قوله: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَإِنْ معناه: النهى عن أن يعبد شيء غير الله الحي القيوم الذى صفته ما وصف به نفسه تعالى ذكره فى هذه الآية. يقول: "الله" الذى له عبادة الخلق "الحي القيوم"، لا إله سواه، لا معبود سواه، يعنى: و لا تعبدوا شيئاً سوى الحي القيوم الذى لا تأخذه سنة و لا نوم، و الذى صفته ما وصف فى هذه الآية. و هذه الآية إبانة^{١١} من الله تعالى ذكره للمؤمنين به و برسوله عما جاءت به أقوال المختلفين فى البيئات من بعد الرسل الذين أخبرنا تعالى ذكره أنه فضل بعضهم على بعض، و اختلفوا فيه، فاقترنتوا فيه كفراً به من بعض، و إيماناً به من بعض. فالحمد لله الذى هدانا للتصديق به و وفقنا للإقرار به و أما قوله: الْحَيُّ فَإِنَّهُ يعنى: الذى له الحياة الدائمة، و البقاء الذى لا أول له يحد، و لا آخر له يؤمد، إذ كان كل ما سواه فإنه و إن كان حياً فلحياته أول محدود و آخر ممدود، ينقطع بانقطاع أمدها و ينقضى بانقضاء غايتها.

و بما قلنا فى ذلك قال جماعة من أهل التأويل. ذكر من قال ذلك: حدث عن عمار بن الحسن، قال:

جامع البيان فى تفسير القرآن، ج ٣، ص: ٥

ثنا^{١٢} ابن أبى جعفر، عن أبيه أبو جعفر، عن الربيع قوله: الْحَيُّ حى لا يموت. حدثنى المثنى، قال: ثنا إسحاق قال: ثنا ابن أبى جعفر، عن أبيه أبو جعفر، عن الربيع، مثله. و قد اختلف أهل البحث فى تأويل ذلك، فقال بعضهم: إنما سمى الله نفسه حياً لصرفه الأمور مصارفها و تقديره الأشياء مقاديرها، فهو حى بالتدبير لا بحياة. و قال آخرون: بل هو حى بحياة هى له صفة. و قال آخرون: بل ذلك اسم من الأسماء تسمى به، فقلناه تسليماً لأمره. و أما قوله: الْقَيُّومُ فَإِنَّهُ "الفيعل" من القيام، و أصله "القيوموم": سبق عين الفعل و هى واو ياء ساكنة، فأدغمنا فصار تاء ياء مشددة و كذلك تفعل العرب فى كل واو كانت للفعل عيناً سبقتها ياء ساكنة. و معنى قوله: الْقَيُّومُ القائم برزق ما خلق و حفظه، كما قال أمية:

لم يخلق السماء و النجوم و الشمس معها قمر يقوم

قدره المهيمن القيوم و الحشر و الجنة و الجحيم

إلا لأمر شأنه عظيم^{١٣}

و بنحو الذى قلنا فى ذلك قال أهل التأويل. ذكر من قال ذلك: حدثنى محمد بن عمرو، قال: ثنا أبو عاصم، قال: ثنا عيسى، عن ابن أبي نجيح، عن مجاهد فى قول الله: الْقَيُّومُ قال: القائم على كل شىء. حدثنى المثنى، قال: ثنا إسحاق، عن ابن أبي جعفر، عن أبيه أبو جعفر، عن الربيع: الْقَيُّومُ قيم كل شىء، يكلؤه و يرزقه و يحفظه. حدثنى موسى، قال: ثنا عمرو، قال ثنا أسباط، عن السدى: الْقَيُّومُ و هو القائم. حدثنى المثنى، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جوير، عن الضحاك: الْحَيُّ الْقَيُّومُ قال: القائم الدائم. القول فى تأويله قوله تعالى: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ يعنى تعالى ذكره بقوله لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ لَا يَأْخُذُهُ نَعَّاسٌ فِينَعَسُ^{١٤}، و لَا نَوْمٌ فَيَسْتَقِلُّ^{١٥} نوما.

و الوسن:

خثورة النوم^{١٦}، و منه قول عدى بن الرقاع:

و سنان أقصده النعاس فرنقت^{١٧} فى عينه سنه و ليس بنائم

و من الدليل على ما قلنا من أنها خثورة النوم فى عين الإنسان، قول الأعشى ميمون بن قيس:

تعاطى الضجيع^{١٨} إذا أقبلت بعيد النعاس و قبل الوسن

و قال آخر:

باكرتها الأعراب فى سنه النون^{١٩} م فتجرى خلال^{٢٠} شوكة^{٢١} السيال^{٢٢}

يعنى عند هبوبها^{٢٣} من النوم و وسن النوم فى عينها، يقال منه: و سن فلان فهو يوسن و سنا و سنه و هو و سنان، إذا كان كذلك. و بنحو الذى قلنا فى ذلك قال أهل التأويل^{٢٤}. ذكر من قال ذلك: حدثنى المثنى،^{٢٥} قال: ثنا عبد الله بن صالح، قال: ثنى معاوية بن صالح، عن على بن أبى طلحة، عن ابن عباس قوله تعالى: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ قال: السنه: النعاس، و النوم: هو النوم. حدثنى محمد بن سعد، قال: ثنى أبى، قال: ثنى عمى، قال: ثنى أبى، عن أبيه أب جد سعد، عن ابن عباس: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ السنه: النعاس. حدثنا الحسن بن يحيى، قال: أخبرنا عبد الرازق، قال:

أخبرنا معمر، عن قتادة و الحسن فى قوله: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ قالوا: نعسه. حدثنى المثنى، قال ثنا عمرو بن عون، قال: أخبرنا هشيم، عن جوير، عن الضحاك فى قوله: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ و لَا نَوْمٌ قال: السنه: الوسنه، و هو دون النوم، و النوم: الاستئقال، حدثنى المثنى، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جوير، عن الضحاك: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ و لَا

نَوْمُ السَّنَةِ: النعاس، و النوم: الاستئقال حدثني يحيى بن أبى طالب، قال: أخبرنا يزيد، قال: أخبرنا جويبر، عن الضحاک، مثله سواء. حدثني موسى، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدى: لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ

جامع البيان فى تفسير القرآن، ج ٣، ص: ٦

أما سَنَةٌ: فهو ريح النوم الذى يأخذ فى الوجه فينعس الإنسان^{٢٦}. حدثت عن عمار، قال: ثنا ابن أبى جعفر، عن أبيه أبو جعفر، عن الربيع: لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ قال: السَنَةُ: الوسنان بين النائم و اليقظان^{٢٧}. حدثني عباس بن أبى طالب، قال: ثنا منجاب بن الحرث، قال: ثنا على بن مسهر، عن إسماعيل عن يحيى بن رافع: لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ قال:

النعاس. حدثني يونس، قال أخبرنا ابن وهب، قال: قال ابن زيد فى قوله: لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ قال:

الوسنان: الذى يقوم من النوم لا يعقل، حتى ربما أخذ السيف على أهله. و إنما عنى تعالى ذكره بقوله:

لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَا تحله الآفات^{٢٨}، و لا تناله العاهات^{٢٩}. و ذلك أن السَنَةَ و النوم معنيان يغمران^{٣٠} فهم ذى

الفهم، و يزيلان^{٣١} من أصاباه عن الحال التى كان عليها قبل أن يصيباه. فتأويل الكلام إذ كان الأمر على ما وصفنا:

الله لا إله إلا هو الحى الذى لا يموت، القيوم على كل ما هو دونه بالرزق و الكلاءة^{٣٢} و التدبير و التصريف^{٣٣} من

حال إلى حال، لا تأخذه سَنَةٌ و لا نوم، لا يغيره ما يغير غيره، و لا يزيله عما لم يزل عليه تنقل الأحوال و تصريف

الليالى و الأيام، بل هو الدائم على حال، و القيوم على جميع الأنام، لو نام كان مغلوبا مقهورا، لأن النوم غالب النائم

قاهره، و لو و سن لكنت السموات و الأرض و ما فيهما دكا^{٣٤}، لأن قيام جميع ذلك بتدبيره و قدرته، و النوم شاغل

المدير عن التدبير^{٣٥}، و النعاس مانع المقدر عن التقدير بوسنه. كما: حدثنا الحسن بن يحيى، قال: أخبرنا عبد الرزاق،

قال: أخبرنا معمر، قال: و أخبرنى الحكم بن أبان، عن عكرمة مولى ابن عباس فى قوله: لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ أن

موسى سأل الملائكة: هل ينام الله فأوحى الله إلى الملائكة، و أمرهم أن يؤرقوه^{٣٦} ثلاثا فلا يتركوه ينام^{٣٧}. ففعلوا،

ثم أعطوه قارورتين^{٣٨} فأمسكوه،^{٣٩} ثم تركوه و حذروه أن يكسرهما. قال: فجعل ينعس و هما فى يديه، فى كل يد

واحدة. قال: فجعل ينعس و ينتبه، و ينعس و ينتبه، حتى نعس نعسة^{٤٠}، فضرب بإحدهما الأخرى فكسرهما. قال

معمر: إنما هو مثل^{٤١} ضربه الله، يقول: فكذلك السموات و الأرض فى يديه. حدثنا إسحاق بن أبى إسرائيل، قال: ثنا

هشام بن يوسف، عن أمية بن شبل، عن الحكم بن أبان، عن عكرمة، عن أبى هريرة، قال: سمعت رسول الله صلى

الله عليه و سلم يحكى عن موسى صلى الله عليه و سلم على المنبر، قال: " وقع فى نفس موسى هل ينام الله تعالى

ذكره فأرسل الله إليه ملكاً فأرقه^{٤٢} ثلاثاً، ثم أعطاه قارورتين، فى كل يد قارورة، أمره أن يحتفظ بهما" قال: "فجعل ينام و تكاد يده تلتقيان، ثم يستيقظ فيحبس إحداهما عن الأخرى، ثم نام نومة فاصطفقت^{٤٣} يده و انكسرت^{٤٤} القارورتان". قال: ضرب الله مثلاً له، أن الله لو كان ينام لم تستمسك^{٤٥} السماء و الأرض. القول فى تأويل قوله تعالى: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يعنى تعالى ذكره بقوله: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَنَّهُ مَالِكٌ جَمِيعِ ذَلِكَ بغير شريك و لا نديد^{٤٦}، و خالق جميعه دون كل آلهة و معبود. و إنما يعنى بذلك أَنَّهُ لَا تَبْغَى الْعِبَادَةُ لشيء سواه، لَأَنَّ الْمَمْلُوكَ إِنَّمَا هُوَ طَوْعَ يَدِ مَالِكِهِ، و ليس له خدمة غيره إلا بأمره.

يقول: فجميع ما فى السموات و الأرض ملكى و خلقى، فلا ينبغي أن يعبد أحد من لقى غيرى و أنا ماله، لَأَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَعْبُدَ غَيْرَ مَالِكِهِ، و لا يطيع سوى مولاه. و أما قوله: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يعنى بذلك: من ذا الذى يشفع لمماليكه إن أراد عقوبتهم إلا أن يليه، و يأذن له بالشفاعة لهم. و إنما قال ذلك تعالى ذكره لَأَنَّ الْمُشْرِكِينَ قَالُوا: مَا نَعْبُدُ إِلَّا أَوتَانَنَا^{٤٧} هذه إلا ليقربونا إلى الله زلفى، فقال الله تعالى ذكره لهم: لى ما فى السموات و ما فى الأرض مع السموات و الأرض ملكاً، فلا ينبغي العبادة لغيرى، فلا تعبدوا الأوثان التى تزعمون أنها تقربكم منى زلفى^{٤٨}، فإنها لا تنفعكم عندى و لا تغنى عنكم شيئاً، و لا يشفع عندى أحد

جامع البيان فى تفسير القرآن، ج ٣، ص: ٧

لأحد إلا بتخليتى^{٤٩} إياه و الشفاعة لمن يشفع له، من رسلى و أوليائى و أهل طاعتى. القول فى تأويل قوله تعالى: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ يعنى تعالى ذكره بذلك أَنَّهُ الْمُحِيطُ بِكُلِّ مَا كَانَ وَ بِكُلِّ مَا هُوَ كَائِنٌ عِلْمًا^{٥٠}، لا يخفى عليه شيء منه. و بنحو الذى قلنا فى ذلك قال أهل التأويل. ذكر من قال ذلك: حدثنا ابن حميد، قال: ثنا جرير، عن منصور، عن الحكم: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمُ الدُّنْيَا وَمَا خَلْفَهُمُ الْآخِرَةُ. حدثنى المثنى، قال: ثنا أبو حذيفة، قال: ثنا شبل، عن ابن أبى نجیح، عن مجاهد:

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ مَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا وَمَا خَلْفَهُمْ مِنَ الْآخِرَةِ. حدثنا القاسم، قال: ثنا الحسين، قال: ثنى حجاج، قال: قال ابن جريج قوله: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ مَا مَضَى أَمَامَهُمُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا خَلْفَهُمْ مَا يَكُونُ بَعْدَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. حدثنى موسى، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدى: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ قَالَ:

ما بین ایدیهم فالدنيا و ما خَلَفَهُمْ فَالْآخِرَةُ. و أما قوله: وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ فَإِنَّهُ يَعْنِي تَعَالَى ذكره أَنَّهُ الْعَالَمُ الَّذِي لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مُحِيطٌ بِذَلِكَ كُلِّهِ مُحِصٍ^{٥١} لَهُ دُونَ سَائِرِ مَنْ دُونِهِ، وَ أَنَّهُ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ سِوَاهُ شَيْئًا إِلَّا بِمَا شَاءَ هُوَ أَنْ يَعْلَمَهُ فَأَرَادَ فَعْلَمَهُ. وَ إِنَّمَا يَعْنِي بِذَلِكَ أَنَّ الْعِبَادَةَ لَا تَنْبَغِي لِمَنْ كَانَ بِالْأَشْيَاءِ جَاهِلًا فَكَيْفَ يَعْبُدُ مَنْ لَا يَعْقِلُ شَيْئًا الْبَتَّةَ مِنْ وَثْنٍ وَ صَنْمٍ، يَقُولُ: أَخْلَصُوا الْعِبَادَةَ لِمَنْ هُوَ مُحِيطٌ بِالْأَشْيَاءِ كُلِّهَا يَعْلَمُهَا، لَا يَخْفَى عَلَيْهِ صَغِيرُهَا وَ كَبِيرُهَا. وَ بَنَحُو الَّذِي قُلْنَا فِي ذَلِكَ قَالَ أَهْلُ التَّأْوِيلِ. ذَكَرَ مَنْ قَالَ ذَلِكَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ هَارُونَ، قَالَ: ثَنَا عَمْرُو، قَالَ: ثَنَا أَسْبَاطُ، عَنِ السَّدِيِّ: وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ يَقُولُ: لَا يَعْلَمُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ هُوَ أَنْ يَعْلَمَهُمْ. الْقَوْلُ فِي تَأْوِيلِ قَوْلِهِ تَعَالَى: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ اخْتَلَفَ أَهْلُ التَّأْوِيلِ فِي مَعْنَى الْكَرْسِيِّ الَّذِي أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى ذَكَرَهُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ أَنَّهُ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: هُوَ عِلْمُ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ. ذَكَرَ مَنْ قَالَ ذَلِكَ: حَدَّثَنَا أَبُو كَرِيبٍ وَ سَلَمُ بْنُ جَنَادَةَ، قَالَا: ثَنَا ابْنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مَطْرِفٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي الْمَغِيرَةِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ قَالَ: كُرْسِيهِ:

عِلْمُهُ. حَدَّثَنِي يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، قَالَ: ثَنَا هَشِيمٌ، قَالَ: أَخْبَرَنَا مَطْرِفٌ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي الْمَغِيرَةِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، مِثْلَهُ، وَ زَادَ فِيهِ: أَلَا تَرَى إِلَى قَوْلِهِ: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ قَالَ آخَرُونَ: الْكَرْسِيُّ:

مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ. ذَكَرَ مَنْ قَالَ ذَلِكَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُسْلِمٍ الطُّوسِيُّ، قَالَ: ثَنَا عَبْدُ الصَّمَدِ بْنُ عَبْدِ الْوَارِثِ، قَالَ: ثَنَى أَبِي، قَالَ: ثَنَى مُحَمَّدُ بْنُ جَحَادَةَ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ كَهِيلٍ، عَنْ عِمَارَةَ بْنِ عَمِيرٍ، عَنْ أَبِي مُوسَى، قَالَ: الْكَرْسِيُّ:

مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ، وَ لَهُ أَطْلُيْتُ كَأَطْلُيْتُ الرَّحْلِ^{٥٢}. حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ هَارُونَ، قَالَ: ثَنَا عَمْرُو، قَالَ: ثَنَا أَسْبَاطُ، عَنِ السَّدِيِّ: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فَإِنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِي جَوْفِ الْكَرْسِيِّ، وَ الْكَرْسِيُّ بَيْنَ يَدَيِ الْعَرْشِ، وَ هُوَ مَوْضِعُ قَدَمَيْهِ. حَدَّثَنِي الْمُثَنَّى، قَالَ: ثَنَا إِسْحَاقُ، قَالَ: ثَنَا أَبُو زَهْرٍ، عَنْ جَوْبِرٍ، عَنْ الضَّحَّاكِ قَوْلَهُ:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ قَالَ: كُرْسِيهِ الَّذِي يَوْضَعُ تَحْتَ الْعَرْشِ، الَّذِي يَجْعَلُ الْمُلُوكُ عَلَيْهِ أَقْدَامَهُمْ، حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ، قَالَ: ثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزَّبِيرِيُّ، عَنْ سَفْيَانَ، عَنْ عِمَارِ الدَّهْنِيِّ، عَنْ مُسْلِمِ الْبَطِينِ، قَالَ: الْكَرْسِيُّ: مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ. حَدَّثَنِي عَنْ عِمَارَ، قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الرَّبِيعِ: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ قَالَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الْكَرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ، فَكَيْفَ الْعَرْشُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِلَى قَوْلِهِ: سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ حَدَّثَنِي يُونُسُ، قَالَ: أَخْبَرَنَا ابْنُ وَهْبٍ، قَالَ: قَالَ ابْنُ زَيْدٍ فِي قَوْلِهِ:

جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۸

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَالَ ابن زید: فحدثني أبي زيد قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: "ما السموات السبع في الكرسي إلا كدراهم سبعة ألقيت في ترس"^{۵۳} قال: و قال أبو ذر: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: "ما الكرسي في العرش إلا كحلقة من حديد ألقيت بين ظهري فلاة من الأرض" و قال آخرون: الكرسي: هو العرش نفسه. ذكر من قال ذلك: حدثني المثنى، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جويبر، عن الضحاك، قال: كان الحسن يقول: الكرسي: هو العرش. قال أبو جعفر: و لكل قول من هذه الأقوال وجه و مذهب، غير أن الذي هو أولى بتأويل الآية ما جاء به الأثر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم، و هو ما: حدثني به عبد الله بن أبي زياد القطواني، قال: ثنا عبيد الله بن موسى، قال: أخبرنا إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن عبد الله بن خليفة، قال: أتت امرأة النبي صلى الله عليه وسلم، فقالت: ادع الله أن يدخلني الجنة فعظم الرب تعالى ذكره، ثم قال: "إن كرسيه وسع السموات و الأرض، و أنه ليقعد عليه فما يفضل منه مقدار أربع أصابع" ثم قال بأصابعه فجمعها: "و إن له أطيطا كأطيط الرحل الجديد إذا ركب من ثقله" حدثني عبد الله بن أبي زياد، قال: ثنا يحيى بن أبي بكر، عن إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن عبد الله بن خليفة، عن عمر، عن النبي صلى الله عليه وسلم، بنحوه. حدثنا أحمد بن إسحاق، قال: ثنا أبو أحمد، قال: ثنا إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن عبد الله بن خليفة، قال: جاءت امرأة، فذكر نحوه. و أما الذي يدل على صحته ظاهر القرآن فقول ابن عباس الذي رواه جعفر بن أبي المغيرة عن سعيد بن جبير عنه أنه قال: هو علمه، و ذلك لدلالة قوله تعالى ذكره: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا عَلَى أَنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ، فأخبر أنه لا يؤوده حفظ ما علم، و أحاط به مما في السموات و الأرض، و كما أخبر عن ملائكته أنهم قالوا في دعائهم: رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْمًا فَأَخْبِرْ تَعَالَى ذَكَرَهُ أَنْ عِلْمَهُ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ، فكذلك قوله: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ. و أصل الكرسي: العلم، و منه قيل للصحيفة يكون فيها علم مكتوب كراسه، و منه قول الراجز في صفة قانص^{۵۴}:

حتى إذا ما احتازها^{۵۵} تكرسا^{۵۶}

يعنى علم. و منه يقال للعلماء: الكراسى، لأنهم المعتمد عليهم، كما يقال: أوتاد الأرض، يعنى بذلك أنهم العلماء الذى تصلح بهم الأرض و منه قول الشاعر:

يحف^{۵۷} بهم بيض الوجوه و عصبه كراسى بالأحداث حين تنوب^{۵۸}

یعنی بذلك علماء بحوادث الأمور و نوازلها. و العرب تسمى أصل كل شيء الكرسي، يقال منه: فلان كريم الكرسي:
أى كريم الأصل، قال العجاج:

قد علم القدوس مولى القدس أن أبا العباس أولى نفس
بمعدن الملك الكريم الكرسي
يعنى بذلك: الكريم الأصل، و يروى:
فى معدن العز الكريم الكرسي

القول فى تأويل قوله تعالى: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا يعنى تعالى ذكره بقوله: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا و لا يشق عليه و لا يعقله^{٥٩}، يقال منه: قد أدنى هذا الأمر فهو يؤودنى أودا و إبادا^{٦٠} و يقال: ما أدك فهو لى أدك، يعنى بذلك: ما أثقلك فهو لى منقل. و بنحو الذى قلنا فى ذلك قال أهل التأويل. ذكر من قال ذلك: حدثنا المثنى بن إبراهيم، قال: ثنا عبد الله بن صالح، قال: ثنى معاوية بن صالح، عن على بن أبى طلحة، عن ابن عباس: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا يقول: لا يثقل عليه. حدثنى محمد بن سعد، قال: ثنى أبى، قال: ثنى عمى، قال: ثنى أبى، عن أبيه أب جد سعد، عن ابن عباس: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا قال: لا يثقل عليه حفظهما. حدثنا بشر بن معاذ، قال: ثنا يزيد، قال: ثنا سعيد، عن قتادة قوله: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا لا يعقل عليه لا يجهدده حفظهما. حدثنا الحسن بن يحيى، قال: أخبرنا

جامع البيان فى تفسير القرآن، ج ٣، ص: ٩

عبد الرزاق، قال: أخبرنا معمر عن الحسن و قتادة فى قوله: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا قال: لا يعقل عليه شىء. حدثنى محمد بن عبد الله بن بزيح، قال: ثنا يوسف بن خالد السمى، قال: ثنا نافع بن مالك، عن عكرمة، عن ابن عباس فى قوله: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا قال: لا يعقل عليه حفظهما. حدثنا أبو كريب، قال: ثنا ابن أبى زائدة، و حدثنا يحيى بن أبى طالب، قال: أخبرنا يزيد، قال: جميعا: أخبرنا جوير، عن الضحاك: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا قال:

لا يعقل عليه. حدثنا ابن حميد، قال: ثنا يحيى بن واضح، عن عبيد، عن الضحاك، مثله. حدثنى يونس، قال: أخبرنا ابن وهب، قال: سمعته يعنى خلادا يقول: سمعت أبا عبد الرحمن المدينى يقول فى هذه الآية: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا قال: لا يكثر عليه. حدثنا محمد بن عمرو، قال: ثنا أبو عاصم، عن عيسى بن ميمون، عن ابن أبى نجيح، عن مجاهد فى قول الله: وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا قال: لا يكرهه^{٦١}. حدثنى موسى، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدى: وَ لَا

يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا قَالَ: لَا يَثْقُلُ عَلَيْهِ. حَدَّثَ عَنْ عَمَارٍ، قَالَ: ثَنَا ابْنُ أَبِي جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ أَبُو جَعْفَرٍ، عَنْ الرَّبِيعِ قَوْلَهُ: وَلَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا يَقُولُ: لَا يَثْقُلُ عَلَيْهِ حِفْظُهُمَا. حَدَّثَنِي يُونُسُ، قَالَ: أَخْبَرَنَا ابْنُ وَهْبٍ، قَالَ:

قَالَ ابْنُ زَيْدٍ فِي قَوْلِهِ: وَلَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا قَالَ: لَا يَعْزُ عَلَيْهِ^{٦٢} حِفْظُهُمَا. قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: وَالْهَاءُ وَالْمِيمُ وَالْأَلِفُ فِي قَوْلِهِ: حِفْظُهُمَا مِنْ ذِكْرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَتَأْوِيلُ الْكَلَامِ: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَلَا يَثْقُلُ عَلَيْهِ حِفْظُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. وَأَمَّا تَأْوِيلُ قَوْلِهِ: وَهُوَ الْعَلِيُّ فَإِنَّهُ يَعْنِي: وَاللَّهُ الْعَلِيُّ. وَالْعَلِيُّ: الْفَعِيلُ مِنْ قَوْلِكَ عَلَا يَعْلُو عَلَوًا: إِذَا ارْتَفَعَ، فَهُوَ عَلَا وَ عَلَى، وَالْعَلِيُّ: ذُو الْعُلُوِّ وَالِارْتِفَاعِ عَلَى خَلْقِهِ بِقُدْرَتِهِ. وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ: الْعَظِيمُ ذُو الْعِظَمَةِ، الَّذِي كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ فَلَا شَيْءَ أَعْظَمَ مِنْهُ. كَمَا: حَدَّثَنِي الْمُثَنَّى، قَالَ: ثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ صَالِحٍ، قَالَ: ثَنَى مُعَاوِيَةُ بْنُ صَالِحٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ: الْعَظِيمُ الَّذِي قَدْ كَمَلَ فِي عِظَمَتِهِ. وَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَحْثِ فِي مَعْنَى قَوْلِهِ: وَهُوَ الْعَلِيُّ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: يَعْنِي بِذَلِكَ وَهُوَ الْعَلِيُّ عَنِ النَّظِيرِ وَالْأَشْبَاهِ. وَانْكَرَوْا أَنْ يَكُونَ مَعْنَى ذَلِكَ: وَهُوَ الْعَلِيُّ الْمَكَانَ، وَ قَالُوا: غَيْرُ جَائِزٍ أَنْ يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَ لَا مَعْنَى لَوْصَفَهُ بَعْلُو الْمَكَانَ لِأَنَّ ذَلِكَ وَصَفُهُ بِأَنَّهُ فِي مَكَانٍ دُونَ مَكَانٍ. وَ قَالَ آخَرُونَ: مَعْنَى ذَلِكَ: وَهُوَ الْعَلِيُّ عَلَى خَلْقِهِ بَارْتِفَاعِ مَكَانِهِ عَنْ أَمَاكِنِ خَلْقِهِ، لِأَنَّهُ تَعَالَى ذَكَرَهُ فَوْقَ جَمِيعِ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ دُونَهُ، كَمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ أَنَّهُ عَلَى الْعَرْشِ، فَهُوَ عَلَا بِذَلِكَ عَلَيْهِمْ.

وَ كَذَلِكَ اخْتَلَفُوا فِي مَعْنَى قَوْلِهِ: الْعَظِيمُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: مَعْنَى الْعَظِيمِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ: الْمَعْظَمُ صَرَفَ الْمَفْعَلِ إِلَى فَعِيلٍ، كَمَا قِيلَ لِلْخَمْرِ الْمَعْتَقَةُ: خَمْرٌ عَتِيقٌ، كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

وَ كَانَ الْخَمْرُ الْعَتِيقُ مِنَ الْإِسْفِ نَطَ^{٦٣} مَمْزُوجَةً بِمَاءِ زَلَالٍ

وَ إِنَّمَا هِيَ مَعْتَقَةٌ. قَالُوا: فَقَوْلُهُ "الْعَظِيمُ" مَعْنَاهُ: الْمَعْظَمُ الَّذِي يَعْظُمُهُ خَلْقُهُ وَ يَهَابُونَهُ^{٦٤} وَ يَتَّقُونَهُ. قَالُوا: وَ إِنَّمَا يَحْتَمِلُ قَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ عَظِيمٌ أَحَدَ مَعْنَيْنِ: أَحَدُهُمَا: مَا وَصَفْنَا مِنْ أَنَّهُ مَعْظَمٌ وَ الْآخَرُ: أَنَّهُ عَظِيمٌ فِي الْمَسَاحَةِ وَ الْوِزْنِ. قَالُوا: وَفِي^{٦٥} بَطُولِ الْقَوْلِ^{٦٦} بَأَنَّهُ يَكُونُ مَعْنَى ذَلِكَ: أَنَّهُ عَظِيمٌ فِي الْمَسَاحَةِ وَ الْوِزْنِ صَحَّةُ الْقَوْلِ بِمَا قُلْنَا. وَ قَالَ آخَرُونَ: بَلْ تَأْوِيلُ قَوْلِهِ: الْعَظِيمُ هُوَ أَنَّ لَهُ عِظَمَةً هِيَ لَهُ صِفَةٌ. وَ قَالُوا: لِأَنَّهُ عِظَمَتُهُ بِكَيْفِيَّةٍ، وَ لَكِنَّا نَضِيفُ ذَلِكَ إِلَيْهِ مِنْ جِهَةِ الْإِثْبَاتِ، وَ نَنْفِي عَنْهُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ عَلَى مَعْنَى مُشَابَهَةِ الْعِظَمِ الْمَعْرُوفِ مِنَ الْعِبَادِ، لِأَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهِ لَهُ بِخَلْقِهِ، وَ لَيْسَ كَذَلِكَ.

و أنكر هؤلاء ما قاله أهل المقالة^{٦٧} التي قدمنا ذكرها، و قالوا: لو كان معنى ذلك أنه معظم، لوجب أن يكون قد كان غير عظيم قبل أن يخلق الخلق، و أن يبطل معنى ذلك عند فناء الخلق، لأنه لا معظم له في هذه الأحوال. و قال آخرون: بل قوله: إنه العظيم وصف منه نفسه بالعظم. و قالوا: كل ما دونه من خلقه فبمعنى الصغر لصغرهم عن عظمتهم. القول في تأويل قوله تعالى: لا إكراه في الدين. اختلف أهل التأويل في معنى

جامع البيان في تفسير القرآن، ج ٣، ص: ١٠

ذلك، فقال بعضهم: نزلت هذه الآية في قوم من الأنصار، أو في رجل منهم كان لهم أولاد قد هودوهم^{٦٨} أو نصرورهم^{٦٩} فلما جاء الله بالإسلام أرادوا إكراههم عليه، فنهاهم الله عن ذلك، حتى يكونوا هم يختارون الدخول في الإسلام.

ذكر من قال ذلك: حدثنا محمد بن بشار، قال: ثنا ابن أبي عدي، عن شعبه، عن أبي بشر، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس قال: كانت المرأة تكون مقلاتا^{٧٠}، فتجعل على نفسها إن عاش لها ولد أن تهوده فلما أجليت بنو النضير كان فيهم من أبناء الأنصار، فقالوا: لا ندع أبناءنا فأنزل الله تعالى ذكره: لا إكراه في الدين قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. حدثنا ابن بشار، قال: ثنا محمد بن جعفر، قال: ثنا سعيد، عن أبي بشر، عن سعيد بن جبير، قال:

كانت المرأة تكون مقلى و لا يعيش لها ولد قال شعبه: و إنما هو مقلات، فتجعل عليها إن بقى لها ولد لتهوده. قال: فلما أجليت بنو النضير كان فيهم منهم، فقالت الأنصار: كيف نصنع بأبنائنا أبناء الأنصار فنزلت هذه الآية: لا إكراه في الدين قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ قال: من شاء أن يقيم أقام و من شاء أن يذهب ذهب. حدثنا حميد بن مسعدة، قال: ثنا بشر بن المفضل، قال: ثنا داود، و حدثني يعقوب، قال: ثنا ابن عليه، عن داود، عن عامر، قال: كانت المرأة من الأنصار تكون مقلاتا لا يعيش لها ولد، فتندر إن عاش ولدها أن تجعله مع أهل الكتاب على دينهم.

فجاء الإسلام و طوائف من أبناء الأنصار على دينهم، فقالوا: إنما جعلناهم على دينهم، و نحن نرى أن دينهم أفضل من ديننا، و إذ جاء الله بالإسلام فلنكرههم فنزلت: لا إكراه في الدين فكان فصل ما بين من اختار اليهودية و الإسلام، فمن لحق بهم اختار اليهودية، و من أقام اختار الإسلام. و لفظ الحديث لحميد. حدثنا محمد بن عبد الأعلى، قال: ثنا معتمر بن سليمان، قال: سمعت داود، عن عامر، بنحو معناه، إلا أنه قال: فكان فصل ما بينهم إجلاء^{٧١} رسول الله صلى الله عليه و سلم بنى النضير، فلحق بهم من كان يهوديا و لم يسلم منهم، و بقى من أسلم.

حدثنا ابن المثنى، قال: ثنا عبد الأعلى، قال: ثنا داود، عن عامر بنحوه، إلا أنه قال: إجلاء النضير إلى خير، فمن اختار الإسلام أقام، و من كره لحق بخير. حدثني ابن حميد، قال: ثنا سلمة، عن أبي إسحاق، عن محمد بن أبي محمد الحرشي مولى زيد بن ثابت عن عكرمة، أو عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس قوله: لا إكراه في الدين قد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ قال: نزلت في رجل من الأنصار من بنى سالم بن عوف يقال له الحصين كان له ابنان نصرانيان، و كان هو رجلاً مسلماً، فقال للنبي صلى الله عليه و سلم: ألا أستكرههما فإنهما قد أبيا^{٧٣} إلا النصرانية فأنزل الله فيه ذلك. حدثني المثنى قال: ثنا حجاج بن المنهال، قال: ثنا أبو عوانة، عن أبي بشر، قال: سألت سعيد بن جبیر عن قوله: لا إكراه في الدين قد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ قال^{٧٣}: نزلت هذه في الأنصار. قال: قلت خاصة، قال: خاصة. قال: كانت المرأة في الجاهلية تنذر إن ولدت ولداً أن تجعله في اليهود تلتمس بذلك طول بقائه.

قال: فجاء الإسلام و فيهم منهم فلما أجليت^{٧٤} النضير، قالوا: يا رسول الله، أبناؤنا الأنصار و إخواننا الأنصار فيهم، قال: فسكت عنهم رسول الله صلى الله عليه و سلم، فأنزل الله تعالى ذكره: لا إكراه في الدين قد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ قال: فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: "قد خير^{٧٥} أصحابكم، فإن اختاروكم فهم منكم، و إن اختاروهم فهم منهم" قال: فأجلوهم^{٧٦} معهم.

حدثني موسى بن هارون، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدي قوله: لا إكراه في الدين قد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ إلى: لا انفصام لها قال: نزلت في رجل من الأنصار يقال له أبو الحصين: كان له ابنان، فقدم تجار من الشام إلى المدينة يحملون الزيت فلما باعوا و أرادوا أن يرجعوا أتاهم ابنا أبي الحصين، فدعوهما إلى النصرانية فتنصرا، فرجعا إلى الشام معهم. فأتى أبوهما إلى رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: إن ابني تنصرا و خرجا، فأطلبهما فقال: لا إكراه في الدين قد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ و لم يؤمر يومئذ

جامع البيان في تفسير القرآن، ج ٣، ص: ١١

بقتال أهل الكتاب. و قال: "أبعدهما الله هما أول من كفر". فوجد أبو الحصين في نفسه على النبي صلى الله عليه و سلم حين لم يبعث في طلبهما، فنزلت: فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً ثم إنه نسخ: لا إكراه في الدين فأمر بقتال أهل الكتاب في سورة براءة. حدثني محمد بن عمرو، قال: ثنا أبو عاصم، عن عيسى، عن ابن أبي نجيح، عن مجاهد في قول الله:

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَالَ: كانت في اليهود يهود أرضعوا^{٧٧} رجالا من الأوس، فلما أمر النبي صلى الله عليه و سلم بإجلالهم، قال أبناؤهم من الأوس: لنذهب معهم، و لندين^{٧٨} بدينهم فمنعهم أهلهم، و أكرهوهم على الإسلام، ففيهم نزلت هذه الآية. حدثنا ابن وكيع، قال: ثنا أبي، عن سفيان، و حدثنا أحمد بن إسحاق، قال: ثنا أبو أحمد جميعا، عن سفيان، عن صيف، عن مجاهد: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَالَ: كان ناس من الأنصار مسترضعين^{٧٩} في بنى قريظة، فأرادوا أن يكرهوهم على الإسلام، فنزلت: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. حدثنا القاسم، قال: ثنا الحسين، قال: ثنى الحجاج، عن ابن جريج، قال: قال مجاهد: كانت النضير يهودا فأرضعوا.

ثم ذكر نحو حديث محمد بن عمرو عن أبي عاصم. حدثني محمد بن عمرو، قال: ثنا أبو عاصم، عن عيسى، عن ابن أبي نجيح، عن مجاهد في قول الله: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَالَ: كانت في اليهود يهود أرضعوا رجالا من الأوس، فلما فلما أمر النبي قال ابن جريج: و أخبرني عبد الكريم، عن مجاهد أنهم كانوا قد دان بدينهم أبناء الأوس، دانوا ب دين النضير. حدثني المثنى، قال: لنا إسحاق، قال: ثنا ابن أبي جعفر، عن أبيه، عن داود بن أبي هند، عن الشعبي: أن المرأة من الأنصار كانت تنذر إن عاش ولدها لتجعلنه في أهل الكتاب فلما جاء الإسلام قالت الأنصار: يا رسول الله ألا نكره أولادنا الذين هم في يهود على الإسلام، فإنما جعلناهم فيها و نحن نرى أن اليهودية أفضل الأديان فلما إذ جاء الله بالإسلام، أ فلا نكرههم على الإسلام فأنزل الله تعالى ذكره: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. حدثت عن عمار، قال: ثنا ابن أبي جعفر، عن أبيه، عن داود، عن الشعبي مثله، و زاد: قال: كان فصل ما بين من اختار اليهود منهم و بين من اختار الإسلام، إجلاء بنى النضير فمن خرج مع بنى النضير كان منهم، و من تركهم اختار الإسلام. حدثني يونس، قال: أخبرنا بن وهب، قال: قال ابن زيد في قوله: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ إلى قوله: بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى قَالَ: قال منسوخ. حدثني سعيد بن الربيع الرازي، قال: ثنا سفيان، عن ابن أبي نجيح، عن مجاهد، و وائل، عن الحسن: أن أناسا من الأنصار كانوا مسترضعين في بنى النضير، فلما أجلوا، أراد أهلهم أن يلحقوهم بدينهم، فنزلت: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ.

و قال آخرون: بل معنى ذلك: لا يكره أهل الكتاب على الدين إذا بذلوا الجزية، و لكنهم يقرون على دينهم. و قالوا: الآية في خاص من الكفار، و لم ينس^{٨٠} منها شيء. ذكر من قال ذلك: حدثنا بشر بن معاذ، قال: ثنا يزيد، قال: ثنا سعيد، عن قتادة: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ قَالَ: أكره عليه هذا الحى^{٨١} من العرب، لأنهم كانوا أمه

أميه، ليس لهم كتاب يعرفونه، فلم يقبل منهم غير الإسلام، و لا يكره عليه أهل الكتاب إذا أقروا بالجزية أو بالخراج، و لم يفتنوا عن دينهم، فيخلى عنهم. حدثنا محمد بن بشار، قال: ثنا سليمان قال: ثنا أبو هلال، قال: ثنا قتادة فى قوله، لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قال: هو هذا الحى من العرب أكرهوا على الدين، لم يقبل منهم إلا القتل أو الإسلام، و أهل الكتاب قبلت معهم الجزية و لم يقتلوا.

حدثنا ابن حميد، قال: ثنا الحكم بن بشير، قال: ثنا عمرو بن قيس، عن جويبر، عن الضحاك فى قوله: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قال: أمر رسول الله صلى الله عليه و سلم أن يقاتل جزيرة العرب من أهل الأوثان، فلم يقبل منهم

جامع البيان فى تفسير القرآن، ج ٣، ص: ١٢

إلا " لا إله إلا الله "، أو السيف. ثم أمر فيمن سواهم بأن يقبل منهم الجزية فقال: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ. حدثنا الحسن بن يحيى، قال: أخبرنا عبد الرزاق، قال: أخبرنا معمر، عن قتادة فى قوله: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قال:

كانت العرب ليس لها دين، فكرهوا على الدين بالسيف، قال، و لا يكره اليهود و لا النصارى و المجوس إذا أعطوا الجزية^{٨٢}. حدثنا الحسن بن يحيى، قال: أخبرنا عبد الرزاق، قال: أخبرنا ابن عيينة، عن ابن أبى نجيح، قال:

سمعت مجاهد يقول لغلाम له نصرانى: يا جرير أسلم ثم قال: هكذا كان يقال لهم. حدثنى محمد بن سعد، قال: ثنى أبى، قال: ثنى عمى، قال: ثنى أبى، عن أبيه أب جد سعد، عن ابن عباس: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ قال: و ذلك لما دل الناس فى الإسلام، و أعطى أهل الكتاب الجزية. و قال آخرون: هذه الآية منسوخة^{٨٣}، و إنما نزلت قبل أن يفرض القتال^{٨٤}. ذكر من قال ذلك: حدثنى يونس بن عبد الأعلى، قال: أخبرنا ابن وهب، قال:

أخبرنى يعقوب بن عبد الرحمن الزهرى قال: سألت زيد بن أسلم عن قول الله تعالى ذكره: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قال: كان رسول الله صلى الله عليه و سلم بمكة عشر سنين لا يكره أحدا فى الدين، فأبى المشركون إلا أن يقاتلوه، فاستأذن الله فى قتالهم، فأذن له. و أولى هذه الأقوال بالصواب^{٨٥} قول من قال: نزلت هذه الآية فى خاص من الناس، قال: عنى بقوله تعالى ذكره: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ أهل الكتابين و المجوس، و كل من جاء إقراره على دينه المخالف دين الحق، و أخذ الجزية منه. و أنكروا أن يكون شىء منها منسوخا. و إنما قلنا هذا القول أولى الأقوال فى ذلك بالصواب لما قد دللنا عليه فى كتابنا كتاب اللطيف من البيان عن أصول الأحكام^{٨٦} من أن الناسخ غير

کائن ناسخا إلا ما نفى حكم المنسوخ، فلم يجز^{۸۷} اجتماعهما. فأما ما كان ظاهره العموم من الأمر و النهى و باطنه الخصوص، فهو من الناس و المنسوخ بمعزل^{۸۸}. و إذ كان ذلك كذلك، و كان غير مستحيل أن يقال: لا إكراه لأحد ممن أخذت منه الجزية في الدين، و لم يكن في الآية دليل على أن تأويلها بخلاف ذلك، و كان المسلمون جميعا قد نقلوا عن نبيهم صلى الله عليه و سلم أنه أكره على الإسلام قوما، فأبى أن يقبل منهم إلا الإسلام، و حكم بقتلهم إن امتنعوا منه، و ذلك كعبدة الأوثان من مشركى العرب، و كالمرتد عن دينه دين الحق إلى الكفر و من أشبههم، و أنه ترك إكراه الآخرين على الإسلام بقبوله الجزية منه، و إقراره على دينه الباطل، و ذلك كأهل الكتابين، و من أشبههم كان بينا بذلك أن معنى قوله: لا إكراه في الدين إنما هو لا إكراه في الدين لأحد ممن حل قبول الجزية منه بأدائه الجزية، و رضاه بحكم الإسلام. و لا معنى لقول من زعم أن الآية منسوخة بالحكم بالإذن بالمحاربة. فإن قال قائل: فما أنت قائل فيما روى عن ابن عباس و عمن روى عنه: من أنها نزلت في قوم من الأنصار أرادوا أن يكرهوا أولادهم على الإسلام قلنا: ذلك غير مدفوعة صحته^{۸۹}، و لكن الآية قد تنزل في خاص من الأمر، ثم يكون حكمها عاما في كل ما جانس المعنى الذى أنزلت فيه. فالذين أنزلت فيهم هذه الآية على ما ذكر ابن عباس و غيره، إنما كانوا قوما دانوا بدين أهل التوراة قبل ثبوت عقد الإسلام لهم، فنهى الله تعالى ذكره عن إكراههم على الإسلام، و أنزل بالنهى عن ذلك آية يعم^{۹۰} حكمها كل من كان في مثل معناهم ممن كان على دين من الأديان التى يجوز أخذ الجزية من أهلها، و إقرارهم عليها على النحو الذى قلنا في ذلك. و معنى قوله: لا إكراه في الدين لا يكره أحد في دين الإسلام عليه، و إنما أدلت^{۹۱} الألف و اللام في الدين تعريفا للدين الذى عنى الله بقوله: لا إكراه فيه، و أنه هو الإسلام. و قد يحتمل أن يكون أدخلنا عقيبا من الهاء المنوية في الدين، فيكون معنى الكلام حينئذ: و هو العلى العظيم لا إكراه في دينه، قد تبين الرشد من الغي. و كأن هذا القول أشبه بتأويل الآية عندى^{۹۲}. و أما قوله: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ فَإِنَّهُ مَصْدَرٌ مِنْ قَوْلِ الْقَائِلِ: رَشِدْتُ فَأَنَا أَرَشِدُ رَشْدًا وَ رَشَدًا، وَ ذَلِكَ إِذَا أَصَابَ الْحَقُّ وَ الصَّوَابُ. وَ أَمَّا

جامع البيان في تفسير القرآن، ج ۳، ص: ۱۳

الغى، فإنه مصدر من قول القائل: قد غوى فلان فهو ينوى غيا و غوايئة. و بعض العرب يقول: غوى فلان يغوى. و الذى عليه قراءة القراء: مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى الْفَتْحُ، و هى أفصح اللغتين، و ذلك إذا عدا الحق و تجاوزه

فضل^{۹۳}. فتأویل الكلام إذا: قد وضع الحق من الباطل، و استبان لطالب الحق و الرشاد وجه مطلبه، فتميز من الضلالة و الغواية، فلا تکرهوا من أهل الكتابین، و من أبحث لكم أخذ الجزية منه، على دينکم، دين الحق فإن من حاد^{۹۴} عن الرشاد بعد استبانته^{۹۵} له، فإلى ربه أمره، و هو ولى عقوبته فى معاده. القول فى تأویل قوله تعالى: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ. اختلف أهل التأویل فى معنى الطاغوت، فقال بعضهم: هو الشيطان. ذكر من قال ذلك: حدثنا محمد بن بشار، قال: ثنا عبد الرحمن، قال: ثنا سفيان، عن أبي إسحاق، عن حسان بن فائد العبسى قال: قال عمر بن الخطاب: الطاغوت: الشيطان. حدثني محمد بن المثنى، قال: ثنى ابن أبى عدى، عن شعبة، عن أبى إسحاق، عن حسان بن فائد، عن عمر، مثله. حدثني يعقوب بن إبراهيم، قال: ثنا هشيم، قال:

أخبرنا عبد الملك، ع من حدثه، عن مجاهد، قال: الطاغوت: الشيطان. حدثني يعقوب، قال: ثنا هشيم، قال:

أخبرنا زكريا، عن الشعبى، قال: الطاغوت: الشيطان. حدثنا المثنى، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جويبر، عن الضحاك فى قوله: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ قال: الشيطان. حدثنا بشر بن معاذ، قال ثنا يزيد، قال: ثنا سعيد، عن قتادة: الطاغوت: الشيطان. حدثني موسى، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدى فى قوله: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ بالشيطان. و قال آخرون: الطاغوت: هو الساحر. ذكر من قال ذلك:

حدثنا محمد بن المثنى، قال: ثنا عبد الأعلى قال: ثنا داود، عن أبى العالىة، أنه قال: الطاغوت: الساحر. و قد خولف^{۹۶} عبد الأعلى فى هذه الرواية، و أنا أذكر الخلاف بعد. حدثنا محمد بن بشار، قال: ثنا حميد بن مسعدة، قال: ثنا عوف، عن محمد، قال: الطاغوت: الساحر. و قال آخرون: بل الطاغوت: هو الكاهن. ذكر من قال ذلك: حدثني ابن بشار، قال: حدثنا محمد بن جعفر، قال: حدثنا سعيد، عن أبى بشر، عن سعيد بن جبیر، قال:

الطاغوت: الكاهن^{۹۷}. حدثنا ابن المثنى، قال: ثنا عبد الوهاب، قال: ثنا داود، عن رفيع، قال: الطاغوت:

الكاهن. حدثنا القاسم، قال: ثنا الحسين، قال: ثنى حجاج، عن ابن جريج: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ قال:

كهان^{۹۸} تنزل عليها شياطين يلقون على ألسنتهم و قلوبهم. أخبرني أبو الزبير عن جابر بن عبد الله، أنه سمعه يقول: و سئل عن الطواغيت التى كانوا يتحاكمون إليها^{۹۹}، فقال: كان فى جهينة^{۱۰۰} واحد، و فى أسلم^{۱۰۱} واحد، و فى كل حى^{۱۰۲} واحد، و هى كهان ينزل عليها الشيطان. و الصواب من القول عندى فى الطاغوت: أنه كل ذى طغيان على الله فعبد من دونه، إما بقهر منه لمن عبده، و إما بطاعة ممن عبده له، و إنسانا كان ذلك المعبود، أو شيطانا، أو وثنا،

أو صنما^{۱۰۳}، أو كائنا ما كان من شيء. و أرى أن أصل الطاغوت: الطغووت، من قول القائل: طغا فلان يطغوا: إذا عدا قدره فتجاوز حده، كالجبروت من التجبر، و الحلوت من الحلب، و نحو ذلك من الأسماء التي تأتي على تقدير فعلوت بزيادة الواو و التاء. ثم نقلت لامه أعنى لام الطغووت، فجعلت له عينا، و حولت عينه فجعلت مكان لامه، كما قيل جذب و جذب^{۱۰۴} و جاذب و صاعقه و صاعقه^{۱۰۵}، و ما أشبه ذلك من الأسماء التي على هذا المثال. فتأويل الكلام إذا: فمن يجحد^{۱۰۶} ربوبيه كل معبود من دون الله فيكفر به و يؤمن بالله يقول: و يصدق بالله أنه إلهه و ربه و معبوده، فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى يقول: فقد تمسك بأوثق ما يتمسك به من طلب الخلاص لنفسه من عذاب الله و عقابه.

كما: حدثني أحمد بن سعيد بن يعقوب الكندي، قال: ثنا بقیة بن الوليد، قال: ثنا ابن أبي مریم، عن حمید.

جامع البيان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۱۴

بن عبه، عن أبي الدرداء: أنه عاد^{۱۰۷} مریضا من جیره^{۱۰۸} فوجده فی السوق و هو یغرغر^{۱۰۹} لا یفقهون ما یرید، فسألهم:

یرید أن ینطق قالوا: نعم یرید أن یقول: أمنت بالله و کفرت بالطاغوت. قال أبو الدرداء: و ما علمکم بذلك قالوا: لم یزل یردها حتی انکسر لسانه^{۱۱۰}، فنحن نعلم أنه إننا یرید أن ینطق بها. فقال أبو الدرداء: أفلح صاحبکم، إن الله یقول:

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. القول فی تأویل قوله تعالى: فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى و العروة فی هذا المكان مثل للإیمان الذی اعتصم به المؤمن، فشبهه فی تعلقه به و تمسكه به بالتمسك بعروة الشيء الذی له عروة يتمسك بها، إذ كان كل ذی عروة فإنما يتعلق من أراد به عروته. و جعل تعالى ذكره الإیمان الذی تمسك به الكافر بالطاغوت المؤمن بالله و من أوثق عرى^{۱۱۱} الأشياء بقوله: الْوُثْقَى و الْوُثْقَى: "فعلى" من الوثاقه، يقال فی الذكر: هو الأوثق، و فی الأنثى: هى الوثقى، كما يقال فلان الأفضل و فلانة الفضلى. و بنحو ما قلنا فی ذلك قال أهل التأویل. ذكر من قال ذلك: حدثني محمد بن عمرو، قال: ثنا أبو عاصم، عن عيسى، عن ابن أبي نجيح، عن مجاهد فی قوله: بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى قال: الإیمان. حدثني

المثنی، قال: حدثنا أبو حذيفة، قال: حدثنا شبل، عن ابن أبي نجیح، عن مجاهد، مثله. حدثني موسى، قال: حدثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدي، قال: العروة الوثقى: هو الإسلام. حدثنا أحمد بن إسحاق، قال: ثنا أبو أحمد، قال: ثنا سفيان، عن أبي السوداء، عن جعفر يعني ابن أبي المغيرة عن سعيد بن جبیر قوله: فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى قال: لا إله إلا الله. حدثنا ابن بشار، قال: ثنا عبد الرحمن، قال: ثنا سفيان، عن أبي السوداء النهدي، عن سعيد بن جبیر مثله. حدثني المثنی، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جوير، عن الضحاک:

فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى مثله. القول في تأويل قوله تعالى: لَا انْفِصَامَ لَهَا يعني تعالى ذكره بقوله: لَا انْفِصَامَ لَهَا لا انكسار لها، و الهاء و الألف في قوله لها عائد على العروة. و معنى الكلام: فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله، فقد اعتصم من طاعة الله بما لا يخشى مع اعتصامه خذلانه إياه و إسلامه عند حاجته إليه في أهوال^{١١٣} الآخرة، كالمتمسك بالوثيق من عرى الأشياء التي لا يخشى انكسار عراها. و أصل الفصم: الكسر، و منه قول أعشى بنى ثعلبة:

و مبسم^{١١٣} ها عن شنب^{١١٤} النبات غير كسر و لا منفصم

و بنحو الذي قلنا في ذلك قال أهل التأويل. ذكر من قال ذلك: حدثني محمد بن عمرو، قال: ثنا أبو عاصم، عن عيسى، عن ابن أبي نجیح، عن مجاهد في قوله لَا انْفِصَامَ لَهَا قال: لا يغير الله ما يقوم حتى يغيروا ما بأنفسهم. حدثني المثنی، قال: ثنا أبو حذيفة، قال: ثنا شبل، عن ابن أبي نجیح، عن مجاهد، مثله. حدثني موسى بن هارون، قال: ثنا عمرو، قال: ثنا أسباط، عن السدي: لَا انْفِصَامَ لَهَا قال: لا انقطاع لها. القول في تأويل قوله تعالى: وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ يعني تعالى ذكره: و الله سمیع إيمان المؤمن بالله وحده، الكافر بالطاغوت عند إقراره بوحانية الله، و تبرئه من الأنداد^{١١٥} و الأوثان التي تعبد من دون الله، عليم بما عزم عليه من توحيد الله و إخلاص ربوبيته قلبه، و ما انطوى عليه من البراءة من الآلهة و الأصنام و الطواغيت ضميره، و بغير ذلك مما أخفته نفس كل أحد من خلقه لا ينكت^{١١٦} عنه سر، و لا يخفى عليه أمر، حتى يجازى كلا يوم القيامة بما نطق به لسانه، و أضمرت نفس، إن خيرا فخييرا، و إن شرا فشرا. القول في تأويل قوله تعالى:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِهُمُ الظَّالِمُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ يعني تعالى ذكره بقوله: اللَّهُ وَلِيُّ

جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۱۵

الَّذِينَ آمَنُوا نصيرهم و ظهيرهم، يتولاهم بعونه و توفيقه، يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ يَعْنِي بِذَلِكَ: يَخْرِجُهُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْكُفْرِ إِلَى نُورِ الْإِيمَانِ. و إنما عنى بالظلمات فى هذا الموضع: الكفر. و إنما جعل الظلمات للكفر مثلاً، لأن الظلمات حاجبة للأبصار عن إدراك الأشياء و إثباتها، و كذلك الكفر حاجب أبصار القلوب عن إدراك حقائق الإيمان و العلم بصحته و صحته أسبابه. فأخبر تعالى ذكره عباده أنه ولى المؤمنين و مبصرهم حقيقة الإيمان و سبله و شرائعه و حججه، و هاديههم فموفقهم لأدلتهم المزيله عنهم الشكوك بكشفه عنهم دواعى الكفر، و ظلم سواتر^{۱۱۷} أبصار القلوب. ثم أخبر تعالى ذكره عن أهل الكفر به، فقال: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَعْنِي الْجَاهِدِينَ وَحِدَانِيَّتَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَوَلَّوْنَ نصراؤهم و ظهرأؤهم الذين يتولونهم، الطَّاغُوتُ يَعْنِي الْأَنْدَادُ و الْأَوْثَانُ الذين يعبدونهم من دون الله، يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ يَعْنِي بِالنُّورِ: الْإِيمَانُ عَلَى نَحْوِ مَا بَيَّنَّا إِلَى الظُّلُمَاتِ، و يعنى بالظلمات: ظلمات الكفر و شكوكه، الحائلة دون أبصار القلوب و رؤيته ضياء الإيمان و حقائق أدلته و سبله. و بنحو الذى قلنا فى ذلك قال أهل التأويل: ذكر من قال ذلك: حدثنا بشر بن معاذ، قال: ثنا يزيد، قال: ثنا سعيد، عن قتادة قوله: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ يَقُولُ: مِنَ الضَّلَالَةِ إِلَى الْهُدَى، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ الشَّيْطَانُ، يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ يَقُولُ: مِنَ الْهُدَى إِلَى الضَّلَالَةِ. حدثني المثنى، قال: ثنا إسحاق، قال: ثنا أبو زهير، عن جوبير، عن الضحاك: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ الظُّلُمَاتِ: الْكُفْرُ، وَ النُّورُ: الْإِيمَانُ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ يَخْرِجُونَهُمْ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَى الْكُفْرِ. حدث عن عمار، قال: ثنا ابن أبي جعفر، عن أبيه أبو جعفر، عن الربيع، فى قوله تعالى ذكره: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ يَقُولُ:

من الكفر إلى الإيمان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ يَقُولُ: مِنَ الْإِيمَانِ إِلَى الْكُفْرِ. حدثنا ابن حميد، قال: ثنا جرير، عن منصور، عن عبد الله بن أبي لبابة، عن مجاهد أو مقسم فى قول الله: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ قال: كان قوم آمنوا بعبسى، و قوم كفروا به فلما بعث الله محمدا صلى الله عليه و سلم آمن به الذين كفروا بعبسى، و كفر به الذين آمنوا بعبسى. أى يخرج الذين آمنوا إلى الإيمان بمحمد صلى الله عليه و سلم. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا

أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ آمَنُوا بَعِيسَى وَ كَفَرُوا بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قَالَ: يَخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ. حَدَّثَنَا الْمُثَنَّى، قَالَ: ثَنَا الْحَجَّاجُ بْنُ الْمُنْهَالِ، قَالَ: ثَنَا الْمُعْتَمِرُ بْنُ سُلَيْمَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ مَنْصُورًا، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ عَبْدِ بْنِ أَبِي لَبَابَةَ قَالَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ إِلَى: أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ قَالَ: هُمُ الَّذِينَ كَانُوا آمَنُوا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمَنُوا بِهِ، وَ أُنْزِلَتْ فِيهِمْ هَذِهِ الْآيَةُ. وَ هَذَا الْقَوْلُ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ عَنْ مُجَاهِدٍ وَ عَبْدِ بْنِ أَبِي لَبَابَةَ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْآيَةَ مَعْنَاهَا الْخُصُوصُ، وَ أَنَّهَا إِنْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا وَصَفْنَا نَزَلَتْ فِي مَنْ كَفَرَ مِنَ النَّصَارَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ فِيمَنْ آمَنَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ عَبْدِ الْأَوْثَانِ الَّذِينَ لَمْ يَكُونُوا مُقَرِّينَ بِنَبْوَةِ عِيسَى وَ سَائِرِ الْمَلَلِ الَّتِي كَانَ أَهْلُهَا تَكْذِبُ بِعِيسَى. فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: أَوْ كَانَتِ النَّصَارَى عَلَى حَقٍّ قَبْلَ أَنْ يَبْعَثَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَكَذَّبُوا بِهِ قِيلَ: مَنْ كَانَ مِنْهُمْ عَلَى مِلَّةِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَكَانَ عَلَى حَقٍّ وَ إِيَّاهُمْ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ بِقَوْلِهِ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ. فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: فَهَلْ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ

جامع البيان فى تفسير القرآن، ج ٣، ص: ١٦

قوله: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أَنْ يَكُونَ مَعْنَاهُ بِهِ غَيْرِ الَّذِينَ ذَكَرَ مُجَاهِدٌ وَ غَيْرُهُ أَنَّهُمْ عَنُوا بِهِ ^{١١٨} مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِيسَى أَوْ غَيْرِ أَهْلِ الرَّدَةِ ^{١١٩} وَ الْإِسْلَامِ قِيلَ: نَعَمْ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ مَعْنَى ذَلِكَ: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ يَحُولُونَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْإِيمَانِ، وَ يَضِلُّونَهُمْ فَيَكْفُرُونَ، فَيَكُونُ تَضْلِيلُهُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَكْفُرُوا إِخْرَاجًا مِنْهُمْ لَهُمْ مِنَ الْإِيمَانِ، يَعْنِي صَدَهُمْ إِيَّاهُمْ عَنْهُ وَ حَرَمَانَهُمْ إِيَّاهُمْ خَيْرُهُ، وَ إِنْ لَمْ يَكُونُوا كَانُوا فِيهِ قَبْلَ كَقَوْلِ الرَّجُلِ: أَخْرَجَنِي وَالِدِي مِنْ مِيرَاثِهِ: إِذَا مَلَكَ ذَلِكَ فِي حَيَاتِهِ غَيْرُهُ، فَحَرَمَهُ مِنْهُ خَطِيئَتُهُ، وَ لَمْ يَمْلِكْ ذَلِكَ الْقَائِلُ هَذَا الْمِيرَاثَ قَطَّ ^{١٢٠} فَيَخْرُجُ مِنْهُ، وَ لَكِنَّهُ لَمَّا حَرَمَهُ، وَ حِيلَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَا كَانَ يَكُونُ لَهُ لَوْ لَمْ يَحْرَمَهُ، قِيلَ: أَخْرَجَهُ مِنْهُ، وَ كَقَوْلِ الْقَائِلِ: أَخْرَجَنِي فَلَانٍ مِنْ كِتَابَتِهِ، يَعْنِي لَمْ يَجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِهَا، وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا قَطَّ قَبْلَ ذَلِكَ. فَكَذَلِكَ قَوْلُهُ: يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ إِخْرَاجُهُمْ إِيَّاهُمْ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَى الْكُفْرِ عَلَى هَذَا الْمَعْنَى، وَ إِنْ كَانَ الَّذِي قَالَهُ مُجَاهِدٌ وَ غَيْرُهُ أَشْبَهَ بِتَأْوِيلِ الْآيَةِ. فَإِنْ قَالَ لَنَا قَائِلٌ: وَ كَيْفَ قَالَ:

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ فَجَمَعَ خَبَرَ الطَّاعُونَ بِقَوْلِهِ يَخْرِجُونَهُمْ، وَ الطَّاعُونَ وَاحِدٌ قِيلَ: إِنْ الطَّاعُونَ اسْمٌ لَجَمَاعٍ ^{١٢١} وَ وَاحِدٌ وَ قَدْ يَجْمَعُ طَوَاغِيتَ، وَ إِذَا جَعَلَ وَاحِدَهُ وَ جَمَعَهُ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ كَانَ نَظِيرَ قَوْلِهِمْ:

رجل عدل و قوم عدل، و رجل فطر و قوم فطر، و ما أشبه ذلك من الأسماء التي تأتي موحدة في اللفظ واحدها و

جمعها، و كما قال العباس بن مرداس:

فقلنا أسلموا إنا أخوكم فقد برئت من الإحن^{١٣٢} الصدور

القول في تأويل قوله تعالى: أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. يعني تعالى ذكره بذلك: هؤلاء الذين كفروا

أصحاب النار، أهل النار الذين يخلدون فيها، يعني في نار جهنم دون غيرهم من أهل الإيمان إلى غير غاية و لا

نهاية أبدا.

ج) توضیحات

- ۱- دکتر سید محمد باقر حجتی، یاد نامه طبری ص ۳۱ به نقل از معجم الادباء ج ۱۸ ص ۴۹
- ۲- محمد هادی معرفت، تفسیر و مفسران ج ۲ ص ۱۶۲
- ۳- یاقوت حموی، معجم الادبا ج ۱ ص ۸۱ و رضا استادی پیرامون تفاسیر قران مجید ص ۱۹۲
- ۴- محمد هادی معرفت، تفسیر و مفسران ج ۲ ص ۱۷۱ (معجم الادبا ج ۵ ص ۲۴۲)
- ۵- دکتر سید محمد باقر حجتی، یاد نامه طبری، ص ۳۴ به نقل از تاریخ بغداد ۱۶۶/۲ و تاریخ الامم و الملوک ۱۰/۱ و ترجمه احوال طبری د رپایان جامع البیان ۲۳۵/۳۰
- ۶- البته سخن بر سر اینکه ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تفسیر طبری است یا خیر؟ اختلاف است.
- ۷- بهاء الدین خرمشاهی، قران شناخت ص ۲۸۸
- ۸- علیرضا میرزا محمد، یاد نامه طبری ص ۲۶۶
- ۹- علیرضا میرزا محمد، یاد نامه طبری ص ۲۷۷
- ۱۰- مراد طبری از بکارگیری واژه تاویل با تفسیر امروزی برابر است.
- ۱۱- إِبَانَةُ [بَیْن] الشَّيْءِ: آن چیز را برید و جدا کرد «ضَرْبَةُ فَأْبَانٍ رَأْسَهُ مِنْ جَسَدِهِ»: با یک ضربه سر از بدنش جدا کرد، آن چیز را توضیح داد،- الشَّيْءُ: آن چیز روشن و آشکار شد. فرهنگ ابجدی
- ۱۲- ثَنَا إِي حَدِّ ثَنَا (در متن هر کجا ثنا به کار رفته است مخفف کلمه حد ثنا است).
- ۱۳- طبری در تفسیر خود با استفاده از شعر عرب جاهلی و غیر جاهلی واژگان را توضیح داده است.
- ۱۴- نعس ینعس: چرت زدن
- ۱۵- استثقل یستثقل: سنگین شدن
- ۱۶- خثوره النوم (غالب شدن خواب، سنگین شدن خواب)
- ۱۷- رَنَقٌ فِی عَیْنِهِ (کنایه از خواب آلودگی چشم)
- ۱۸- الضَّجِيع (هم خوابه، هم بستر)
- ۱۹- النون (ماهی)
- ۲۰- خِلَال (شکاف، فاصله، سوراخ)

- ۲۱- الشوک (خار)
- ۲۲- السَّيَال - [اسیل] (ن): گیاهی است دارای خاری سفید و دراز که هرگاه برکنده شود از آن مایعی بسان شیر خارج می‌شود.
- ۲۳- هبوب (من الرياح یعنی بادی که گرد و خاک ایجاد می کند ،هبوبه من النوم یعنی از خواب بیدار کند).
- ۲۴- اهل التاویل (در دیدگاه طبری اهل التاویل یعنی اهل تفسیر قرآن ،مفسران)
- ۲۵- همانطور که در توضیحات گفته شد طبری در هنگام ذکر سند ،تمام سلسله راویان را نقل می کند،به عنوان مثال این مطلب را در خصوص نقل قول مفسران صحابه در تفسیرآیه لا تاخذه سنه و لا نوم می بینید.
- ۲۶- سنه : فهو ریح النوم الذی يأخذ فی الوجه فینعس الإنسان (سنه ،جریان خوابی است که ظاهر ،چهره، را فرا می گیرد در نتیجه انسان چرت می زند).
- ۲۷- الوسنان بین النائم و الیقظان(وسنان کسی است که بین خواب و بیداری است).
- ۲۸- لا تحله الآفات(کنایه از این است که به او نقص و آسیبی نمی رسد).
- ۲۹- تناله العاهات(عاهات جمع عائه و عوه به معنی کسی است که به کشتزارش یا دامش آفت وارد شده باشد،در این عبارت کنایه از این است که به او آفتی وارد نمی شود).
- ۳۰- عَمَرِغَمْر(پوشاندن،پر کردن)
- ۳۱- ازال یزیل (بر طرف کردن ،زایل کردن)
- ۳۲- الْكِلَاءَةُ: حفظ الشيء و تبقيته، يقال: كَلَأَكَ اللَّهُ، و بلغ بك أَكْلًا الْعُمَرِ، و اِكْتَلَأْتُ بعيني كذا.(الكلاءة یعنی باقی نگهداشتن و حفظ کردن)
- ۳۳- التصريف(تبدیل کردن ، تغییر دادن)
- ۳۴- دَكَ يَدَكُ (از بین رفتن،منهدم شدن)
- ۳۵- شاغل المبر عن التدبیر (یعنی مدبر را از تدبیر باز می دارد)
- ۳۶- اِرْقَ يَرْقُ (خواب از سرش پرید).
- ۳۷- أَن يَؤْرِقُوهُ ثَلَاثًا فَلَا يَتْرَكُوهُ يَنَامُ(او را سه روز بیدار نگه دارید در نتیجه نگذارید او بخوابد).
- ۳۸- قارورتین(دو ظرف، دو سبو)
- ۳۹- فَأَمْسَكُوهُ،(او را نگه داشتند).
- ۴۰- نَعْسَةٌ(چرت)

- ۴۱- مَثَلٌ (نمونه ای، مصداقی)
- ۴۲- اَرِقْ يَرْقُ (خواب از سرش پرید). فَأَرْقَهُ (او را بیدار نگهدار).
- ۴۳- فاصطفت یداه (پس دو دستش به هم خورد).
- ۴۴- انکسرت (شکست)
- ۴۵- لم تستمسک (نمی توانست نگه دارد، نمی توانست حفظ کند).
- ۴۶- ندید (شبيه، نظير).
- ۴۷- أوثان (جمه کلمه وثن به معنی بت، صنم)
- ۴۸- زلفی (نزدیکی، قرب، منزلت)
- ۴۹- تخلیة (رها کردن، فروگذارن)
- ۵۰- أنه المحيط بكل ما كان و بكل ما هو كائن علما (خدای تعالی به همه آن چه بود و همه آن چه ایجاد خواهد شد احاطه علمی دارد).
- ۵۱- محص (پاک کرد، خالص کرد، آزمایش کرد).
- ۵۲- له أَطِيط كأطِيط الرَّحَل (او را صدایی چو نصدای کوچ و کاروان است).
- ۵۳- ترس (سپر)
- ۵۴- قانص (و القانص: الصائد، صیاد)
- ۵۵- ما احتازها (مستقر نشد، در جایی قرار نگرفت)
- ۵۶- تکرَّس (متراکم و فشرده ساخت، محکم کرد، کنایه از علم و دانش که موجب استحکام در عمل است).
- ۵۷- حَفَّ يَحْفُ ب (گرداگرد چیزی را گرفتند، او را احاطه کردند).
- ۵۸- ناب ینوب (نیابت کرد، جانشین شد).
- ۵۹- لا یعقله (نسبت به آن ناآگاه نیست، بر آن جاهل نیست)
- ۶۰- یؤدنی أودا و إیادا (الأودة- [أود]: بار که آنرا حمل کنند. وَ لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ- أی لَا يَعْطِفُهُ وَ لَا يُوَثِّرُ فِيهِ انحناء و ثقلا و انعطافا حتی یوجب ضعفه فی قبال الحفظ. // یعنی حمل آن سخت و مشکل نیست)
- ۶۱- کرث یکرث (بر او سخت است. لا یکرثه یعنی برای او اهمیتی ندارد و سخت نیست).

- ۶۲- لا يعز عليه (عزّ يعزّ عليه بر او سخت و سنگین است. لا يعزّ علیه برایش سنگین نیست).
- ۶۳- نَطَّ (نطاط هذیان گو، پریشان گوئی، نط در این شعر کنایه از بیهوده بودن است).
- ۶۴- اهاب یهاب (ترسیدن، پروا کردن)
- ۶۵- وفی (وفا کرد. وفی بطول القول به درستی سخن وفا کرد).
- ۶۶- وفی بطول القول (به درستی سخن وفا کرد؟؟)
- ۶۷- مقالة (گفتار)
- ۶۸- هودوهم (آنها را یهودی کرده بودند)
- ۶۹- نصروهم (آنها را مسیحی کرده بودند)
- ۷۰- مقلاتا (مقلات یعنی زنی که فرزندی برایش نمانده است)
- ۷۱- إجلاء (کوچاندن، منتقل کردن، جابجا کردن)
- ۷۲- أبی یائی (امتّنع، خودداری کرد)
- ۷۳- ابوجعفر طبری در این فراز ها در پی توضیح شان نزول آیه لا اکراه فی الدین ... است. دقت در چگونگی بیان شان نزول به فهم مطالب کمک می کند.
- ۷۴- أجلیت (کوچانیده شدند، اخراج شدند .)
- ۷۵- خیرَ (خارَ یخیرُ یعنی مخیر هستند. خیر مجهول فعل خار یعنی مخیر گشتند).
- ۷۶- فأجلوهم معهم (آنها را با ایشان اخراج کن یا کوچ بده)
- ۷۷- أرضعوا (شیر داده بودند)
- ۷۸- لندینن (دان یدین به دینی در آمدن، لندینن به دینی وارد شدن، همراه با تاکید شدید)
- ۷۹- مسترضعین (دایه گان)
- ۸۰- لم ینس (فراموش نکردند)
- ۸۱- الحیّ -، کوی قوم، قبیله ای از قبایل عرب «عِلْمُ الْأَحْیَاءِ»: دانش زیست شناسی اعم از حیوان یا گیاهان.
- ۸۲- الجزیة (خراج زمین، آنچه از کافر ذمی گرفته می شود).
- ۸۳- منسوخة (حکم آن لغو شده است، مفسران در تفاسیر خود آیات ناسخ و منسوخ را معلوم می کنند).

۸۴- یفرض القتال (و جوب جنگیدن)

۸۵- و أولى هذه الأقوال بالصواب (و برترین این دیدگاه ها به صحت ، طبری در این فراز دیدگاه مطلوب خویش را بیان می نماید).

۸۶- اللطيف من البيان عن أصول الأحكام (طبری به نام یکی از کتاب های خود اشاره می کند و به آن منبع ارجاع داده است).

۸۷- فلم یجز (جایز نیست)

۸۸- معزل (معزل، أى فى ناحية عن القوم معتزلا و أنا بمعزل منه، أى: قد اعتزلته. و العزلة: الاعتزال نفسه).

۸۹- غیر مدفوعة صحتہ (صحیح است)

۹۰- یعم (عام است)

۹۱- أدلت (حاکى است، دلالت می کند)

۹۲- و كأن هذا القول أشبه بتأويل الآية عندی (این سخن در نظر من به تفسیر آیه نزدیک تر است).

۹۳- فضل (پس همراه شد)

۹۴- حاد (دشمنی کند)

۹۵- استبانته (استبانة [بین] الشیء: آن چیز آشکار شد، - الشیء: آن چیز را آشکار کرد).

۹۶- خولف (مخالفت شده است)

۹۷- الکاهن (پیشگو، غیب گو)

۹۸- کهان (کُهان جمع کلمه کاهن است)

۹۹- يتحاكمون إليها (به نزد ایشان شکایت می بردند).

۱۰۰- جهينة (قبيله)

۱۰۱- أسلم (/؟/)

۱۰۲- حى (کوجه، محله)

۱۰۳- صنما (بت)

- ۱۰۴- جَبَذَ (در کتاب لغت مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۱۷۸ در معنی جَبَذَ آن را مقلوب جَذَب می داند و می نویسد (جَبَذَ) يقال جَبَذْتُ الشَّيْءَ مَثْلَ جَذْبَتِهِ مَقْلُوبٌ مِنْهُ.)
- ۱۰۵- صَاقَعَهُ (صُقِعَ به معنی یخبندان است)
- ۱۰۶- جَحَدَ، يَجْحَدُ (نفی کردن، انکار کردن)
- ۱۰۷- عَادَ (عیادت کرد)
- ۱۰۸- جِيرَتُهُ (جمع کلمه جار به معنی همسایگانش است.)
- ۱۰۹- غَرَّغَرَ، يَغْرِغَرُ (در دم مرگ خرخر کرد)
- ۱۱۰- انْكَسَرَ لِسَانُهُ (زبان از کار افتاد)
- ۱۱۱- غُرِيَ (جمع کلمه عروه)
- ۱۱۲- أَهْوَالَ (جمع کلمه هول به معنی ترس، وحشت)
- ۱۱۳- مَبْسِمٌ (دهان)
- ۱۱۴- شَنَّبٌ (زیبایی)
- ۱۱۵- الْأُنْدَادُ (جمع کلمه نَدَّ به معنی شریک.)
- ۱۱۶- انْكَتَمَ، يَنْكُتُمُ (پوشیده ماند، پوشیده شد.)
- ۱۱۷- سَوَاتِرُ (ستر پوشش، حجاب)
- ۱۱۸- عَنُوا بِهِ (به آن توجه کردند، به آن کار مشغول شدند.)
- ۱۱۹- أَهْلُ الرَّدَّةِ (مرتدان)
- ۱۲۰- قَطَ - (بسنده کردن، کافی است)
- ۱۲۱- جِمَاعٌ - (جمع)
- ۱۲۲- إِنْكَيْنَهْ، (در کتاب العین آمده است "أَحْنُ: الإِحْنَةُ: الحَقْدُ فِي الصَّدْرِ، وَرَبَّمَا قَالُوا: حَنْةٌ.")

روض الجنان و روح الجنان

مؤلف:

شيخ امام جمال الدين ابو الفتوح حسين بن علي بن
محمد خزاعي رازی

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

مؤلف آن شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد خزاعی رازی عالم و واعظ و مفسر قرآن است. ابن شهر آشوب از وی چنین یاد کرده است: استاد من ابوالفتوح دارای تألیفاتی است از آن جمله تفسیر روح الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن به زبان فارسی.^۱

(جنان اول به کسر، جیم، جمع، جنت، یعنی باغ، جنان، دوم به فتح، جیم، به معنی قلب و روح الجنان یعنی گشایش قلب) (روح هم تصحیف روض است)

مؤلف که یکی از علماء بزرگ شیعه در شهرری بوده است در اواسط قرن ششم به تألیف این تفسیر همت گماشته و وفات وی را گرچه به سال ۵۴۰ گفته‌اند ولی از روی قرینه می‌توان گفت که به سال ۵۵۴ هجری رخ داده است.^۲ گرچه سال ۵۵۲ نیز مورد تذکر قرار گرفته است، وی از نوادگان نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی است که از اصحاب پیامبر(ص) بودند، نافع در زمان پیامبر به شهادت رسید و بدیل هم در حیات پیامبر از دنیا رفت و برادرش عبدالله بن بدیل در رکاب حضرت علی (ع) در جنگ صفین به شهادت رسید خانواده وی به ایران مهاجرت و به نیشابور و ری رفتند و اقامت گزیدند.

وی از محضر علماء بزرگی مانند: شیخ ابوالوفاء عبدالجبار مقرئ، شاگرد شیخ طوسی، قاضی عمادالدین استرآبادی و جلاله زمخشری استفاده نموده و شاگردانی مانند ابن شهر آشوب و شیخ منتجب الدین از وی بهره علمی گرفته‌اند. مقبره وی در جنب مزار حضرت عبدالعظیم حسنی در شهر ری قرار دارد.

نکته: دو سه دهه آغاز سده ششم هجری را باید عصر تفسیرنویسی نامید که تفاسیر بزرگ و نام‌آوری در طی آن تألیف شده است دو تفسیر فارسی و دو تفسیر عربی که به ترتیب عبارتند:

۱- کشف الاسرار و عده الابرار به روش عرفانی و در سال ۵۲۰ از رشیدالدین میبیدی.

۲- روض الجنان و روح الجنان به عنوان تفسیر اجتهادی و در سال ۵۱۰ تا ۵۳۳ بر مشرب فقه شیعه از شیخ ابوالفتوح رازی.

۳- الکشاف عن حقایق التنزیل، به روش ادبی و بلاغی و کلام معتزلی در سال ۵۲۸ از جلاله زمخشری.

۱- معالم العلماء، ص ۱۲۸، طبع جدید اقبال

۲- مقدمه تفسیر به قلم دکتر محمد جعفر اقبال حقی

۴- مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، به گونه‌ای جامع در سال ۵۴۸ از امین الاسلام طبرسی.

تفسیر روض‌الجنان... از قدیمی‌ترین تفاسیر فارسی که ابوالفتوح با روش تفسیری عقل و نقل به آن پرداخته است خود او علت تألیف را چنین بیان می‌کند: عده‌ای از بزرگان اهل علم در شهرش از وی خواستند تفسیری نزدیک به فهم آنان که شامل، جامع و سهل و روان باشد تهیه کند و درخواست آنان پذیرفته شد و تفسیری میانه نه آنچنان که موجز مخلاً معنا باشد و نه آنچنان مفصل که سبب ملال گردد تألیف نمود.

وی در مقدمه از انواع معانی قرآن، انواع آیه، ثواب تلاوت، تشویق به فهم معانی غریب قرآن... سخن گفت.^۱ علامه قاضی نور الله شوشتری می‌گوید: این تفسیر از مهمترین تفسیرها و ناشی از قریحه و استعداد سرشار این شیخ بزرگوار است که در بین کتب تفسیر از حیث ظرافت، أسلوب بی‌نظیر است و امام فخر رازی هم «تفسیر کبیر» خود را براساس همین تفسیر نهاده اصل مطلب و جان کلام را از آن گرفته و تشکیک‌های خود را بر آن افزوده است. (مجالس المؤمنین، ج ۱/۴۹۰)^۲

از جمله مهارت‌هایی که در این تفسیر دیده می‌شود احاطه مولف به مفردات و اصطلاحات زبان فارسی است که معادل درست مفردات عربی می‌باشد مانند، دیو، برای کلمه شیطان، پیمان، برای کلمه، میثاق، خاک باز شیادانند برای عبارت (تثیر الارض) خداوندان علم در برابر اولوالالباب در ترجمه‌ی الاکبر، واژه، مه یعنی بزرگتر، مقابل واژه، که، بکار رفته است.^۳ بنابراین می‌توان گفت این تفسیر به عنوان متنی پارسی همپای متون معتبر نثر فارسی قرار دارد زیرنویس‌های متن تفسیر که کلمات رمزی را نشان می‌دهند مربوط به شرح نسخه‌هایی است که تصحیح کنندگان این تفسیر از آنها بهره برده اند که از آن جمله است:

رمز، در، نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران - رمز، مج، برای کتابخانه مجلس شورای اسلامی رمز، دب، برای نسخه میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و ...

تصحیح کنندگان این تفسیر در مقدمه صد صفحه ای خود جدولی از مشخصات دستنویسها با ستون‌هایی از عناوین: ردیف، رمز، کاتب، محل نگهداری، تاریخ کتابت و حاشیه نویسی ارائه داده اند که به دلیل طولانی و غیرضروری بودن آن در این جزوه مکتوب نگردیده و دانشجویان محترم می‌توانند با مراجعه به جلد اول که بنیاد پژوهش‌های

۱- تفسیر و مفسران، ج ۲/۲۶۳

۲- همان، ص ۲۶۴

۳- تفسیر ابوالفتوح، ج ۱/۱۷۹

اسلامی آستان قدس ناشر آن است از جداول مذکور و بررسی همه جانبه در خصوص این تفسیر و مؤلف آن بهره مند شوند.

روش وی در تفسیر

ابتداء سوره و نام‌های آن و فضیلت و ثواب قرائت آن را ذکر می‌کند و سپس از ترجمه فارسی استفاده کرده و به تفسیر آیه می‌پردازد با مراجعه به این تفسیر مهارت مؤلف محترم در علوم مختلف اسلامی بویژه فقه و کلام می‌یابد.

احاطه بر تاریخ و سیره پیامبر (ص) و احادیث مربوط به مسائل مختلف دینی از ویژگی ابوالفتوح است که حوادثی را یادآور می‌شود که کمتر در کتب دیگر دیده می‌شود. مثل: واقعه بوالصریح که آن را در ذیل تفسیر آیه ۵۴ سوره مانده آورده است. وی همچنین در بحث‌های کلامی معتقد است مؤمن مرتد نمی‌شود و بعد از ایمان کافر نمی‌شود و خلاصه گفتار وی این است که مؤمن استحقاق ثواب دائمی دارد و کافر استحقاق عقاب دائمی.^۱

و همچنین به طور گسترده در مورد امام دوازدهم سخن می‌گوید و در تفسیر کلمه (غیب) منظور حضرت مهدی را مطرح می‌کند.

(ب) متن تفسیر

قوله: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ - الْإِيَّة، ابی بن کعب گفت، رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - مرا بپرسید که کدام آیت در کتاب خدا عظیمتر است یا ابا المنذر؟ من گفتم: اللَّهُ

-
- (۱). اساس: ندارد، با توجّه به مج افزوده شد، لسان العرب (۱۱/ ۲۱۵): مسغبه.
 (۵-۳-۲). اساس: ندارد، با توجّه به مج افزوده شد.
 (۴). فق، مب علی.
 (۶). دب، آج، لب، فق: ندارد.
 (۷). مب: صلوات.
 (۸). اساس، دب، لب، فق، مب، مر: کس، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۳۹۷

اعلم و رسوله، دیگر باره پرسید تا سه بار، من گفتم: خدا و پیغمبرش اعلم اند، گفتم: آیه الكرسي است. رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - دست بر سینه من نهاد و گفت:

هنيئاً لك العلم يا ابا المنذر، گوارنده باد تو را علم.

آنکه گفت: به آن خدای که جان من به امر اوست که این آیت را زبانی است که تقدیس و تنزیه خدای می گوید بنزدیک ساق عرش. و رسول - علیه السلام - گفت:

هر کس او آیه الكرسي بخواند در عقبه^۱ هر فریضه، تولای قبض روح^۲ او خدای بکند - جلّ جلاله - و چنان باشد که با پیغمبران خدای تعالی جهاد کرده باشد تا شهادت یافتن.

و عبد الله مسعود گفت که، رسول - علیه السلام - گفت: [آیه الكرسي و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ عظیمتر است از همه چیزی که دون خداست^۳ - جلّ جلاله. و ابو هریره روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: سید آیتهای قرآن آیه الكرسي است^۴. و امیر المؤمنین علی - علیه السلام - گفت: کدام عاقل^۵ باشد که به وقت خفتن آیه الكرسي نخواند و آخر سوره البقره، یعنی قوله:

أَمَّنَ الرَّسُولُ - تا به آخر سوره که آن از کنز عرش^۶ است.

۱- دب، آج، لب، فق، عبارت ما قبل را چنین آورده: و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و عظیمتر است از همه چیزی که دون خدای عزّ و جلّ است. و ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام گفت: سید آیتهای قرآن آیه الكرسي است
 ۲- اساس به صورت «غافل» هم خوانده می شود

و محمد بن جعفر الصادق - علیه السلام - روایت کند از پدرش امیر المؤمنین علی - علیه السلام - که او فرمود^۱ که، رسول - علیه السلام - گفت که: چون آیه الكرسيّ فرود آمد، گفت: آیتی فرود آمد از کنز عرش که هر بتی که در مشرق و مغرب بود به روی در آمد^۵، و ابلیس بترسید و گفت قومش را که: امشب حادثه^۲ عظیم افتاد، بباشید تا من در مشارق و مغارب بگردم تا چه حادثه است! بگردید تا به مدینه رسید، مردی را

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۳۹۸

دید، گفت: چه حادثه افتاد دوش؟ گفت: رسول^۳ - علیه السلام - ما را گفت آیتی فرود آمد از کنزهای عرش که اصنام عالم برای آن به روی در آمدند. ابلیس بنزدیک^۴ اصحاب آمد و خبر داد. و رسول - علیه السلام - گفت: این آیت در هیچ سرایی^۵ نخوانند^۶ و الا شیاطین^۷ سه روز گرد آن سرای نگردند^۸. باز^۹ گفت: سی روز، و هیچ جادویی در آن جا راه نیابد چهل شبانه روز^{۱۰}. ای علی! این آیت بیاموز^{۱۱} که هیچ آیت از این بزرگوارتر فرو نیامد.

امیر المؤمنین علی - علیه السلام - روایت کرد که: رسول را دیدم بر این چوبهای منبر^{۱۲}، می گفت: هر کس که آیه الكرسيّ در قفای هر نماز فریضه بخواند، او را از بهشت^{۱۳} منع نکنند، الا مرگ، و کس بر این مواظبت نکند الا صدیقی یا عابدی، و هر کس که این آیت بخواند عند آن^{۱۴} که بخواند^{۱۵} خفتن، خدای تعالی او را ایمن بکند^{۱۶} بر نفس خود و خانه خود^{۱۷} و خانه چند همسایه که پیرامن او باشد.

۱- همه نسخه بدلها بجز مب، مر: گفت

۲- فق، مب: حادثه ای

۳- آج، لب، فق خدا

۴- همه نسخه بدلها بجز دب، مب: با نزدیک

۵- مج، دب، آج، لب، فق: سرای

۶- همه نسخه بدلها بجز مب: بنخوانند

۷- آج، لب، فق: نگردد. [.....]

۸- مب، مر: تا، دیگر نسخه بدلها: یا

۹- مج، وز، دب، آج، لب، فق، مب: شبان روز

۱۰- مج، وز، آج، لب، فق و فرزندان را بیاموز و همسایگانت را

۱۱- همه نسخه بدلها بجز، مر که

۱۲- آج، لب، فق هیچ

۱۳- اساس، مب: خواهد، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

۱۴- فق: گرداند

و جابر عبد الله^۱ روایت کرد که رسول - صَلَّى الله عليه و آله - گفت، خدای تعالی وحی کرد به موسی عمران که: هر کس که مداومت کند بر آیه الكرسي در عقب هر نمازی، خدای تعالی او را دل شاکران دهد و مزد پیغمبران^۲ و عمل صدیقان، و دست رحمت بر او گشاده کند، و هیچ منع نباشد او را از آن که به بهشت رود الا مرگ. موسی - علیه السلام - گفت: [و] که باشد^۳ که بر آن مداومت کند؟ گفت: نکند الا پیغمبری^۴ یا صدیقی یا مردی که من از او خشنود باشم، یا مردی که من او را شهادت

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۳۹۹

- یعنی شهیدی - روزی کرده باشم.

ابو هریره روایت کرد^۵ که رسول - علیه السلام - گفت: هر کس که آیه الكرسي بخواند، چون از خانه به در آید خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را بفرستد تا برای او استغفار می کنند^۶ و او را دعا می کنند. و چون به خانه باز آید، بخواند، خدای تعالی درویشی از پیش چشم او ببرد^۷.

راوی خبر گوید که: جماعتی صحابه در مسجد رسول - صَلَّى الله عليه و آله - [۳۴۲- ر] نشسته بودند، و ذکر فضایل قرآن می کردند که: کدام آیت فاضلتر است؟

یکی می گفت: آخر براءت^۸، و یکی می گفت: آخر بنی اسرائیل، و یکی می گفت:

«کهیص»، یکی می گفت: «طه». امیر المؤمنین علی - علیه السلام - گفت:

این انتم عن آیه الكرسي؟^۹

شما از آیه الكرسي کجایی^{۱۰} که من از رسول - صَلَّى الله عليه و آله - شنیده ام که گفت: ای علی! آدم سید البشر است، و من سید عربم و لا فخر^{۱۱} و سلمان سید پارس است. و صهیب سید روم است، و بلال سید حبشه است، و طور سينا سید

۱- مج، وز: جابر بن عبد الله

۲- مج، وز: پیغمبران

۳- اساس: ندارد، با توجه به مج افزوده شد

۴- دب، آج، لب، فق: کی باشد

۵- مج، وز، دب، آج، لب: پیغمبری

۶- همه نسخه بدلها: کند

۷- مج، وز، دب، آج، لب، فق: بردارد، مب: برد

۸- اساس و یکی می گفت آخر براءت، مج، وز دیگری می گفت آخر براءت، با توجه به دیگر نسخه بدلها و سیاق عبارت زاید می نماید

۹- مج، وز، مب، مر: کجایید

۱۰- اساس: بلا شک، با توجه به مج و همه نسخه بدلها تصحیح شد

کوههاست. و سدره سیّد درختان است و ماههای^۱ حرام سیّد ماههاست. و روز آدینه سیّد روزهاست، و قرآن سیّد کلامهاست، و سورة البقره سیّد قرآن است. و آیه الكرسيّ سیّد سورة البقره است، در این جا پنجاه کلمت است، در هر کلمتی پنجاه برکت است.

عمرو بن المقدم^۱ گفت از باقر- علیه السلام- شنیدم که گفت: هر که آیه الكرسي^۲ یک بار بخواند^۳، خدای تعالی هزار مکروه از مکاره دنیا از او بگرداند، و هزار مکروه

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۰

از مکاره آخرت^۴. خوارترین مکاره دنیا درویشی باشد، و خوارترین مکاره آخرت عذاب گور باشد.

ابو المتوکل النّاجی روایت کند که ابو هریره گفت: کلید خانه صدقه در دست من بود. یک روز در باز کردم، خرماي صدقه کم بود [مقدار کفی]^۵، و دوم^۶ روز همچنین بود^۷. برفتم و رسول را- صلی الله علیه و آله- بگفتم. مرا گفت: یا ابا هریره! خواهی که آن دزد را بگیری؟ گفتم: بلی یا رسول الله. گفت: چون در بگشایی بگوی^۸: سبحان من سخرک لمحمد، سبحان آن خدایی که تو را مسخر محمد کرد^۹.

من دیگر بار در خانه شدم، خرما کم بود. من این کلمه بگفتم. شخصی سیاه منکر را دیدم بر سر آن خرما از آن می خورد. من در او در^{۱۰} آویختم، گفتم: تو را بنزدیک رسول- صلی الله علیه و آله- برم. گفت: دست از من بدار که با تو عهد^{۱۱} کنم که دگر معاودت نکنم^{۱۲}، تا مانند این عهد کرد^{۱۳} من دست از او بداشتم.

مدتی بر آمد^{۱۴} با سر کار شد، من رسول را باز گفتم. رسول- صلی الله علیه و آله- مرا گفت: تو نیز با سر^{۱۵} کلمه شو. من در خانه شدم^{۱۶}، گفتم: سبحان من سخرک لمحمد. دیگر باره بگرفتم او را، گفتم: یا عدوّ الله! نه با من عهد کردی^{۱۷} که دیگر مثل این نکنی؟ گفت: آری خطا کردم، مرا رها کن که دیگر این نکنم. من در او آویختم و گفتم: دست از تو باز ندارم تا تو را پیش رسول- صلی الله علیه و آله- برم^{۱۸}.

۱- اساس، آج، لب، مر: عمرو بن المقدم، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

۲- مج، وز، دب، آج، لب: بخواند یک بار

۳- مب که

۴- اساس: ندارد، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها افزوده شد

۵- اساس: دو، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

۶- کذا در اساس: همه نسخه بدلها: گفت

۷- مج، وز، دب، مب که

۸- همه نسخه بدلها: بکرد

۹- مج، وز، دب، آج، لب، فق: ندارد. [...]

۱۰- مج، وز: که من با تو عهدی

۱۱- مج، وز آن

۱۲- مج، وز، دب، آج، لب، فق: من چون در خانه رفتم

۱۳- وز: کرده ای

۱۴- مج، وز: نبرم

گفت: دست از من بدار تا تو را چیزی آموزم که تو چون آن برخوانی هیچ کس از جنیان - خورد^۱ و بزرگ و نر و ماده - گرد تو و متاع تو نگردند. من گفتم: کدام است

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۱

آن؟ گفت: آیه الكرسي است. من دست از وی برداشتم، و این حدیث رسول را بگفتم. مرا گفت: تو ندانستی ای ابا هریره^۲ که چنین باشد! من^۳ آیت بر آن جا خواندم، دیگر شیطان گرد آن خرما نگشت. عبد الله بن عون گفت: شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته^۴ بود و خلائق را در صعيد^۵ سیاست^۶ بداشته بودند. مرا بیاوردند و حسابی آسان بکردند، آنگاه مرا به بهشت بردند و کوشکها بر من عرضه کردند که از جمال و بهای آن متحیر بماندم.

گفتند: درهای این کوشکها بشمار. بشمردم، پنجاه در بود. گفتند: خانه‌هایش^۷ بشمار، بشمردم صد و هفتاد و پنج خانه بود. مرا گفتند: این تو راست^۸. من از آن شادی از خواب در آمدم و خدای را شکر کردم، و بامداد با نزدیک محمد بن سیرین شدم، و این خواب با او بگفتم. مرا گفت: چنان تواند بودن که تو آیه الكرسي بسیار خوانی، گفتم: بلی چنین است، و لکن از کجا گفتم؟ گفت: برای آن که این پنجاه کلمت است و صد و هفتاد و پنج حرف است. مرا عجب آمد از حفظ و زیرکی او، آنگاه مرا گفت: هر که این آیت بسیار خواند، سكرات موت^۹ بر او آسان بود.

و در آثار می‌آید، عن ابی بکر بن روح، گفت از پدرم شنیدم که گفت: مرا دوستی بود در نهروان، مرا حکایت کرد و گفت مرا عادت بود که: هر شب از دکان^{۱۰} برخاستمی^{۱۱} آیه الكرسي بر خواندمی و باد بر آن جا دمیدمی. شبی در بیستم و بیامدم و فراموش^{۱۲} کردم که این آیت خوانم. وقت خفتن^{۱۳} یادم آمد، در خانه بخواندم و باد بر آن جا دمیدم و دل مشغول بخفتم،

۱- وز، دب، آج، لب، فق: خرد

۲- مج، وز، دب، آج، لب، فق، مر: ای با هریره

۳- مج، وز این

۴- اساس، دب، لب، مب، مر: برخواسته

۵- اساس: خانه‌هایش / خانه‌هایش

۶- همه نسخه بدلها بجز مب، مر: مرگ

۷- وز: دوکان

۸- اساس، مج، لب، فق، مب، مر: برخواستمی

۹- مب: فراموشی، مر: فراموش. [.....]

۱۰- دب، آج، لب، فق، مب، مر به

و بر دگر روز بغلس^{۱۷} برخاستم^۱ و به دگان آمدم، در دگان گشاده دیدم، و آنچه در دگان بود جمع کرده و نهاده و مردی آن جا نشسته. او را گفتم: تو کیستی؟ و این جا چه کار داری؟ و خواستم^۲ که بانگ^۳ بردارم^۴، مرا

۱-اساس، دب، لب، مب، مر: برخاستم

۲-آج، فق: خاستم

۳-همه نسخه بدلها: تا بانگ

۴-مج، وز: بر آرم

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۲

گفت: ساکن باش که من چیزی از آن تو نبرده‌ام، و بنگر تا متاعت همه بر جاست، [۳۴۲- پ] و قصه من بشنو! گفت: من دوش به اوّل شب بیامدم و در این دکان باز کردم و این متاع جمع کردم و در هم بستم. چون برگرفتم تا بروم، چندان که طلب کردم ره در^۱ نیافتم. چون متاع بنهادم راه یافتم^۲، باز در نشان کردم^۳ و بیامدم و متاع برداشتم، خواستم تا بروم دیگر باره^۴ در نیافتم. همه شب در این به سر بردم تا اکنون که تو آمدی. اکنون اگر دانی که مرا عفو باید کردن که توبه کردم که مانند این نکنم. من دست از دزد^۵ داشتم و خدای را شکر کردم.

لیث بن سعد روایت کند از عبد الله بن ابی جعفر که گفت: مرا بیماری سخت بود و دردی عجیب، و طبیبان از آن عاجز، من در شبی از شبها رنجور بودم. اندیشه می‌کردم، گفتم به جزوی^۶ از قرآن استشفای کنم، آیه الکرسی بخواندم و باد بر خود دمیدم. مرا خواب برد. در خواب دو مرد را دیدم از پیش من ایستاده، با یکدیگر می‌گفتند: این مرد آیتی بخواند که در آن جا سیصد و شصت^۷ پنج رحمت است، و این مرد را هنوز به یک رحمت رسید^۸ و از آن هیبت^۹ من از خواب در آمدم^{۱۰}، دردم ساکن شده بود- و اخبار و آثار در فضایل این بسیار است.

اکنون به تفسیر آیت ابتدا کنیم: بدان که قدیم- جلّ جلاله- در این آیه اثبات

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۳

الهیّت خود کرد و نفی هر چه دون اوست، از آن جا نام «اله» بر او نهادند به دروغ^{۱۱}، گفت: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، خدا قادر بر اصول نعم^{۱۲} که به کردن آن مستحقّ عبادت آمد، جز یکی نیست که با او «اله» نیست، و مستحقّ عبادت و سزاوار پرستش نیست مگر او.

«اللّه» مرفوع است به ابتدا و خبر او در لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ است^{۱۳}، تقدیر آن است که:

۱- فق. راه در، مب. مر: ره

۲- مج، وز: ره در نیافتم، دب، آج، لب، فق: ره بیافتم، مب: بنهادم و بیامدم ره یافتم، مر: ره در یافتم

۳- آج، لب: بیافتم و نشان بکردم

۴- مب ره

۵- مج، وز: از دزدی، مب، مر: از او

۶- اساس: ابی عبد الله، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها زاید می‌نماید

۷- همه نسخه بدلها بجز مب، مر: به چیزی

۸- آج، لب، فق: شست، همه نسخه بدلها بجز مج و. [...]

۹- مج، وز: رسید بدو، دب: رسیدند، آج، لب، فق: رسانیدند

۱۰- اساس: و هیمة (شاید: هیمنه، یا: همهمه)، مج: هم، وز، دب: همه، مر: همت، با توجه به آج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

۱۱- مج: بر آمدم

اللَّهُ واحد مستحيل المثل^{۲۱}، و «لا» نفی جنس راست برای آن است با او بر فتح بنا کرد [و] «هو» در محلّ رفع است برای آن که استثناء غیر موجب است، کما قال تعالی:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ^{۲۲}.

و «حیّ»، ذاتی بود حاصل بر صفتی که امکان آن صفت محال نبودی که عالم و قادر باشد، و این صفت خدای راست^{۲۳} - جلّ جلاله - ذاتی است با مقتضی صفت ذات، و وزن او فعل است، کالْحَذَرِ و الطَّمَعِ، «یا» اول^{۲۴} ساکن کردند و در «یا» ادغام کردند.

و «قیوم» فاعول باشد من القیام، و در او سه لغت است: «قیام»، و آن قراءت عبد الله مسعود است. و «قیّم»، و آن قراءت علقمه است. و «قیوم»، و آن قراءت عامّه است.

و اصل «قیوم» قیووم^{۲۵} بوده است، قلب کرده‌اند، پس ادغام کرده‌اند، کما یقال:

دیّار و دیور و دیّر، و این هر سه بنا بر^{۲۶} مبالغت است.

مجاهد گفت: القائم علی کلّ شیء، به همه چیز او قیام نماید، یعنی تولّای همه کار او کند^{۲۷}. سعید جبیر گفت: «قیوم» آن باشد که ابتدایش نبود^{۲۸}، و تفسیر قیام وجود^{۲۹} کرد. ضحاک گفت: دایم باشد و به معنی، هر دو قول یکی است، جز آن که در گذشته گفت و این در نأ آمده^{۳۰}.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۴

ابو روق گفت: الذی لا یبلی^{۳۱}، و آن خداست که تغییر نپذیرد، لم یزل عمّا کان علیه و لا یزال. ربیع گفت: «قیوم» قیّم باشد بر همه چیزی به روزی و حفظ. همه را او روزی دهد و او نگاه دارد.

کلبی گفت: القائم علی کلّ نفس بما کسبت، به جزای خلقان او^{۳۲} قیام نماید.

ابو عبیده گفت: الذی لا یزول، باقی است که او را زوال نبود، و قال امیّه بن أبی الصلت:

لم یخلق السّماء و النّجوم و الشّمس معها قمر یعوم^{۳۳}

۱- اساس: ندارد، از مج افزوده شد

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴

۳- مج، وز: را

۴- مج، وز را

۵- اساس که نو نویس است: قیوام، وز، آج: قیوم، با توجه به مج تصحیح شد

۶- همه نسخه بدلها: ندارد

۷- اساس: خود، با توجه به مج تصحیح شد

قَدَّرَهَا الْمَهِيْمَنُ الْقَيُّومُ^{۲۸} و الحشر و الجنَّة و النِّعَم

إِلَّا لِأَمْرِ شَأْنِهِ عَظِيمٍ^{۲۹}

أنس بن مالک گوید: بیشتر دعای رسول الله - صَلَّى الله عليه و آله - این بودی:

یا حی یا قیوم.

عبد الله عباس گفت: مهمترین نامهای خدای تعالی «الحی القیوم» است، و این دعای اهل دریا^۱ است که گویند ایشان:

یا هیأ شراهیا^۲.

ابو امامه روایت کند که رسول - علیه السلام - گفت: نام مهمترین خدای در سه سوره قرآن است: البقره، و آل عمران، و طه. عمر بن ابی سلمه گفت: اندیشه کردم هیچ اسم ندیدم که در این [سه]^۳ سوره به مطابقه باز آمد جز این نامها در البقره: **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**، [و در آل عمران فاتحه اوست: **الهم، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**، و در طه: **وَعَنَتِ الْوُجُوهُ^۴ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ^۵**].

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۵

لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ، مفسران گفتند: «سِنَّة» خوابی باشد سبک، و «نوم» خواب باشد تام^۶، و حدّ خواب این بنهادند متکلمان: سهو يلحق الانسان مع فتور الاعضاء من غير علّة، سهوی که با مردم^{۳۱} رسد با فتور و سستی اندامها بی بیماری [۳۴۳- ر]. و مرجع [او]^۸ با نفی است. و «سهو» نابدن علم^{۳۲} باشد، و «فتور» اعضا به شرط کرد تا احتراز [بود از]^۹ سهوی که در حال بیداری باشد، و نفی علّت و بیماری به شرط کرد تا احتراز بود از مغمی علیه^{۳۳}.

۱- اساس، مب، مر: دیار، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

۲- چاپ شعرانی (۳۲۲/۲) آورده است: «أهی أشر أهی، هستم کسی که هستم، عبارت عبرانی در تورات است که چون حضرت موسی بن عمران با خدای تعالی گفت که: اگر بنی اسرائیل از من پرسند خدای تو چیست و کیست، به آنها چه بگویم؟ خداوند به او وحی فرستاد: هستم آنچه هستم...» نیز در لسان العرب

(۵۰۶/۱۳) پاورقی ۱ صحیح آن را چنین آورده است: اهاأشراهیا، معنی الأزلی الذی لم یزل. نیز در متن لسان العرب همان صفحه گوید: هیا شراهیا، معناه یا حی یا قیوم بالعبرانیّه. [.....]

۳- اساس: ندارد، با توجه به مج افزوده شد

۴- سوره آل عمران (۲) آیه ۱ و ۲

۵- سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۱

۶- اساس: ندارد، با توجه به مج افزوده شد

۷- مج، وز، دب، آج، لب، فق: خواب تمام باشد، مب: خوابی تام باشد، مر: خواب باشد

۸- اساس: ندارد، با توجه به مج افزوده شد.

۹- اساس: ندارد، با توجه به مج افزوده شد

و علما از میان «سنه» و «نوم» فرقی^۱ کرده‌اند به اقوال^۲ متقارب^۳ حسن بصری گفت: «سنه» کسل باشد، و «نوم» خواب، و أصم گفت: «سنه» غفلت باشد، و «نوم» خواب، ای لا یغفل و لا ینام. دیگر مفسران گفتند: «سنه» اول خواب بود که مرد بین النائم و الیقظان باشد، نبینی که عدی بن الرقاع چگونه گفت:

و سنان أقصده^۴ النعاس فرنقت فی عینه سنه و لیس بنائم

یقال منه^۵: و سن یوسن و سنا و سنه، فهو و سنان.

۱- مج، وز، دب، آج، لب، فق: فرق

۲- اساس، دب، آج، لب، فق، مب، مر: با قول، با توجه به مج تصحیح شد

و قدیم- جلّ جلاله- نفی کرد از خود سنه و نوم، بر سبیل تمدّح^{۳۷}. گفتند: برای آن که آفت است، و آفت بر او روا نیست، و تغییر^۱ است و تغییر^۲ بر او روا نیست، و قهر است و قهر بر او روا نیست، و برای آن که او ضدّ علم است و اضداد [علم]^۳ بر او روا نیست^۴، و برای آن که او آسایش از رنج و بلاست، و رنج و آسایش بر او روا نیست، برای آن که او برادر مرگ است و مرگ بر او روا نیست.

جابر عبد الله انصاری روایت کند که رسول- صلی الله علیه و آله- را پرسیدند که در

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۶

بهشت خواب باشد؟ گفت: نه، رای آن که خواب [برادر]^۵ مرگ باشد و در بهشت مرگ نباشد^۶.

و راوی خبر گوید که رسول- علیه السلام- در بعضی خطبه‌ها^۷ گفت:

ان الله تعالى لا ينام و لا ينبغي له أن ينام و لكنه يخفض القسط^{۳۸} و يرفعه، [يرفع]^{۳۹} اليه عمل الليل^{۴۰} قبل عمل النهار و عمل النهار قبل عمل الليل، گفت: خدای تعالی بنخسبد و خواب به کار نیست او را، و او را خفض^{۴۱} و رفع بهره باشد، یعنی روزی خلقان، عمل بندگان که در شب کرده باشند بر او رفع کنند پیش از آن که روز آید^{۴۲}، و عمل روز بر او عرضه^{۴۳} کنند پیش از آن که شب آید.

ابو هریره روایت کند که رسول- علیه السلام- گفت: قوم موسی، موسی را گفتند:

هل ينام ربك؟ خدای^{۴۴} تو بخسبد، از او بپرس. موسی- علیه السلام- گفت: بار خدایا! این قوم پرسند^{۴۵} که: خواب تو را دریابد؟ خدای تعالی گفت: من تو را معلوم کنم.

آنگه موسی [را]^{۴۶} - علیه السلام- سه شبان روز بیدار داشت، پس از آن فرشته‌ای را فرستاد و با او دو^{۴۷} قاروره، گفت خدای تعالی می‌گوید: این قاروره [ها]^{۴۸} در دست دار امشب، او آن قاروره‌ها را در دست نگاه [می]^{۴۹} داشت و جهد می‌کرد

۱- دب، آج، لب، فق: تغیر

۲- مب: تغیر

۳- اساس: ندارد، با توجه به مج افزوده شد

۴- مج، وز، دب، آج، لب، عبارت: «و برای آن که او ضد علم ...» را پس از عبارت بعدی: «... آسایش بر او و نیست» آورده است

۵- اساس: ندارد، از مج افزوده شد

۶- مج، وز، دب، آج، لب، فق: نبود. [.....]

۷- اساس و همه نسخه بدلها: خطبه‌ها

۸- اساس: ندارد، از مج افزوده شد

۹- اساس، آج، لب، فق، مب، مر: حفظ، با توجه به مج تصحیح شد

۱۰- مج، وز و عمل روز آید

۱۱- مج: عرض

۱۲- اساس تعالی، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها زاید می‌نماید

۱۳- مج، وز، دب، آج، لب، فق: می‌پرسند

می‌کرد تا خوابش نبرد، خوابش غلبه کرد و دستهایش به هم آمد و قاروره‌ها بر هم آمد و شکسته شد. موسی از خواب در آمد، قاروره‌ها شکسته شده^۵ دید، جبریل آمد و گفت: تو در خوابی^۶، دو قاروره^۷ نگاه نمی‌توانی داشت، اگر من بخسبم آسمان و زمین که نگاه دارد؟

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۷

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، او راست آنچه در آسمان و زمین هست ملکا^۸ و ملکا^۹، آنچه آن را مالکی نیست ملک اوست، و آنچه او را مالکی ظاهر است ملک اوست، برای آن که ملک و مالک هم

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۷

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، او راست آنچه در آسمان و زمین هست ملکا و ملکا، آنچه آن را مالکی نیست ملک اوست، و آنچه او را مالکی ظاهر است ملک اوست، برای آن که ملک و مالک همه در ملک اویند، فان^{۱۰} «العبد لا يملك و ان ملک، ما لا يملك «۲» نفسه كيف يملك غيره، آن که مالک خود نبود مالک غیری چگونه بود؟ چون چنین باشد، مستقل نبود به خود، چگونه دیگری را دست گیرد؟

مگر به فرمان او. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ، کیست که بنزدیک او شفیع باشد کسی را مگر به فرمان او؟ بعضی اهل معانی گفتند: خدای تعالی به این آیت دل بندگان خود به خود می‌کشد عاجلا و آجلا^{۱۱}، چنان است که گفت: ای بنده! اگر راغب دنیایی، مراست، از من خواه. و اگر امید کرامت آخرت داری - به شفاعت شفیی - که آن شفاعت به فرمان من است، پس در دنیا و آخرت گزیر نیست^{۱۲} تو را از من، فسبحان من لا وسیله الیه الا به، سبحان آن خدایی که با او هیچ وسیله نیست الا به او، حقیقت دان که او را به فرمان او شفاعت الا آنان نکنند^{۱۳} که طرفه العینی پای از فرمان او بیرون نهند، آنان که اند که چنین بودند؟ مگر معصومانی که ما هموا بمعصیه^{۱۴} الله قط. در همت ایشان نیاید «۳» که آزار خدای اختیار کنند:

شفیعی الیک الیوم یا خالق الوری^{۱۵} رسولک خیر الخلق و المرتضی علی

آخر: شفیی الی الله یوم [۳۴۳- پ] القضا^{۱۶} نبی «۴» الهدی و علی الرضا «۵»

شفیعی عتره طهرت فدلّت محبتهم علی طهر الولاده^{۱۷}

قوله تعالی: یَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ، مجاهد و عطا و حکم و سدی گفتند «۶» مراد آن است که: داند آنچه پیش ایشان است از کار دنیا، و آنچه پس ایشان است از

(۱). اساس له، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها زاید می‌نماید.

۱- اساس: ندارد، از مج افزوده شد

۲- مج، دب، آج، لب: فرستاد با او با دو

۳- اساس: ندارد، از مج افزوده شد

۴- اساس: ندارد، از مج افزوده شد

۵- مج، وز: ندارد

۶- مج، وز: خواب

۷- اساس: قاره، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد

(۲). چاپ شعرانی (۲/ ۳۲۴): و من لا یملک.

(۳). مج، وز، دب، آج، لب، فق: نیامد. [...]

(۴). اساس: می، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۵). آج، با خطی متفاوت از متن افزوده: دیگری، چاپ شعرانی (۲/ ۳۲۵) دیگری گوید.

(۶). اساس: غیره، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۸

کار آخرت. ضحاک و کلبی بر عکس این گفتند: ما بَيْنَ اَيْدِيهِمْ، کار آخرت برای آن که آخرت در پیش دارند، و روی آن جا دارند، و باز گشت «۱» آن جاست. وَ مَا خَلْفَهُمْ، آنچه پس ایشان است از دنیا که با پس پشت^{۴۹} افکنده‌اند.

مقاتل و واقدی گفتند: آنچه پیش ایشان بوده است، یعنی پیش خلق عالم و فریشتگان، و آنچه پس خلق عالم بوده باشد. و گفتند: ما بَيْنَ اَيْدِيهِمْ، آنچه در میان آنند «۲» از خیر و شرّ، و آنچه پس ایشان است، یعنی آنچه خواهند کردن. وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلَّا بِمَا شَاءَ، و خلقان را احاطه نبود به چیزی از علم «۳» اِلَّا «۴» به آنچه او خواهد.

احاطه چو «۵» با علم مقرون باشد معنی عالمی باشد بر وجه تأکید چون کسی چیزی داند به تفصیل، چنان که چیزی از علم او به در نشود گویند: احاط علمه بكذا و احاط بكذا علما، پنداری علم او به گرد آن معلوم در آمد، و رها نکرد که چیزی از آن بیرون شود.

و «علم» در آیت به معنی معلوم است تا اشاعره را تمسک نباشد، يقال: هذا الكتاب فی «۶» علم فلان، ای معلومه. و این مسأله از علم شافعی است یا از علم ابو حنیفه، یعنی از معلوم ایشان است برای آن که علم ایشان در دل ایشان باشد. و «علم» آیت «۷» به معنی عالمی. چنان که: وَ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا «۸»، علم او محیط است به همه چیز یعنی عالمی او. و در این آیه علم به معنی معلوم «۹».

دگر در آیت دلیلی ظاهر هست بر این که ما گفتیم، و آن آن است که گفت:

کس به «۱۰» علم او محیط نشود اِلَّا به آنچه او خواهد. [و معنی آن است که: اِلَّا به آنچه او خواهد] «۱۱» که اطلاع دهد بر آن از آن که راه نماید و دلیل انگیزد و خلق علم «۱۲»

(۱). مج، وز، دب، آج، لب، فق، مر به.

(۲). فق: آن‌ند.

(۳). دب، آج، لب، فق او.

(۴). مج، وز و.

(۵). آج: چون.

(۶). دب، آج، لب، فق فی.

(۷). وز: آید.

(۸). سوره طلاق (۶۵) آیه ۱۲.

(۹). مج، وز، دب، آج، لب، فق است.

(۱۰). اساس: کسب، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۱۱). اساس: ندارد، با توجّه به مج افزوده شد. [.....]

(۱۲). اساس، مب، مر: عالم، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۰۹

ضروری کند، و اطلاع دهد به وحی و خبر^{۵۰}، و این ممکن نیست در علم حقیقی^{۵۱}، که علم او بنزدیک آن که او را علم اثبات کند قایم باشد به ذات [او] «۱»، و آنچه قایم بود به ذات او احاطه به آن محال بود. وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، ای ملأ و احاط.

و در «کرسی» خلاف کردند. عبد الله عباس و سعید جبیر و مجاهد گفتند: مراد به کرسی علم است، و از این جا دفتر علم را کراسه خوانند، و از این جاست قول را جز در وصف صیادی - شعر:

حتّى اذا ما جاء [ها] «۲» تکرّسا^{۵۲}

ای علم، و عالمان را «کراسی» خوانند چنان که شاعر گفت - شعر:

تحفّ بهم بیض الوجوه و عصبه کراسی بالاحداث حین تنوب^{۵۳}

ای علماء بها.

و بعضی دیگر گفتند: مراد به «کرسی» عظمت و سلطان است، و عرب ملک قدیم را کرسی خوانند «۳»، و الکرسی «۴»

اصل کلّ شیء، يقال: فلان کریم الکرسی «۵»، ای الاصل، قال العجاج:

و قد علم القدّوس مولی القدّس أنّ ابا العبّاس اولی نفس^{۵۴}

فی معدن الملک القدیم الکرسی

و در بعضی تفاسیر می آید که: «کرسیه» ای سرّه، قال الشّاعر:

ما لی بأمرک کرسی اکاتمّه و لا یکرّس علم الله مخلوق^{۵۵}

(۱). اساس: ندارد، با توجّه به مج افزوده شد.

(۲). اساس: ندارد، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها افزوده شد، طبری (۳/ ۱۱): اذا ما احتازها.

(۳). فق: خواند.

(۴). مب، مر: و الکرسی.

(۵). مب، مر: الکرسی.

(۶). اساس به صورت: «المخلوق»، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
 (۷). اساس، وز: به صورت: «خداست» هم خوانده می‌شود.
 (۸). مج، وز، آج، مب، مر: آسمانهای هفت، فق: آسمانها هفت است.
 محمد بن جریر الطبری گفت که: «کرسی» اهل باشد، ای وسع عبادہ السموات والارض، ابو موسی وسدی گفتند: «کرسی» حقیقی خواست «۷»، و خدای تعالی کرسی از لؤلؤ آفرید، و هفت آسمان «۸» در جنب کرسی چون هفت درم است که بر سپری افکنند.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۰

و امیر المؤمنین علی - علیه السلام - گفت: هر قائمه آن از قوایم کرسی چندان است که هفت آسمان و هفت زمین، و کرسی در پیش «۱» عرش است، و حاملان کرسی چهار فرشته‌اند، و هر فرشته چهار روی دارند «۲»، قدمهای ایشان بر آن صخره نهاده است که در زیر هفت «۳» زمین است به پانصد ساله راه، یک «۴» روی ایشان چون روی آدمیان است، بدان روی، روزی آدمیان خواهند «۵»، و روی بر صورت گاواست بدان روی، روزی بهایم خواهند، و روی بر صورت شیر است و بدان روی، روزی سباع و دد خواهند، و روی بر صورت کرکس «۶» است بدان روی، روزی مرغان خواهد.
 و ابو ادريس خولانی روایت کند از ابو ذر غفاری - رحمه الله علیه - که گفت، از [۳۴۴- ر] رسول - علیه السلام - پرسیدم که: خدای تعالی کدام آیت بر تو انزال «۷» کرد که از آن بزرگتر نیست؟ گفت: آیه الكرسي. آنکه گفت: نیست هفت آسمان در جنب کرسی الا چون حلقه‌ای در بیابانی.
 و در اخبار می‌آید که: از میان عرش و کرسی هفتاد حجاب است از نور و هفتاد حجاب است از ظلمت، اگر آن حجابها نبودی حمله «۸» کرسی از نور حمله «۹» عرش بسوختندی.
 حسن بصری گفت: مراد به «کرسی» عرش است. بعضی علما گفتند:

«کرسی» نام فرشته‌ای «۱۰» است که خدای تعالی او را با خود اضافه کرد^{۵۶} - اضافه «۱۱» تخصیص، و مراد به این بندگان علی اعظم «۱۲» خلقه، که او را خلقی باشد که آسمانها و زمینها به او پر شود.

(۱). مج، وز: کرسی نزد.
 (۲). مج، وز، مب: دارد.
 (۳). مج، وز: هفتم.
 (۴). مج، وز: یکی.
 (۵). اساس، آج، لب، فق، مب: خواهد، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها و سیاق عبارت تصحیح شد. [...]
 (۶). اساس، لب، فق کرک، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
 (۷). مج: انزله کرد، که بر متن مرجح است.
 (۸). همه نسخه بدلها: جمله.
 (۹). آج، لب، دب، فق: جمله.

- (۱۰). دب: فریشته.
(۱۱). آج، لب، فق به.
(۱۲). مج، وز، دب: عظم.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۱

وَلَا يُوَدُّهُ، ای لا یجهد، به رنج نیفکند او را نگاه داشتن زمین و آسمان، و دشخوار «۱» نباشد بر او، و قالت الخنساء:

و حامل الثقل بالاعباء قد علموا اذا یؤود رجالا بعض ما حملوا^{۵۷}

و گفته‌اند: «یوده»، ای یسقطه من ثقله، او را بیفکند از گران باری، قال الشاعر:

انی و ما نحروا غداة منی عند الجمار^{۵۸} یوده الثقل «۲»

حِفْظُهُمَا، یعنی حفظ آسمان و زمین. وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، [واو] «۳» بزرگوار و رفیع است بالای همه خلق نه به جهت و مسافت و لکن به تدبیر و قدرت. العظیم، بزرگوار است نه از روی جرم و جثه، و لکن از روی کبریا و عظمت. علما گفته‌اند: در این آیت چند فواید و ادله است بر اصول دین از توحید و عدل، منها قوله: اللَّهُ، دلیل است بر ذات و صفات خدای تعالی بر آن «۴» که تا بر صفت کمال نباشد استحقاق عبادت ندارد.

و دوم قوله: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، دلیل است بر بطلان «۵» همه مشرکان «۶» از تنویان [و گبرکان] «۷» و ترسایان که بدون خدای تعالی الهی «۸» اثبات کردند.

سهام «۹»، قوله: الْحَيُّ، دلیل بطلان قول بت پرستان است که ایشان جماد و موات پرستیدند، و از این کار ابراهیم- علیه السلام- بر ایشان عیب کرد «۱۰»: يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً «۱۱».

چهارم قوله: الْقَيُّومُ، دلیل بطلان قول فلاسفه و طبایعان «۱۲» است «۱۳»، گفتند: بیشتر

- (۱). مج، وز، مب، مر: دشوار.
(۲). اساس، مج، وز، دب، لب، فق، مب، مر: العقل، با توجه به آج تصحیح شد.
(۳). اساس: ندارد، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها افزوده شد.
(۴). مج، وز: برای آن.
(۵). مج، وز، دب، آج، لب، فق: دلیل بطلان قول.
(۶). مج، وز، دب، آج، لب، فق است.
(۷). اساس، مب، مر: ندارد، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها افزوده شد. [.....]
(۸). الهی / آلهای.
(۹). فق، مر: سیم.
(۱۰). مب که.
(۱۱). سوره مریم (۱۹) آیه ۴۲.

(۱۲). وز، مر: طبایعیان.

(۱۳). مج، وز که.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۲

چیزها به طبع محلّ حاصل می‌آید، حق تعالی باز نمود که: من قیومم، یعنی قایم «۱» به تولّای افعال خود.

پنجم: لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، دلیل بطلان قول جهودان است که گفتند:

خدای، عالم به شش روز بیافرید «۲»، خسته شد فاستراح یوم السّبت، روز شنبه بیاسود، دیگر دلیل است بر بطلان

مذهب جهم «۳» که گفت: خدای تعالی عالم است به علمی محدث، سهو بر او روا باشد.

ششم قوله تعالی: لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، دلیل بطلان مذهب مفوّضه است که گفتند: خدای تعالی تفویض

[خلق] «۴» عالم کرد با «۵» شخصی محدث که او را بیافرید و به نیابت خود بداشت.

هفتم قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ، دلیل کرد بر بطلان قول آنان که نفی شفاعت کردند.

هشتم قوله تعالی: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ، دلیل می‌کند بر بطلان قول آنان که [گفتند] «۶» خدای تعالی عالم

است به علم، برای آن که در این آیت باز نمود که: معلومات او ما لا یتناهی «۷» است، و معلومات ما لا یتناهی «۸» را

علوم ما لا یتناهی باید، و آن در وجود محال بود.

نهم قوله: وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ، دلیل «۹» بطلان قول کاهنان و منجّمان می‌کند که ایشان گفتند:

ما غیب می‌دانیم از سیر کواکب بی اعلام خدای تعالی.

دهم قوله: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، ردّ است بر مذهب فلاسفه که گفتند: عالم خود زمین است و افلاک که بدان

محیط است فی «۱۰» و رای آن چیزی «۱۱» نیست. نفی عرش و کرسی و لوح و قلم کردند.

(۱). مج، وز، دب، آج، فق: قایمم، مب: یعنی توانا و قایم.

(۲). مر و.

(۳). اساس: جهیم، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلهای تصحیح شد.

(۴-۶). اساس: ندارد، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلهای افزوده شد.

(۵). دب، فق: یا، آج، لب: با (بی نقطه).

(۷). مج، وز، دب، آج، لب، فق: لا یتناهی.

(۸). مج: لا یتناهی.

(۹). من، مر بر. [.....]

(۱۰). مج، وز: و.

(۱۱). همه نسخه بدلهای بجز مب: آن دگر چیز.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۳

یازدهم «۱»: «وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا، دَلیل بطلان قول جهودان کرد که گفتند: اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَعْبٰی^{۵۹} بخلق «۳» السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ فاستراح. دیگر دَلیل بطلان قول آنان که گفتند: خدای تعالی قادر است به قدرت، [۳۴۴-پ] که به قدرت فعل مخترع نشاید کردن.

دوازدهم قوله: «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» دَلیل است بر بطلان قول ثنویان «۴» چه اگر با او الهی بودی ممانعت کردی او را و مستعلی نبودی بر اشیاء، همانا عظم «۵» موقع این آیت برای کثرت ادله اوست «۶» بر اصول مسلمانی از توحید و عدل.

قوله: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، مجاهد گفت: آیت در مرد [ی] «۷» انصاری آمد که غلامی سیاه داشت او را صبیح گفتند، او را اکراه می کرد بر اسلام.

سَدّی گفت: در حقّ مردی انصاری آمد که او را ابو الحصین گفتند، او دو پسر داشت. جماعتی از بازرگانان از شام به مدینه آمدند و آن پسران او را دعوت کردند با ترسائی. ترسا شدند و با ایشان برفتند. او بنزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! کسی از عقب «۸» ایشان بفرست و ایشان را باز آر و زجر کن تا [با] «۹» مسلمانی آیند.

خدای تعالی این آیت بفرستاد: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. آن مرد انصاری را خوش نیامد، و در دلش از رسول خدای چیزی بود «۱۰»، آیت آمد: فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ «۱۱» الایه، و این پیش از آیت قتال بود، آنکه این آیت به سوره براءت منسوخ شد فی قول «۱۲» ابن مسعود و ابن زید. و دیگر مفسران گفتند: آیت منسوخ نیست.

(۱). مج، وز، دب، آج، لب، فق قوله.

(۲). اساس: مب، اعما، مر: عما، مج، وز، فق: اعنی، با توجه به آج تصحیح شد.

(۳). مب: لخلق.

(۴). اساس، مب: مثنویان، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۵). دب، لب، فق، مب: عظیم.

(۶). دب: است.

(۷-۹). اساس: ندارد، از مج افزوده شد.

(۸). همه نسخه بدلها: قفا.

(۱۰). مب، مر این.

(۱۱). سوره نساء (۴) آیه ۶۵

(۱۲). اساس، مب، مر: قوله، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۴

سعید جبیر گفت از عبد الله عباس «۱» که: در انصاریان چون زنی بودی که او را فرزند بنمادی، او گفתי بر سبیل نذر که: اگر مرا فرزندی بماند به جهودانش دهم، و این پیش اسلام بود. چون اسلام پدید آمد، از اینان جماعتی در بنی النضیر «۲» بودند.

چون خدای تعالی جلا بر ایشان نوشت که بروند و خان و مان رها کنند، انصاریان گفتند: یا رسول الله! فرزندان و برادران مانند، خدای تعالی این آیه فرستاد: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ رسول - علیه السلام - گفت: خدای تعالی ایشان را مخیر بکرد، اگر مسلمانی خواهند این جا بباشند، اگر جهودی خواهند با ایشان بروند.

قتاده «۳» و عطا و ضحاک و ابو روق و واقدی گفتند مراد آن است: لا اكرهه فی الدین بعد اسلام العرب، برای آن که عرب امتی بودند امی، ایشان را کتابی نبود، خدای تعالی رسول را - علیه السلام - فرمود که: از عرب قبول مکن الا اسلام، یا تیغ فرود آر بر ایشان «۴». اهل کتاب را حکمی دیگر نهاد و آن جزیه «۵» بود، گفت: اینان را اكرهه مکن بعد قبول جزیه «۶»، یا ایمان آرند یا جزیه «۷» دهند.

و اقوالی دیگر «۸» گفتند در سبب نزول آیت متقارب المعنی، و مرجع با این است که ما گفتیم.

زجاج گفت: لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، من قول العرب: اكرهت فلانا اذا نسبته الى الكره، كما يقال: اكفرته و افسقته و اظلمته اذا نسبته الى الكفر و الفسق و الظلم، قال الكميت:

فطایفه قد اكفرونی بحبکم و طایفه قالوا مسيء و مذنب

و معنی آن است که: آن را که در اسلام آید، مگوی «۹» تو مکرهی «۱۰» ایمان اكرهه

(۱). اساس، مر: انصار، مب: انصاری، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد. [.....]

(۲). اساس، دب، لب، فق، مر: بنی النضیر، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۳). اساس گفت مج: عبارت را ندارد، با توجه به وز و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

(۴). مج، وز، دب، آج، لب، فق، مر: تیغ فرود ایشان، یا تیغ بر ایشان فرود آر.

(۵-۶-۷). مج، وز، آج، لب، فق: جزیت.

(۸). مج، وز، دب، آج، لب، فق: دگر.

(۹). مر: مگوئید.

(۱۰). اساس، مب، مر: مکروهی، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۵

آوردی او را نسبت مکنی «۱» با اکراه، كما قال تعالى: وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ ۖ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ.

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، ای ظہر الاسلام من الکفر، و الہدی من الضلالۃ، و الحق من الباطل، حق از باطل پیدا شد و ایمان از کفر.

حسن و مجاہد و اعرج خوانند «۳»: «الرشد»، به فتح «را» و «شین»، و آن دو لغت است: کالحن و الحزن، و البخل و البخل.

و عیسی بن عمر خواند: «رشد» به ضمّین، و آن دو لغتند: کالرعب و الرعب، و السحت و السحت.

فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ، ہر کہ کافر شود بہ طاغوت. عبد اللہ عباس گفت: شیطان است. مقاتل و کلبی گفتند: «صنم» است، و گفته‌اند: «کاهن» است، و گفته‌اند ہر چہ بدون خدای بپرستند، و آن فاعول باشد من الطغیان، «لام» فعل از او بیفگند [ند] «۴» برای آن کہ حرف علت بود، و بدل او «تاء» باز آوردند کہ حرفی صحیح بود، کقولہم «۵»: «حانوت و تابوت».

اہل اشارت گفتند^{۶۲}: طاغوت ہر کسی نفس اوست، بیانہ قولہ تعالیٰ: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ «۶» [۳۴۵-ر].

و يُؤْمِنُ بِاللَّهِ، بیان کردیم پیش از این کہ: «ایمان» تصدیق بہ دل، و «کفر» جحود بہ دل باشد. و ایمان در شرع بر اصل «۷» لغت مانده است، و «کفر» از اسماء منقولہ است، و این اخبار کہ آوردند من قولہ- علیہ السلام: الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان، مراد ایمان است و توابع او از اسلام «۸»، و شعار ہر دو بر پای داشتن.

(۱). اساس: کنی، مج، وز، مر: مکنید، با توجّہ بہ دب و دیگر نسخہ بدلہا تصحیح شد.

(۲). سورہ نساء (۴) آیہ ۹۴.

(۳). مج، وز: خواندند.

(۴). اساس: ندارد، از مج افزودہ شد.

(۵). آج، لب، فق جالوت.

(۶). سورہ یوسف (۱۲) آیہ ۵۳.

(۷). اساس، دب، آج، لب، فق، مب، مر: بہ اصل، با توجّہ بہ مج تصحیح شد. [.....]

(۸). اساس، مب، مر است، با توجّہ بہ مج و دیگر نسخہ بدلہا زاید می‌نماید.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۶

فَقَدْ اسْتَمْسَكَ، «فا» برای جزای شرط آمد که فعل ماضی است، ای «۱» تَمَسَّكَ، او دست در آویخته باشد. بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى، به بند استوارتر. و «عروه» انگلک «۲» باشد که گوی گریبان در او افتد. و فعلی، تَأْنِثُ اَفْعَل تَفْضِيل باشد، و این استعارتی است که خدای تعالی کرد بر طریق کلام عرب، گفت: هر که به طاغوت کافر شود و به خدای مؤمن، تَمَسَّكَ او به بند استوارترین باشد، به بندی «۳» که هرگز گسسته نشود «۴». و «انفصام» «۵»، انقطاع باشد، و انفصام «۶» [از او] «۷» بلیغتر باشد، و این بشارتی است که خدای تعالی مؤمنان را داد. وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، و خدای شنواست اقوال ایشان را، و عالم است به احوال «۸» ایشان.

قوله تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، خدای تعالی ولیّ مؤمنان است، [و] «۹» گفته‌اند: مراد ناصر است، یعنی یار مؤمنان است. و گفته‌اند: مراد دوست است، دوست ایشان است. و گفته‌اند: یعنی متولّی کار ایشان است. و گفته‌اند معنی آن است که: اولی و احقّ بهم، و همه معانی و اقوال را مرجع با این است، لَأنّه من وليت الامر اذا تولّيته^{۶۳} بنفسك باشد. و الولی القرب، و الولاية الامارة، و الولیّ من المطر الذی یلیّ الوسمی^{۶۴}، باران دوم «۱۰» را برای آن ولیّ خوانند که در بر «۱۱» وسمیّ باشد، و «وسمی» باران اوّل باشد. پس از روی لغت و اشتقاق و عموم فواید تفسیر، ولیّ بر اولی دادن اولیتر «۱۲» است، فالاولی ان یفسّر بالاولی «۱۳».

-
- (۱). اساس: یعنی، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
 - (۲). اساس، آج، لب، دب، فق، مب، مر: ان کلک، وز: انکلک، با توجّه به مج تصحیح شد.
 - (۳). وز: باشد عندی.
 - (۴). آج، با خطی متفاوت بالای سطر افزوده: لَا انْفِصَامَ لَهَا.
 - (۵). اساس، دب، لب، فق، مب، مر: اعصام، با توجّه به مج، وز، تصحیح شد.
 - (۶). وز، مب: انفصام.
 - (۷-۹). اساس: ندارد، با توجّه به مج افزوده شد.
 - (۸). اساس، مب، مر: اقوال، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.
 - (۱۰). مب: دویم.
 - (۱۱). اساس، دب، آج، لب، فق، مب، مر: در او، با توجّه به مج، وز تصحیح شد.
 - (۱۲). اساس، مب، مر: اولی، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها و استعمال کلمه در موارد دیگر از همین متن، تصحیح شد.
 - (۱۳). اساس، مب، مر: بالولی، با توجّه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۷

حسن بصری گفت: ولی هدیهم، هدایت ایشان را از الطاف و توفیق او تولا کند، چه آن، کار جز او نباشد «۱». یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، و این بر سبیل مبالغت است، و مراد الطاف و توفیق و آنچه جاری مجرای آن باشد که بنده به ایمان نزدیک شود و از کفر دور شود، فعلی که خدای تعالی کند که عند آن بنده^{۶۵} از کفر بیرون آید و به ایمان در «۲» شود. چون خدای تعالی کند گفت: خود «۳»، مخرج منم، چنان که در باب سوره گفت: وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً «۴» ...، الی قوله: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَزَدَتْهُمْ إِيْمَانًا «۵» ...، یعنی ازدادوا عند نزولها [ایمانا]. «۶» وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَزَدَتْهُمْ رِجْسًا «۷» ...، در هر دو آیت اضافه زیادت ایمان و کفر با سورت کرد، و سورت فعل نکند^{۶۶}، یعنی ایشان عند نزول سورت در کفر و ایمان بیفزودند، و دلیل بر آن که چنین است قرینه آیت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِاهُمْ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ.

و از جمله طاغوت که بدون خدای پرستند بل بیشتر و غالبتر «۸»، اصنام و اوئان و اشجار و احجار باشد و آفتاب و ستاره و آتش، و این همه جمادند، فعل از ایشان درست نباشد. و آن که شیطان «۹» است و رؤسای ضلالت بر سبیل حقیقت اخراج نکنند کسی را از ایمان به کفر، و لکن اغراء و اغواء و تزیین کنند چون کافران عند اغرای ایشان خروج کنند از ایمان به کفر، حق تعالی اطلاق کرد و گفت: اخراج خود طاغوت کردند.

واقدی گفت: هر نور و ظلمتی که در قرآن است مراد بخش «۱۰» ایمان و کفر است، مگر آن که در سوره الانعام است که مراد بخش «۱۱» شب و روز است.

(۱). مب قوله تعالی. [...]

(۲). اساس، دب، مب، دور، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۳). اساس، مر: چون، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۴-۵). سوره توبه (۹) آیه ۱۲۴.

(۶). اساس: ندارد، از مج افزوده شد.

(۷). سوره توبه (۹) آیه ۱۲۵.

(۸). اساس، مب، مر و، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها زاید می نماید.

(۹). اساس، لب، مب، مر: سلطان، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۱۰-۱۱). دب: بخشش.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۸

عبد الله عباس گفت: آیه در حق قومی [که] «۱» کافر بودند به عیسی. چون رسول - علیه السلام - بیامد، به او ایمان آوردند. خدای تعالی ایشان را به ایمان به مصطفی از کفر به دیگر پیغمبران «۲» به در آورد. واسطی گفت: ایشان را از ظلمات نفس خود بیرون آورد به اخلاق مرضیه «۳» به در آورد ایشان را از کذب به صدق، و از حرص به قناعت، و از سخط به رضا، و از طلب به توکل، و از جهل به معرفت. ابو عثمان النهدی «۴» گفت: ایشان را بیرون آورد از دیدن [۳۴۵-پ] افعال به دیدن افضال، یعنی آنچه «۵» کنند از طاعات و قربات، از خود نبینند از او بینند. و بهری دیگر گفتند^{۶۷} بیرون آورد ایشان را از ظلمات «۶» وحشت و فرقت به نور وصلت و قربت.

و الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ، حسن بصری خواند: «الطَّوَاغِيتُ» علی الجمع. ابو حاتم گفت: در عرب طاغوت به واحد و جمع و مذکر و مؤنث کند «۷»، در واحد مذکر گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ «۸» ... و در مؤنث گفت: وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا «۹» ... و در جمع گفت: يُخْرِجُونَهُمْ.

عبد الله عباس گفت: مراد به «طاغوت»، شیطان است. مقاتل گفت: مراد رؤسای ضلال «۱۰» اند، چون: کعب اشرف و حیّ اخطب و جز ایشان. يُخْرِجُونَهُمْ، ای یدعونهم، ایشان را دعوت می کنند.

«اخراج» در آیت به معنی دعوت است، بیانش: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ «۱۱» ...، یعنی ادعهم.^{۶۸}

(۱). اساس: ندارد، از مج افزوده شد.

(۲). مج، وز، دب، آج: پیغامبران.

(۳). اساس، مب، مر: فریضه، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۴). اساس: الهندی، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۵). وز طلب.

(۶). اساس: ظلمه، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد. [.....]

(۷). دب: کنند.

(۸). سوره نساء (۴) آیه ۶۰.

(۹). سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷.

(۱۰). مج، وز، دب: ضلالت.

(۱۱). سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۵.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۱۹

اگر گویند، چگونه گفت خدای تعالی: يُخْرِجُونَهُمْ، ایشان را بیرون می‌آرند؟ و این کسی را گویند که در ایمان باشد، و کافران در ایمان نبوده‌اند، چگونه لفظ اخراج گفت؟

گوییم از این چند جواب است: یکی آن که قتاده گفت و مقاتل که مراد جهودانند پیش بعثت رسول ما- علیه السلام- به او ایمان داشتند [از] «۱» آنچه در کتب خود دیده بودند از نعت و صفت او، چون پیامد به او کافر شدند و جحود کردند، بیانش قوله تعالی: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ «۲».

باقی «۳» مفسران گفتند: آیت عام است در جمله کفار، و منع شیطان ایشان را از دخول در آن اخراج خواند، و این چنان «۴» باشد که یکی از ما گوید- چون پدر او را از نصیب میراث بیفگند: اخرجنی ابی من ماله، و او در مال نبوده باشد، و مانند این قوله [تعالی] «۵» حکایه عن یوسف- علیه السلام: إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ «۶» ...، و یوسف هرگز بر ملت کافران نبود، و مانند این قول امرؤ القیس است:

[و ماء] «۷» کلون البول قد عاد اجنا^{۶۹} قلیل بها «۸» الأصوات ذی کلا مخلی

گفت: قد عاد اجنا، و آن «۹» پیش [از] «۱۰» آن آجن نبود، و مثله قوله تعالی: وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِدُّ إِلَى أَرْضِ الْعُمْرِ «۱۱» ...، و مرد هرگز پیش از پیری پیر «۱۲» نبوده است، و کذا قول الشاعر:

اطعت العرس^{۷۰} فی الشّهوات حتّی أعادتني^{۷۱} عسیفا عبد عبد

و قال آخر:

فان تکن الايام احسن مرّة الی فقد عادت لهنّ ذنوب

(۱-۷-۱۰). اساس: ندارد، از مج افزوده شد.

(۲). سوره بقره (۲) آیه ۸۹.

(۳). مج، وز، دب، آج، لب، فق: و باقی.

(۴). اساس، مب، مر: چنین، با توجه به مج و دیگر نسخه بدلها تصحیح شد.

(۶). سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۷.

(۸). مج، وز: به.

(۹). اساس، دب، آج، لب، فق، مب، مر: از، با توجه به مج و وز، تصحیح شد.

(۱۱). سوره نحل (۱۶) آیه ۷۰.

(۱۲). مج، وز: ندارد. [...]

(۱۳). اساس، دب، لب، فق، مب، مر: اعادتی، با توجه به مج و وز، تصحیح شد.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص: ۴۲۰

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ، این آیت و مانند این آن بود که ما بدانیم از سمع^{۷۲} که عقاب کفار مؤبد «۱» خواهد بودن، و در عقل دلیل نیست بر این، بل از جهت عقل عفو ایشان مجوز و مستحسن است، و از جمله آیات «۲» قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا «۳».



توضیحات:

- ۱- عقبه هر فریضه: پس از هر نماز واجب
- ۲- تولای قبض روح...: خدا قبض روح او را به عهده گیرد
- ۳- دون خدا: غیر خدا
- ۴- کنز عرش: گنجینه عرش
- ۵- به روی درآمد: ساقط شد
- ۶- والاشیاطین: مکر آنکه
- ۷- عند آن: وقتی که، هنگامی که
- ۸- بر نفس خود: خودش را و خانه او را ...
- ۹- استغفار می کند: یعنی پیوسته استغفار کنند (می برای استمرار)
- ۱۰- این انتم عن آیه الکرسی: شما نسبت به آیه الکرسی در چه مقامی از درک و شناخت هستید
- ۱۱- دگر معادت نکنم: دیگر باز نمی گردم
- ۱۲- تا مانند این عهد کرد: به مجردی که عهد بست
- ۱۳- مدتی برآمد...: پس از مدتی باز به آن کار دست زد
- ۱۴- صعید: خاک، گور، زمین بلند
- ۱۵- صعید سیاست: صحنه بررسی اعمال
- ۱۶- این تور است: از برای تو است
- ۱۷- به غَلَس: صبحدم - هوای گرگ و میش
- ۱۸- از آنجا نام (اله) بر او نهادند...: آنچه غیر خدا را به نام خدا به دروغ بر او بسته اند
- ۱۹- قادر به اصول نعم: خدائی که بر اصول نعمت دهی توانا است و منعم است و سزاوار پرستش
- ۲۰- خبر او در...: خبر و سند در عبارت لاله... است نه خود لا اله الا اله
- ۲۱- مستحیل المثل: شریک و مانند داشتنش محال است
- ۲۲- تولای همه کار...: سرپرستی همه چیز با اوست
- ۲۳- ابتدایش نبود: آغازی ندارد
- ۲۴- ناآمده: نیامده، اتفاق نیفتاده، آینده
- ۲۵- الذی لایبلی: پوسیده و کهنه نشده (ابتلاء: یعنی آزمایش)
- ۲۶- خلقان او: مخلوقات و آفریدشگان او
- ۲۷- یعوم: شنا می کنند(ستارگان حرکت می کنند)
- ۲۸- قدرهاالمهمین القیوم: خداوند حافظ رازق بی همتا اندازه آنها رامعین کرد
- ۲۹- الا لامر شأنه العظیم: (چنین حرکت هایی انجام نمی شود) مگر بخاطر
- ۳۰- عنت الجوه...: خاضع می شود چهره ها در برابر خدای زبینه پاینده
- ۳۱- با مردم: به مردم (انسان)
- ۳۲- نابدن علم: ناآگاهی
- ۳۳- مغمی^۱ علیه: بیهوش
- ۳۴- متقارب: نزدیک
- ۳۵- و سنان اقصده...: خواب آلوده ای که چرت به او روی آورده و خواب چشمش را فرا گرفته ولی خواب نیست
- ۳۶- یقال منه: هم خانواده این واژه (سنه)
- ۳۷- تمذح: ستودن و پذیرش آن - در معرض ستایش قرار دادن
- ۳۸- خفض قسط: روزی دادن
- ۳۹- یرفع الیه عمل اللیل: عمل بندگان در شب را به او می رسانند

- ۴۰- ملک به ضم، میم، و سکون، لام، حکومت و اداره امور جمع آن ملوک
- ۴۱- ملک به کسر، میم، و سکون، لام، مالک شدن، صاحب شدن گاه به معنی مفعولی است یعنی مملوک یعنی سرمایه
- ۴۲- عاجلاً و آجلاً: زود یا دیر، نزدیک یا دور
- ۴۳- گزیر نیست: چاره ای نیست تو را جزء با من
- ۴۴- شفاعت الا آنان نکنند...: شفاعت نکنند مگر کسانی را که یک لحظه...
- ۴۵- ما همّوا...: هرگز به مصیبت خود روی نیاوردند
- ۴۶- ابوالوری: روزگار - خالق الوری: آفریننده جهان
- ۴۷- يوم القضاء: روز قیامت
- ۴۸- شفيعی عترت...: شفیع من عترت پیامبر(ص) که محبت به آنان پاکی ولادت را نشان می دهد
- ۴۹- پس پشت: پشت سر، دنبال و عقب سر (یا، به معنی، به)
- ۵۰- به وحی و خبر: بوسیله وحی
- ۵۱- و این ممکن نیست...: بحث کلامی است که علم خدا صفت ذات است یا صفت فعل
- ۵۲- حتی اذا ما جاء...: هنگامی که به آن (شکار) رسید دانست (تکرسا)
- ۵۳- تحف بهم...: ایشان را سفید رویان فرا گرفته اند و گروهی (عصبه) که می داندند حوادث چه موقع بازمی گردد (تنوب)
- ۵۴- و قد علم القدوس...: خدای پاک و مولای پاکی می داند که در اصالت ابط العباس سزاوارترین است
- ۵۵- مالی با مرگ...: من به کار و امر تو واقف نیستم که پنهان کنم و هیچ آفریده ای به علم خدا آگاه نیست
- ۵۶- که خدای تعالی او را با خود اضافه کرد: (کرسیه) که اضافه تخصیصی می باشد
- ۵۷- و حامل الثقل...: الابعاء جمع العب یعنی سنگینی بار، لنگه بار بمعنی بی همتا نیز می باشد، (مردم) بار گران کش با تحمل سختی را می شناسند (کسی را مدح می کند) آن هنگام که افرادی بودند که بخشی از بارهایشان آنها را به رنج و سختی می انداخت
- ۵۸- غداةً پگاه، بامداد، جماره گروه، جماعت
- ۵۹- اعیی: خسته شد - بلد نبود
- ۶۰- القی السلام: سلام گوید
- ۶۱- تبتغون عرض الحیوة: برخورداری از زندگی راضی جویید
- ۶۲- اهل اشارت: کسانی که قرآن را عرفانی یا باطنی تفسیر می کنند
- ۶۳- لانه من ولیته...: او ولایت بر خود دارد کگر تو با نفس خویش ولایت او را بپذیری
- ۶۴- الوسمی اولین باران بهاری (الولی، باران پشت سرهم)
- ۶۵- عند آن: در نزد آن (فعل خدا)
- ۶۶- سورت فعل نکند: سوره (قرآن) موجب فعل و فاعل آن نمی شود
- ۶۷- بهری دیگر: بهر، نصیب، قسمت، بخش، پاره، جزو
- ۶۸- ادعهم: بخوان آنان را، دعوت کن از ایشان
- ۶۹- اجنا: رنگ و مزه آب تغییر کرد (اجن تعبیر رنگ و بو داده)
- ۷۰- العرس: همسر، زن (درخواست های زن (فرمان او) را اطاعت کردم تا اینکه دوباره مرا مزدور کرد)
- ۷۱- عسیف: مزدور، اجیر
- ۷۲- بدانیم از سمع: از طریق سماع مطلع شدم (یعنی استدلال نقلی است)

غرائب القرآن و رغائب القرآن

تأليف:
نظام نیشابوری

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او
مولف: حسن بن محمد بن حسین ملقب به نظام الدین و مشهور به نظام نیشابوری و نظام اعرج. از علمای بزرگ قرن هشتم و به نوشته کشف الظنون وفات وی در سال ۷۲۸هـ (۱۳۲۸ م) می‌باشد (ج ۲/۱۱۹۵) در روضات الجنات او را از علمای رأس قرن نهم دانسته است.^۱ موطن اصلی او نیشابور ولی وطن بعدی او با خانواده‌اش در شهر قم بوده است. از شاگردان قطب‌الدین شیرازی (متوفی ۷۱۱هـ) وی در ریاضیات و نجوم و تفسیر و علوم ادبی استاد بوده است، از تصنیفات او تفسیر، التحریر، که حاشیه‌ای است بر تحریر مجسطی از خواجه نصیرالدین طوسی و شرح نظام بر شافیه ابن حاجب، و توضیح الذکر، در شرح تذکره خواجه نصیرالدین طوسی و کتاب‌های دیگر از جمله: تفسیر غرائب القرآن...، معروف به تفسیر نیشابوری^۲ و ترجمه فارسی قرآن.

وی در حکمت، صرف و نحو، ریاضیات و هیأت توانمندی خاص داشت و از شهرت بالایی برخوردار بود.

در کتاب نخبگان علم و عمل ایران از او چنین یاد شده است: جامع علوم عقلیه، و نقلیه و بارع در فنون ریاضیه و ادبیه که در شمار شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی محسوب است. تفسیر کبیر ایشان که حاوی مراتب تنزیل و تأویل می‌باشد معروف می‌باشد و تفسیر دیگر دارد مختصر که لب التأویل بوده و چون تأویلات مولی عبدالرزاق کاشانی است.^۳

در شیعه بودن نیشابوری اختلاف است صاحب اعیان الشیعه او را چنین معرفی کند: ولا شک ان ظاهر حاله فی کتابه فی التفسیر عدم التشیع، الا ان یکون ذلك لنوع من المداراه.^۴

۱- رجانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه و اللقب، ج ۱۹۷/۶
 ۲- دهخدا/۵۹۳ نظام الدین نقل از تاریخ ادبیات ایران ج ۲۶۴/۳، اعلام زرکلی، ج ۲۳۴/۲، رجانه الادب، ج ۲۰۸/۴
 ۳- نخبگان علم و عمل ایران، ۱۰۵ اثر دکتر سیدمصطفی محقق و داماد، نشر علوم اسلامی ۱۳۷۱
 ۴- اعیان الشیعه، ج ۲۴۸/۵

زهي مي‌گويد: با مطالعه فراوان كه در اين تفسير داشته‌ام عبارتي كه دلالت بر تشيع مؤلف آن داشته باشد نديدم و آنچه در اين خصوص وجود دارد اين است كه در پايان تفسير خود مي‌گويد: «وَأني ارجو فضل الله العظيم، و اتوسل اليه بوجهه الكريم ثم بنبيه القرشي الابطحي و وليه المعظم العلي...» جمله آخري آن اعتراف به ولايت علي (ع) است كه دليل قطعي بر تشيع او نيست زيرا در جاي ديگر نوشتار خود مي‌گويد: در تفسير خود جز به مذهب اهل سنت عمل نكرده است.

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان در مصر و لبنان به چاپ رسيده و در حاشيه تفسير جامع البيان طبري نيز گنجانده شده است.

در خصوص مصادر و مأخذ اين تفسير خود مي‌گويد: «وقد تضمن كتابي هذا حاصل التفسير الكبير (تفسير فخر رازي) ... و جل كتاب الكشف...» كه نقش اساسي اين دو تفسير را در شكل گيري تفسير غرائب القرآن نشان مي دهد. در ضمن اين كه به تناسب نياز منابع ديگر را نيز مورد استفاده قرار داده كه خود مي گويد:

– اما حديث كه از كتب مشهور مثل: جامع الاصول، كشف و تفسير كبير و مانند آنها.

– اسباب النزول: از كتاب جامع الاصول، دو تفسير مذكور.

– براي لغت: از صحاح جوهری و از دو تفسير.

– معانی و بیان: از دو تفسير و المفتاح و ساير كتب مربوط.

– احكام شرعي: از دو تفسير و از كتب معتبر فقهي بويژه شرح الوجيز امام رافعي.

– تأويل: بيشترين آن از نجم الملّه و الدين معروف به دايه.

— و فروع: استدلال هر مذهب و مکتبی را از خود آنان بیان کردم.^۱

روش تفسیر وی: ذهی در کتاب التفسیر و المفسرون روش او را منحصربه فرد می‌داند که آیات قرآنی را اول می‌آورد پس از آن قرائات را متذکر می‌شود و به قرائت‌های دهگانه توجه خاص دارد پس از آن به تفسیر آیه می‌پردازد و از تفسیر کبیر فخر رازی نقل مطلب می‌کند و در عبارات او جمله: قال فی الکشاف کذا و کذا یا قال جارالله... و گاه مطلب کشاف و اعتراض فخر رازی به آن را یاد نموده و به حکمیت و داوری می‌پردازد. ضمن آن که دسته بندی مذاهب فقهی را منظور داشته دیدگاه ها و دلایل هر یک را بیان می‌کند.

وی با روش خاص رازهای آیات را ظاهر می‌سازد و به تأویل متشابهات و تصریح کنایات و دسته‌بندی مذاهب فقهی با بیان دیدگاه‌ها و دلایل هر مذهب می‌پردازد.

همچنین به مسایل کلامی توجه نموده و اعتقادات اهل سنت را یادآور می‌شود و با مذاهب دیگر تطبیق داده و معمولاً نگرش اهل سنت را مورد دفاع قرار می‌دهد.

هنگامی که به آیه‌ای برخورد می‌کند که مربوط به عالم مادی و هستی است او بدون عمق‌نگری به مسایل هستی و سخنان طبیعی دانان و فلاسفه از موضوع نمی‌گذرد. پس از آن که از تفسیر آیه فارغ می‌شود به تأویل عرفانی پاره‌ای از آیات می‌پردازد. و از تفسیر اشاره‌ای که روش مفسران عارف می‌باشد استفاده می‌کند و با ذکر عنوان (التأویل) به این موضوع می‌پردازد که البته شامل تمام آیات هم نمی‌باشد. وی در آغاز تفسیر هر آیه با عنوان وقوف به موضوع وقف می‌پردازد و در مقدمه کتاب درباره آن چنین توضیح داده است:

وقف به: لازم، مطلق، جائز، مجوز بوجه، مرخصی تقسیم شده است، وقف لازم در جائی است که دو طرف اگر وصل شوند مفهوم

وقف مطلق آن است که آغاز شدن جمله دوم نیکو است مانند: اسم ابتداء در: الله بخشی الیه ما یشاء (الشوری ۱۳) و جائز آن است که دو طرف وصل و وقف جاذبه‌هایی دارد مانند: و ما انزل من قبلک (نساء ۶) که واو عطف اقتضای وصل دارد و تقدیم مفعول بر فعل وقف را می‌طلبد. و برای دو مورد دیگر هم بیان خاص دارد. علائمی که به کار رفته است هم برای لازم، ط، برای مطلق، ر، برای مجوز لوجه، ص، برای مرخص و برای موردی که وقف مجاز نباشد، لا، و برای پایان آیه، بکار برده است.

(ب) متن تفسير

فقال الله لا إله إلا هو الحي القيوم
عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «ما قرئت هذه
الآية في دار إلا هجرتها الشياطين ثلاثين يوماً، و لا يدخلها
ساحر و لا ساحرة أربعين ليلة».

و عن علي رضي الله عنه: «سمعت نبيكم و هو على أعواد المنبر¹
يقول من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلاة² مكتوبة لم يمنعه من
دخول الجنة إلا الموت، و لا يواظب عليها إلا صديق أو عابد، و
من قرأها إذا أخذ مضجعه³ آمنه الله على نفسه و جاره، و
جار جاره⁴ و الأبيات حوله»⁵ و تذاكر الصحابة⁶ أفضل ما في
القرآن فقال لهم علي رضي الله عنه: أين أنتم من آية
الكرسي؟. ثم قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم «يا
علي سيد البشر آدم عليه السلام، و سيد العرب أنت، و سيد
العالمين محمد صلى الله عليه وسلم و لا فخر، و سيد الكلام
القرآن، و سيد القرآن البقرة، و سيد البقرة آية
الكرسي».

و عن علي رضي الله عنه أنه قال: لما كان يوم بدر قاتلت ثم
جئت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم أنظر ماذا يصنع⁷،
فجئت فإذا هو ساجد يقول: «يا حي يا قيوم» لا يزيد على
ذلك⁸. ثم رجعت إلى القتال ثم جئت و هو صلى الله عليه وسلم
يقول ذلك. فلا أزال أذهب و أرجع أنظر إليه⁹ و كان لا
يزيد على ذلك إلى أن فتح الله له¹⁰.

و اعلم أن الذكر و العلم يتبعان المذكور و المعلوم، و
أشرف المذكورات و المعلومات هو الله تعالى بل هو متعال¹¹ عن
أن يقال هو أشرف من غيره لأن ذلك يقتضي نوع مشاكلة أو
مجانسة و هو مقدس عن مجانسة ما سواه و لما كانت الآية
مشملة من نعوت جلاله و أوصاف كبريائه على الأصول و

أما لفظ «اللّه» فقد مرّ تفسيره في أول الكتاب. و أما قوله لا إله إلاّ هو فقد سبق تفسيره¹³ في قوله وَ إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ لا إله إلاّ هو و أما الْحَيُّ الْقَيُّومُ فقد سلف أيضا معناهما في شرح الأسماء، لا أنا نزيد هاهنا فنقول: عن ابن عباس: إن أعظم أسماء الله

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٣

«الحي القيوم». و يؤكده ما روينا¹⁴ من قصة بدر و لو كان ذكر أشرف منه لذكره وقتئذ في السجود. و أما الدليل العقلي فإن «الحي» قيل هو الذي يصلح أن يعلم و يقدر، أو هو الدراك الفعال، فأورد عليه أن هذا لا يقتضي المدح لمشاركة أخس¹⁵ الحيوانات إياه في ذلك. و نحن نقول إن «الحي» في اللغة ليس عبارة عن وجود فيه هذه الصفة من هذه الحيثية فقط، بل كل شيء، يكون كاملا في جنسه فإنه يسمّى حيا. و من هاهنا يصحّ أن يقال: أحيا الموات، و أحيا الله الأرض. فإن كمال حال الأرض أن تكون معمورة، و كمال حال الأشجار أن تكون مورقة نضرة¹⁶. و لما كان كمال حال الجسم أن يكون بحيث يصح أن يعلم و يقدر، فلاجرم سميت تلك الصفة حياة. فالمفهوم من «الحي» هو الكامل في جنسه، و الكامل في الوجود هو الذي يجب وجوده بذاته، فلا حيّ بالحقيقة إلّا واجب الوجود لذاته. و أما «القيوم» فيطلق لمجموع اعتبارين: أحدهما، أنه لا يفتقر في قوامه إلى غيره. و الثاني أنّ غيره يفتقر في قوامه إليه. و بهذا الثاني¹⁷ يزيد على مفهوم «الحي». و من هذين الأصلين يتشعب جميع¹⁸ مسائل التوحيد و المعرفة فمنها أن واجب الوجود واحد في ذاته و بجميع جهات الوحدة، إذ لو فرض فيه تركّب بوجه من الوجوه افتقر في تحقّقه إلى وجود ذينك الجزأين¹⁹ فيقدح في كونه قيوما و منها أنه لا شريك له و إلا اشتراكا في الوجوب و تباينا بالتعيّن²⁰ فيكون كلّ منهما مركّبا من

و لو كان «قووما» على «فعول» ل قيل «قووم» و عن عمر أنه قرأ «الحي القيام». و قرىء «القيم» ثم لما بين أنه «حي قيوم» أكد ذلك بقوله لا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ و لهذا فقد العاطف بينهما و كذا فيما يعقبهما و السنة ما يتقدم النوم من الفتور الذي يسمّى النعاس²⁵، أي: لا

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٤

يأخذه نعاس، فضلا أن يأخذه نوم أو نقول: نفى الأخص²⁶ أولا، ثم نفى الأعم ليفيد المبالغة من حيث لزوم نفى النوم أولا ضمنا ثم ثانيا صريحا. و لو اقتصر على نفى الأخص لم يلزم منه نفى الأعم. و المعنى أنه لايفتر²⁷ عن تدبير الخلق لأن القيم بأمر الطفل لو غفل عنه ساعة اختل أمر الطفل، و هو كما يقال لمن ضيع و أهمل: إنك لو سنان نائم. و مما يدل على أن السهو و الغفلة و النوم على الله محال هو أن هذه الأشياء إما أن تكون عبارات عن عدم العلم، أو عن أضداد العلم. و على التقديرين فجواز طريانها يوجب جواز زوال علم الله تعالى، فلا يكون العلم مقتضى ذاته فيفتقر إلى فاعل: فواجب الوجود لذاته لا يكون واجبا بجميع صفاته، فلا يكون حيّا و لا قيوما و هذا خلف.

روي عن النبي صلى الله عليه و سلم أن موسى عليه السلام سأل الملائكة: هل ينام ربنا؟ فأوحى الله إليهم أن يوقظوه²⁸ ثلاثا و لا يتركوه ينام، ثم أعطاه قارورتين²⁹ مملؤتين ماء في كل يد واحدة، و أمره بالاحتفاظ³⁰. فكان يتحرز بجهدته إلى أن نام في آخر الأمر فضرب إحداهما على الأخرى فانكسرتا.

و كان ذلك مثلا في بيان أنه لو كان ينام لم يقدر على حفظ السموات و الأرضين. و هذه الرواية، إن صحت، وجب أن ينسب هذا السؤال إلى جهال قوم موسى كطلب الرؤية، و إلا فكيف يجوز³¹ على نبي الله تجويز النوم على «الحي القيوم» و التجويز شك، و الشك في مثله كفر. ثم لما بين كونه «قيوما» و أكدده بما أكد³²، رتب عليه حكما و هو قوله له ما في السماوات و ما في الأرض لأن كل ما سواه فإنما تقومت ماهيته و تحصل وجوده به، فيكون ملكا له، و يلزم منه أن يكون حكمه جاريا في الكل، و لا يكون لغيره في شيء من الأشياء حكم إلا بإذنه و أمره، و هو المراد بقوله: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و معنى الاستفهام³³ هاهنا الإنكار، أي:

لا يشفع، و فيه ردّ على المشركين القائلين للأصنام: هؤلاء شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ [يونس: ١٨] و يلزم من كون غيره غير متصرف في ملكه بوجه من الوجوه إلا بأمره كونه عالماً بالكل و كون غيره غير عالم بالكل إلا بإعلامه. فأشار إلى الأول بقوله يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ، و إلى الثاني بقوله وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ و المعنى: يعلم ما كان قبلهم و ما يكون بعدهم و الضمير لما في السموات و الأرض³⁴، لأن فيهم العقلاء فغلبوا، أو لما دل عليه قول مَنْ ذَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ الشُّهَدَاءِ. عن مجاهد و عطاء و السدي أي: يعلم ما كان قبلهم من أمور الدنيا و ما كان بعدهم من أمور الآخرة و عن الضحاك و الكلبي: «ما بين أيديهم»: الآخرة لأنهم يقدمون عليها، «و ما خلفهم» الدنيا لأنهم يخلفونها وراء ظهورهم. و عن ابن عباس: «يعلم ما بين أيديهم» من السماء إلى الأرض، «و ما خلفهم» يريد ما في السموات و قيل: ما فعلوا من خير³⁵ و شر و ما يفعلونه بعد تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٥ ذلك. و الغرض أنه سبحانه عالم بأحوال الشافع و المشفوع له فيما يتعلق باستحقاق الثواب و العقاب، لأنه عالم بجميع المعلومات لا يخفى عليه خافية³⁶، و الشفعاء لا يعلمون من أنفسهم أن لهم من الطاعة ما يستحقون به هذه المنزلة العظيمة عند الله و لا يعلمون أن الله تعالى أذن لهم في تلك الشفاعة أم لا، فإنهم لا يحيطون بشيء من علمه، أي من معلوماته، إلا بما علم كقوله: لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا [البقرة: ٣٢] و يحتمل أن يراد: و لا يعلمون الغيب إلا بإعلامه كقوله: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَّسُولٍ [الجن: ٢٦] و إذا كان الشفعاء و هم الملائكة و الأنبياء لا يعلمون شيئاً إلا بتعليم الله فغيرهم بعدم العلم أولى.

ثم إنه لما بين كمال ملكه و حكمه في السموات و في الأرضين ذكر أن ملكه فيما عدا السموات و الأرضين أعظم و أجلّ، و أنّ ذلك

قال صلى الله عليه و سلم: «لو كان موسى حيًا ما وسعه إلا اتباعي» أي:

لم يحتمل غير ذلك. و أما «الكرسي» فأصله من التركب و التلبد³⁹، و منه الكرسي بالكسر للأبوال و الأبعاد⁴⁰ يتلبد بعضها على بعض، و الكراسية لتراكب بعض أوراقها على بعض⁴¹، و الكرسي لما يجلس عليه لتركب خشباته. و للمفسرين في معناه هاهنا أقوال: فعن الحسن أنه جسم عظيم يسع السموات و الأرض و هو نفس العرش لأن السرير قد يوصف بأنه عرش و بأنه كرسي لأن كل واحد منهما يصح التمكن عليه. و قيل إنه دون العرش و فوق السماء السابعة و قد وردت الأخبار الصحيحة بهذا. و عن السدي أنه تحت الأرض. و عن سعيد بن جبير عن ابن عباس أنه قال: الكرسي موضع القدمين و ينبغي أن تحمل هذه الرواية إن صحت على ما لا يفضي إلى التشبيه⁴² ككونه موضع قدم الروح الأعظم أو ملك آخر عظيم القدر عند الله تعالى. و هاهنا أسرار لا أحب إظهارها لو شاء الله أن يطلع عليها عبدا من عبيده فهو أعلم بمحارم أسرارته. و قيل: المراد من الكرسي أن السلطان و القدرة و الملك له لأن الإلهية لا تحصل إلا بهذه الصفات، و العرب تسمي أصل كل شيء الكرسي، أو لأنه تسمية للشيء باسم مكانه فإن الملك مكانه الكرسي. و قيل: المراد به العلم لأن موضع العالم هو الكرسي و أيضا العلم هو الأمر المعتمد عليه. و منه يقال للعلماء: كراسي الأرض كما يقال لهم أوتاد الأرض. و قيل: المقصود⁴³ من الكلام تصوير عظمة الله و كبريائه و لا كرسي ثم و لا قعود و لا قاعد. و اختاره جمع من المحققين كالقفال و الزمخشري و تقريره: أنه يخاطب الخلق في تعريف ذاته و صفاته بما اعتادوا في ملوكهم فمن ذلك أنه جعل الكعبة بيتا له .

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٦

يطوف الناس به كما يطوفون ببيوت ملوكهم، و أمر الناس بزيارته كما يزور الناس بيوت ملوكهم. و ذكر في الحجر الأسود أنه يمين الله في أرضه، ثم جعله مقبل الناس⁴⁴ كما تقبل أيدي الملوك. و كذلك ما ذكر في القيامة من حضور الملائكة و النبيين و الشهداء و وضع الموازين. و على هذا القياس أثبت لنفسه عرشا فقال: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى [طه: ٥] و وصف عرشه فقال: وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ [هود: ٧١] ثم قال وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ⁴⁵ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ [الزمر: ٧٥] ثم قال وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَّةٌ [الحاقة: ١٧] ثم أثبت لنفسه كرسيًا. و لما توافقنا أن المراد من الألفاظ الموهمة للتشبيه في الكعبة و الطواف و الحجر هو تعريف عظمة الله و كبريائه فكذا الألفاظ الواردة في العرش و الكرسي و لايؤدُّه لايثقله⁴⁶ و لایشق عليه جفْظُهُمَا حفظ السموات و الأرض و فيه أن نفاذ حكمه و أمره في الكل على نعت واحد و صورة واحدة، علوية كانت الأجسام أو سفلية كبيرة أو صغيرة. ثم بيّن أنه مع كونه مقوّمًا للممكنات⁴⁷ مقيما للأرضين و السموات متعال عن المتحيزات و مقدس عن الزمنيات⁴⁸ فقال: وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و المراد منهما علو الرتبة و عظمة الشرف لا الخيز و الجهة. و كيف لا و هو مقيم للمكان⁴⁹ و مديم للزمان. و قوله سبحانه: لا إكراه في الدين الآية: لما بيّن دلائل التوحيد بيانا شافيا قاطعا للأعداء⁵⁰ ذكر بعد ذلك. أنه لم يبق للكافر علة في إقامته على الكفر إلا أن يقسر على الإيمان⁵¹ و يجبر عليه و ذلك لا يجوز في دار الدنيا التي هي مقام الابتلاء و الاختبار، و ينافيه الإكراه و الإجبار. و مما يؤكد ذلك قوله: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ يَقَالُ بَانَ الشَّيْءُ و استبان و تبين و بيّن أيضا إذا وضح و ظهر و منه المثل: قد تبين الصبح لذي عينين. و الرشd إصابة الخير⁵²، و الغي نقيضه. أي: تميز الحق من الباطل، و الإيمان من الكفر، و الهدى من

أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ [البقرة: ٢٥٧] و الأصل فيه التذكير. قال تعالى: يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ [النساء: ٦٠] فأما قوله تعالى: وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا [الزمر: ١٧] فالتأنيث لإرادة الآلهة⁵³. و أما معنى «الطاغوت»⁵⁴ فعن عمر و مجاهد و قتادة: هو الشيطان. و عن سعيد بن جبیر: الكاهن. و قال أبو العالية:

الساحر. و عن بعضهم: الأصنام. و قيل: مردة الجن⁵⁵ و الإنس و كل ما يطغى، و إنما جعلت

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٧

هذه الأشياء أسبابا للطغيان لحصول الطغيان عند الاتصال بها كقوله رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ [إبراهيم: ٣٦] و يعلم من قوله فَمَنْ يَكْفُرْ يَالطَّاغُوتِ ثم من قوله: وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ، أَنَّ الْكَافِرَ لَا بَدَّ أَنْ يَتُوبَ أَوَّلًا، ثُمَّ يُؤْمِنُ بَعْدَ ذَلِكَ، فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى اسْتَمْسَكَ وَ تَمَسَّكَ بِمَعْنَى، وَ العروة واحدة عرى: الدلو⁵⁶ و الكوز و نحوهما مما يتعلق به. و الوثقى تأنيث الأوثق، و هذا من باب استعارة⁵⁷ المحسوس للمعقول، لأن الإسلام أقوى ما يتشبث به للنجاة فمثل المعلوم بالنظر و الاستدلال بالمشاهد المحسوس و هو الحبل الوثيق المحكم حتى يتصور السامع كأنه ينظر إليه بعينه فتزول شبهته بالكلية.

و الفصم كسر الشيء من غير أن يبين فصمته فانفصم. و المقصود من قوله لَا انفِصَامَ لَهَا هو المبالغة لأنه إذا لم يكن لها انفصام، فأن لا يكون لها انقطاع أولى قيل إن الموصول هاهنا محذوف أي التي لا انفصام لها كقوله وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ [الصفات: ١٦٤] أي من له. و قيل: معنى قوله لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ لَا تَكْرَهُوا فِي الدِّينِ عَلَى أَنَّهُ إِخْبَارٌ فِي مَعْنَى النَّهْيِ⁵⁸ و الإكراه إلزام الغير⁵⁹ فعلا لا يرى فيه خيرا يحمله عليه. ثم قال بعضهم: إنه منسوخ بقوله جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ [التحريم: ٩] و قال بعضهم: هو في أهل الكتاب خاصة، لأنهم إذا قبلوا الجزية سقط القتل عنهم و حكم المجوس حكمهم. و أما الكفار⁶⁰ الذين تهودوا أو تنصروا فقليل إنهم لا يقرّون على ذلك و يكرهون على الإسلام. و قيل يقرّون على ما انتقلوا إليه و لا يكرهون.

روي أنه كان لأنصاري من بني سالم بن عوق ابنان فتنصرا قبل أن يبعث رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم قدما⁶¹ المدينة فلزمهما أبوهما و قال: و الله لا أدعكما حتى تسلما. فأبيا فاختصموا إلى رسول الله صلى الله عليه و سلم⁶² فقال

وقيل معنى قوله لا إكراه أي: لا تقولوا لمن دخل في الدين بعد الحرب أنه دخل مكرها لأنه إذا رضي بعد الحرب وصح إسلامه فليس بمكره، ومعناه لا تنسبوه إلى الإكراه فيكون كقوله و لا تقولوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا [النساء: ٩٤].

و الله سَمِيعٌ عَلِيمٌ يسمع قول من يتكلم بالشهادة و قول من يتكلم بالكفر، يعلم ما في قلب المؤمن من الاعتقاد الطيب و ما في قلب الكافر من العقد الخبيث.

و عن عطاء عن ابن عباس قال: كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يحب إسلام أهل الكتاب من اليهود الذين كانوا حول المدينة و كان يسأل الله ذلك سرا و علانية ف قيل له: و الله سميع لدعائك يا محمد عليم بمرصك و اجتهداك. قوله سبحانه: الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا أي متولي أمورهم و كافل مصالحهم⁶³. «فعيل»

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٨

بمعنى «فاعل» و التركيب يدل على القرب، فالحب ولي لأنه يقرب منك بالحب و النصرة، و منه الوالي لأنه يلي القوم بالتدبير، و فيه دليل على أن ألطاف الله تعالى في حق المؤمنين و فيما يتعلق بالدين أكثر من أطفافه في حق الكافر، و ذلك أنه يخرجهم من الظلمات إلى النور و من الكفر إلى الإيمان و من الضلال إلى الهدى و من الشك إلى اليقين. و الإخراج يشمل الكافر⁶⁴ إذا آمن و المؤمن الأصلي، و لا يبعد أن يقال يخرجهم إلى النور من الظلمات، و إن لم يكونوا في الظلمة البتة فإن العبد لو خلا عن توفيق الله تعالى لحظة لوقع في ظلمات الجهالات و الضلالات فصار توفيقه تعالى سببا لدفع تلك الظلمات عنه، و بين الدفع و الرفع تشابه، و مثله قوله: وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا [آل عمران: ١٠٣] و معلوم أنهم ما كانوا قط في النار.

و يروى أنه صلى الله عليه و سلم سمع إنسانا قال: أشهد أن لا إله إلا الله فقال: «على الفطرة» فلما قال: أشهد أن محمدا رسول الله قال: «خرج من النار» و من المعلوم أنه ما كان فيها. قال الواحدي: كل ما في القرآن⁶⁵ من الظلمات و النور فإنه تعالى أراد بهما الكفر و الإيمان إلا قوله في أول الأنعام وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ [الأنعام: ١] فإنه عني به الليل و النهار. قال: و إنما جعل الكفر ظلمة لأنه كالظلمة في المنع من الإدراك، و جعل الإيمان نورا لأنه كالسبب في حصول الإدراك.

قلت: قد مر أن الإيمان و العلم و جميع الكمالات النفسانية و المعارف اليقينية أنوار تزداد النفس بها نورية و إشراقا فلا حاجة إلى هذا التكلف. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ مصدر، و لهذا وحد في موضع الجمع يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ و إنما وحد النور⁶⁶ و جمع الظلمة لأن الحق و ما يرجع إليه طريقه واحد و هو أيضا في نفسه واحد، و أما الباطل فلا حصر له و لا لطرقه. كما أن الخط المستقيم الواصل بين النقطتين واحد، و المنحنية غير محدود. و إسناد الإضلال إلى الطاغوت، و هو كل من ينسب إلى الطغيان، كالحجاز فإن الحوادث بأسرها تستند إلى المبدأ الأول بالحقيقة و تنتهي إلى قضائه و قدره كما سبق تحقيقه مرارا. أُولَئِكَ الْكَافِرُ أَوْ هُم مَعَ مَنْ يَطِيعُهُمْ مِنَ الْوَسَائِطِ وَ الْوَسَائِلِ أَصْحَابُ النَّارِ فَيَكُونُ زَجْرًا لِّكُلِّ وَ وَعِيدًا لَهُمْ أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ.

التأويل^{٦٧}:

الْحَيُّ الْقَيُّومُ: أشير بهما إلى الاسم الأعظم لأن اسمه «الحي» مشتمل على جميع أسمائه و صفاته. فإن من لوازم الحي أن يكون قادرا علما سميعا بصيرا متكلما مريدا باقيا إلى غير ذلك من نعوت الكمال. و اسمه «القيوم» دالٌّ على افتقار^{٦٨} كل المخلوقات إليه فإذا تجلّى الله للعبد بهاتين الصفتين، انكشف للعبد عند

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ١٩

بقيومية الحق لا بأنفسهم، فلما جاء الحق و زهق الباطل فلا يرى في الوجود إلا «الحي القيوم» إذ سلب «الحي» جميع أسماء الله و سلب «القيوم» قيام الممكنات، ففني التعدد و بقيت الوحدة. فيذكره عند شهود عظمة الوجدانية بلسان عيان الفردانية^{٧١} لا بلسان بيان الإنسانية، فقد ذكره باسمه الأعظم الذي إذا دعي به أجاب، و إذا سئل به أعطى لأنه حينئذ ينطق بالله فيكون الحال كما جرى على لسانه. فأما الذاكر عند غيبته عن عظمة الوجدانية فبكل اسم^{٧٢} دعاه لا يكون الاسم الأعظم بالنسبة إلى حال غيبته، و عند شهود العظمة فبكل اسم دعاه يكون الاسم الأعظم. كما سئل أبو يزيد عن الاسم الأعظم فقال: الاسم الأعظم ليس له حد محدود و لكن فرغ قلبك لوحديته فإذا كنت كذلك فاذكره بأي اسم شئت.

لا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ، لأن النوم أخو الموت و الموت ضد الحياة، و هو الحي الحقيقي فلا يلحقه ضد الحياة. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ هذا الاستثناء راجع إلى النبي صلى الله عليه و سلم كأنه قيل: من ذا الذي يشفع عنده يوم القيامة إلا عبده محمد صلى الله عليه وسلم فإنه مأذون في الشفاعة موعود بها و عسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً [الإسراء: ٧٩].

و يَعْلَمُ^{٧٣} محمد صلى الله عليه و سلم ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ^{٧٤} من أوليات الأمور قبل خلق الخلائق، كقوله صلى الله عليه و سلم «أول ما خلق الله نوري، أول ما خلق الله العقل أن الله خلق الأرواح قبل الأجساد بألفي ألف عام»

وَ مَا خَلَقَهُمْ من أحوال القيامة و فزع^{٧٥} الخلق و غضب الرب و طلب الشفاعة من الأنبياء و قولهم نفسي نفسي^{٧٦} و رجوعهم إليه^{٧٧} بالاضطرار، وَ لَا يُجِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ و إنما هو شاهد على أحوالهم و سيرهم و معاملاتهم و قصصهم وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ [هود: ١٢٠] و يعلم أمور آخرتهم و أحوال أهل الجنة و النار، و هم لا يعلمون شيئاً من ذلك إِلَّا بِمَا شَاءَ

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ٢٠

الإجبار، فإن الدين هو الاستسلام لأوامر الشرع^{٨٢} ظاهراً و التسليم لأحكام الحق باطنياً من غير حرج و ضيق عطن^{٨٣}.
ثم شرع في مزيد شرح لحقيقة الدين بقوله فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
يَتَبَرَأْ مِنْهُ فَطَاغُوتُ الْعَوَامِ الْأَصْنَامُ، و طَاغُوتُ الْخَوَاصِ هُوَ
النَّفْسُ، و طَاغُوتُ الْخَوَاصِ مَا سِوَى اللَّهِ. و إِيْمَانُ الْعَوَامِ
إِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَ تَصْدِيقُ بِالْجَنَانِ^{٨٤} و عَمَلُ بِالْأَرْكَانِ، و إِيْمَانُ
الْخَوَاصِ عَزُوبُ النَّفْسِ^{٨٥} عَنِ الدُّنْيَا وَ سُلُوكُ طَرِيقِ الْعَقْبَى. وَ شُهُودُ
الْقَلْبِ مَعَ الْمَوْلَى. و إِيْمَانُ الْخَوَاصِ مِلَازِمَةُ الظَّاهِرِ وَ
الْبَاطِنِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، وَ إِنَابَةُ الْقَلْبِ إِلَى الْفَنَاءِ^{٨٦} فِي اللَّهِ،
وَ إِخْلَاءُ السِّرِّ^{٨٧} لِلْبَقَاءِ بِاللَّهِ، وَ هَذَا هُوَ السُّكْرُ الْمَوْجِبُ
لِلشُّكْرِ. وَ لِهَذَا قَالَ مُوسَى بَعْدَ إِفْاقَتِهِ^{٨٨} عَنْ سَكْرِ سَطَوَاتِ^{٨٩} شَرَابِ
التَّجَلِّي تُبْتُ إِلَيْكَ [الأحقاف: ١٥] أَيْ عَنْ هَذِهِ الْإِفَاقَةِ، فَكَانَ
مَخْصُوصاً عَنْ عَالَمِي^{٩٠} زَمَانِهِ بِالْإِيْمَانِ الْعِيَانِيِّ وَ شَرِيكَاً مَعَ الْقَوْمِ
بِالْإِيْمَانِ الْبَيَانِيِّ كَمَا الْبَيَانِيُّ كَمَا قِيلَ:

شيء

لي سكرتان و للندمان واحدة

خصمت به من بينهم وحدي

ثم العروة الوثقى التي استمسك بها المؤمن لا يمكن أن تكون من المحدثات المخلوقات لقوله كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ [القصص: ٨٨] و لا تكون أيضا من بطشك^{٩١} و إلا كانت منفصلة، بل تكون من بطشه إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ [البروج: ١٢] و لكل مؤمن عروة مناسبة لمقامه في الإيمان فهي للعوام توفيق الطاعة، و للخواص مزيد العناية بالحببة يُحِبُّهُمْ وَ يُجَبُّونَهُ [المائدة: ٥٤] و لخواص الخواص الجذبة الإلهية التي تفنيه^{٩٢} عن ظلمات الغيرية و تبقى بنور الربوبية و لهذا قال صلى الله عليه و سلم «جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين»

و أعمالهما فانية من عالم الحدوث، و جذبة الحق باقية^{٩٣} من عالم القدم لا يجوز عليها الانفصام، فالجذوب لا يخلص منها أبد الآبدین.

ثم أخبر عن تصرفات جذباته فقال: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ يخرج العوام من ظلمات الكفر و الضلالة إلى نور الإيمان و الهداية، و الخواص من ظلمات الصفات النفسانية و الجسمانية إلى نور الروحانية و الربانية، و خواص الخواص من ظلمات الحدوث و الفناء إلى نور الشهود و البقاء. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَآئِهُمُ الطَّاغُوتُ: ذكر الطاغوت بلفظ الوجدان، و الأولياء بلفظ الجمع، ليعلم أن الولاء و الحبة من قبل الكفار أي هم أولياء الطاغوت كقوله أَنْدَاداً يُجَبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ [البقرة: ١٦٥] فإن الطاغوت لو فسر بالأصنام فهي بمعزل عن الولاية و إن فسر بالشیطان أو النفس فهم الأعداء لا الأولياء يخرجونهم من نور الروحانية و صفاء الفطرة إلى ظلمات الصفات البهيمية و السبعية.

تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ٢، ص: ٢١

و الشيطانية، ظلمات بعضها فوق بعض، دركات بعضها تحت بعض أولئك أي أرواح الكفار مع النفس و الشيطان و الأصنام أصحاب النار، لأن الأرواح، و إن لم تكن من جنسهم و لكن من تشبه بقوم فهو منهم. و الله المستعان.

ج) توضیحات

- 1- علی اعداد المنیر: بر تخته های منبر
- 2- دبر کل صلاه مکتوبه: پشت یا بعد از نماز (پس از نماز) مقرر
- 3- مضجعه: بستر خوابش
- 4- وجار جاره: و همسایه همسایه او
- 5- والا بیات حوله: خانه های اطراف آن، ابیات و بیوت: جمع بیت و جمع الجمع آنها بیوتات و ابابیت
- 6- وتذاکرالصحابه: صحابه در خصوص برتری در قرآن سخن
- 7- انصر ماذا یصنع: می نگریستم که پیامبر چه می کنند
- 8- لایزید علی ذلک: بر آن جمله و تکرار آن نمی افزود
- 9- فلازال اذهب و ارجع: پیوسته می رفتم و باز می گشتم و به آن حضرت نظر می افکندم
- 10- الی ان فتح الله له: تا آنکه خداوند به نفع گشایش داد و فتح بخشید
- 11- هومتعال...: جمله، هو اشرف من غیره، دور از شأن حق است زیرا در مقایسه نوعی هم شکلی و هم جنسی اقتضاء می کند و خداوند مقدمتر از بمانست با غیر خود است
- 12- فلاجرم: ضرورتاً، به ناچار
- 13- فقد سلف: تفسیر الله و صفات مذکور در جلد اول در تفسیر سوره حمد بیان شده و گذشته است
- 14- و یؤکده ماروینا...: منظور حدیثی است که امیرالمؤمنین در جنگ بدر مکرر از صحنه نبرد نزد پیامبر (ص) برمی گشت و باز به صحنه جنگ می رفتند اگر ذکر برتر وجود داشت پیامبر (ص) آن را میخواند
- 15- اخس: پستترین، کم ارزش ترین
- 16- ان تکون مورقه نضیره: درختانی که دارای برگ اندوزیبا و سرسبز
- 17- و بهذه الثانی: یعنی در معنی قیوم است که غیره او محتاج است و این وصف برای قیوم اضافه از وصفی است که با حی مشترک اند
- 18- منشعب جمیع: تمام مسایل توحید و معرفت خدا از این دو اصل انشعاب می یابند
- 19- ذینک الجرء ین...: محتاج به این دو جزء (حی و قیوم) می شود و در این صورت قیوم بودن او سبک و بی ارزش می شود
- 20- تبایناً بالتعین: در تعیین و شکل گیری با هم اختلاف دارند
- 21- متحیز: تحیز ماندگاری در یک جا و مکان است
- 22- م بالعله یوجب...: علم به علت موجب علم به معلول است پس خداوند به غیرخود هم عالم است
- 23- بالقضاء و القدر:
- 24- عديم النظير:
- 25- النعاس: چرت
- 26- نفی الاحض: عبارت قرآنی اول نفی اخس (سنه) کرده و سپس نفی اعم (النوم) و با ذکر اول بطور ضمنی نفی نوم، هم هست
- 27- لایفتر: خداوند از تدبیر نسبت به خلق آرام نمی گیرد و سستی نمی کند
- 28- ان یوقظوه...: بیدار نگهش دارند و رهایش نکنند که بخوابد
- 29- قاروره: حدقه چشم، سبوی شراب (ظرف شیشه ای)
- 30- الاحتفاظ: نگهداری و حفظ کردن
- 31- فکیف یجوز...: نیشابوری در صحت این روایت تردید ایجاد می کند که مقام پیامبر بالاتر از آن است که برای حی و قیوم خواب تجویز کند و یا شک که در مورد مشابه کفر است
- 32- واکذه...: قیوم بودن خدا و تأکیدات مربوط به آن
- 33- و معنی الاستفهام هنا...: عبارت قرآنی در نفی شفاعت بدون اذن حق متوجه مشرکین است که بتان خود را شفیع قرار می دادند

- 34- ضمیر لما فی السموات...: ضمیر در لایحطیون که جمع مذكر عاقل است به لما فی السموات فی الارض ارجاع می شود چون در آنها موجودات عاقل هستند
- 35- وقبل مافعلوا من خیر...: برای ما معنی ایدیه و ماخلفهم چندین تعبیر از راویان مطرح شده مانند: به ترتیب امور دنیا و امور آخرت
- 36- خافیه: چیز پنهان - جن
- 37- و ان ذلک مما ینقطع دون الایماء: و همهای صاحبان از درک این مالکیت منقطع است
- 38- اذا احتجله: زمانی که قیام به آن ممکن و درتوان و قابل برداشتن باشد و ازه وسع به کار می رود
- 39- التلبذ: نمد شدن پشم، بهم چسبیدن دو چیز
- 40- لابیوال و الابعار: کرسی به کسر برای پیشابها و پشکلها است
- 41- بعض:
- 42- مالایفی...: تعریف این که کرسی جایگاه قدمین است شایسته خواهد بود که در جایگاه تشبیه قرار نگیرد مثلاً جای قدم روح اعظم
- 43- وقیل المقصود...: تعریفهای زیادی برای کرسی شده از جمله مقصود و عظمت و کبریائی او است والا نه نشستن و نه کرسی مطرح نیست
- 44- مقبل: محل بوسه روی آورده شده
- 45- حافین: نگهدارندگان اطراف عرش
- 46- لایثقله: بر او سنگین و سخت نیست
- 47- مقوم للممکنات: درست کننده ممکنات است، مقم للارضین: بپا دارنده زمینها و آسمانها
- 48- زمنیات: مربوط به زمان
- 49- و هو مقیم للمکان: به پادارنده مکان و تداوم بخش زمان است
- 50- قاطعاً للاعذار: برنده و قطع کننده بهانه ها است
- 51- یقسر علی الایمان: مجبور به پذیرش ایمان شود
- 52- والرشد: اصابت الخیر: رسیدن به خیر یعنی: تمیز حق از باطل و... به وسیله حج و دلائل آشکار فراوان
- 53- فالتأنیث لارادة الاله: ضمیر مرجع طاغوت مؤنث است
- 54- الطاغوت: شیطان، کاهن، اصنام
- 55- المردة: جمع مارد: عاصی، متمرّد، متجاوز منافی جمعهای دیگر آن ماردون و مرّاد
- 56- عری الدلو: دستگیره و ریسمان دلو
- 57- هذا من باب استعاره: عروه الوثقی که امر ظاهری است برای امر معنوی استعاره شده است
- 58- علی انه اخبارفی معنی النهی: جمله لاکره، خبری است در مفهوم نهی که انشائی است
- 59- اکراه: ملزم کردن انجام فعلی را به کسی که در آن اختیاری ندارد
- 60- اما الکفار الذین تهودوا: در خصوص مصداق، لاکراه فی الدین، اختلاف است بعضی منسوخ دانسته و برخی اهل کتاب را مشمول آن می دانند و در خصوص کفاری که یهودی یا نصرانی شده اند که اهل کتاب شمرده شوند یا نه باز اختلاف است
- 61- ثم قدما...: سپس به مدینه بازگشتند
- 62- اختصموا...: با هم ستیزه کردند و نزد پیامبر شدند
- 63- کافل مصالحهم: کفیل
- 64- والخراج یشمل الکافر: اخراج در آیه کافر ایمان یافته و مؤمن اصلی را شامل می شود
- 65- کل ما فی القرآن...: از ظلمات و نور، کفر و ایمان اراده شده مگر در سوره انعام که به شب و روز تعبیر شده است
- 66- و انما وحدالنور...: حق و آنچه به او بازمی گردد طریق واحدی است اما باطل و راه آن حصری ندارد

- 67- التأویل: نیشابوری در اغلب آیات پس از طی مراحل موضوعات تفسیر با عنوان مذکور و به نگرش های عرفانی می پردازد که در رابطه با آیه الكرسي چنین است
- 68- افتقار: نیازمندی
- 69- تجلی: نشانه تجلی خداوند به اسرار و نهاد بندگان آن است که درون بنده جنان مقهور تجلی شده که از خود بی خود گشته و فهم و شعور ظاهری او مقهور گردد. در عرفان نظری خلقت جهان عبارت از تجلی حق است که همه چیز را آفرید
- 70- عند تجلی صفته...: با تجلی صفت، حی، معانی اسماء و صفات کشف می شود و با تجلی قیوم فناء جمیع مخلوقات بشرط انتساب قیام به قیومیت حق نه نفس خودشان تحقق می یابد
- 71- بلسان عیان الفردانیه...: با شهود عظمت وحدانیت حق با زبان فردانیت (مقابل اتحاد است) خدا را یاری می کند این زبان عرفانی است نه زبان بشری و مادی
- 72- فیکل اسم:
- 73- یعلم: فاعل آن محمد (ص)
- 74- مابین ایدیهم: امور اولیه که قبل از خلق وجود داشته چون فرمود: (اول ما خلق الله نوری)
- 75- فزع: وحشت
- 76- وقولهم نفسی نفسی: و این گفته آنان (در قیامت) مرا، مرا دوا (بحال من)
- 77- رجوعهم الیه: منظور مراجعه به پیامبر است
- 78- مثال العرش: درعالم وجود انسان (اتزعم انک جرم صغیروفیک انطوی العالم الاکبر، منسوب به علی (ع)) عرش قلب او است و کرسی سر او
- 79- العرش مع عظمته: عرش با تمام عظمتش مانند حلقه آویزانی بین زمین و آسمان است
- 80- لایؤده: روح انسانی در حفظ اسرار آسمانها و زمین
- 81- اظهاراً لکمال...: ظهوری از کمال قدرت و حکمت الهی، واژه (ردی) از خانواده، رداء، واتزاراز، آزار، به معنی پوشش و پوشیدن است
- 82- استسلام لاوامر الشرع: مطیع او امر دین شدن
- 83- عطن: پوسته تنک و نامناسب
- 84- تصدیق بالجنان: اعتراف قلبی
- 85- عزوب النفس: دور شدن
- 86- انابۃ القلب الی الفناء: توبه و بازگشت قلب (از اشتغال به غیرحق) به قنای تعلقات مادی
- 87- اخلاء السر: سر به معنی باطن یا لطیفه ای است محل مشاهده حق که برای بقاء با حق از غیر خالی کند
- 88- أفاقته: به هوش آمدن از مستی
- 89- سطوات: فشارهای
- 90- مکان مخصوصاً عن عالمی...: از بین جهانیان روزگار خویش بوسیله ایمان عینی ویژه می شود
- 91- بطشک: سختگیری تو، سخت کوشی
- 92- التی تفنیه...: از ظلمات توجه به غیر فانی شده و به نور ربوبی بقا می یابد
- 93- جذبه حق الباقیه...: جذبه حق از عالم قدیم (مقابل حدوث) بقا می یابد لذا بریدگی و قطع برای آن نخواهد بود
- 94- الوقوف: منظور جایگاه وقف و وصل جملات است که تحت عنوان این واژه مفسر در تفسیر هر آیه به آن پرداخته است
- 95- الاهوج: حرف، چ نشان از وقف جایز است که دو طرف وصل و وقف انگیزه دارند
- 96- العظیم ه: علامت (ه) نشان از پایان آیه است
- 97- قدجرت عادته سبحانه...: چنین شیوه ای متعارف بیان الهی در قرآن است که انواع سه گانه... را با هم مطرح و با هم مربوط سازد

- ۹۸- لف كامل: بسته (معنوی) كامل است
- ۹۹- جبل لی الملأل: طبیعت انسان باملامت و افسردگی ساخته شده است
- ۱۰۰- اذقتقدم...: چون علم احكام قصص به اقتضای مقام پیش از این مطرح گردیده اکنون آنچه مربوط به علم توحید است از جانب حق بیان می شود
- ۱۰۱- ويلزم القول: او قیوم است تمام ممکنات بواسطه یا بی واسطه مستند به او هستند چنین صغری و کبرائی قول و پذیرش قضا و قدر الهی را لازم می کند
- ۱۰۲- وزیف یگونه...: و ظرافت و ویژگی دارد که نظیرش نیست و کلمه ای که عین الفعل آن (یاء) و لام الفعل آن (واو) باشد یافت نمی شود (خیلی کمیاب است)
- ۱۰۳- لمن طبع...: به کسی که اهل کار باشد گویند: توچرت زن و خوابی می گفتند که حضرت علی به آنان فرمود
- ۱۰۴- فجو از طریانها: جایز بودن پرواز و رها شدن (معلوم از علم خدا) جواز از بین رفتن علم خدا را موجب می شود نکته: نیشابوری تا اینجا به استدلال عقلی روی آورده بود سپس به نقل می پردازد که در آن نیز نوعی برهان عقلی مشهود است
- ۱۰۵- فاغا تقومت: قوام ماهیت و حصول وجود موجودات به قیومیت خدا بستگی دارد و حکم الهی جاری بر تمام آنها است و هیچ موجودی بدون اذن خدا نمی تواند بر موجودات حکم براند و عبارت (من الذی یشفع...) هم گواه این موضوع است
- ۱۰۶- ایدخل...: آیا بعضی به آتش روند و من نظاره گر باشم؟ پس این آیه نازل شد و آن دو را رها کرد
- ۱۰۷- یسمع السموات...: کرسی در برمی گیرد آسمانها و زمین را
- ۱۰۸- بکل جمع بکله حال: یعنی ذاکر با غیبت از مشاهده عظمت وحدانیت. اسم دعاوی اسم دعای اومتحول میشود و دیگر اسم اعظم نیست، بکل، به معنی عنیمت نیز هست (المنجد)

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۳	۱- جامع البيان عن تاويل آي القرآن
۴	الف) نگاهي گذرا به شخصيت مفسر و تفسير او
۷	ب) متن تفسير
۲۶	ج) توضيحات
۳۲	۲- ترجمه تفسير طبري
۳۳	الف) نگاهي گذرا به شخصيت مفسر و تفسير او
۳۵	ب) متن ترجمه تفسير طبري
۳۷	ج) توضيحات
۳۸	۳- مجمع البيان في تفسير القرآن
۳۹	الف) نگاهي گذرا به شخصيت مفسر و تفسير او
۴۱	ب) متن تفسير
۵۱	ج) توضيحات
۵۱	۴- تفسير ميبدي
۵۲	الف) نگاهي گذرا به شخصيت مفسر و تفسير او
۵۴	ب) متن تفسير
۷۲	ج) توضيحات
۷۶	۵- روض الجنان و روح الجنان
۷۷	الف) نگاهي گذرا به شخصيت مفسر و تفسير او
۸۰	ب) متن تفسير

عنوان	صفحه
ج) توضیحات	۱۰۲
۶- غرائب القرآن و رغائب الفرقان	۱۰۴
الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او	۱۰۵
ب) متن تفسیر	۱۰۸
ج) توضیحات	۱۱۷
۷- الصافی	۱۲۰
الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او	۱۲۱
ب) متن تفسیر	۱۲۲
ج) توضیحات	۱۲۷
۸- آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن	۱۲۹
الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او	۱۳۰
ب) متن تفسیر	۱۳۱
ج) توضیحات	۱۳۴
۹- فی ظلال القرآن	۱۳۶
الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او	۱۳۷
ب) متن تفسیر	۱۳۸
ج) توضیحات	۱۴۷
۱۰- المیزان فی تفسیر القرآن	۱۵۰
الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او	۱۵۱
ب) متن تفسیر	۱۵۴
ج) توضیحات	۱۷۱

كشف لاسرار و عدة الابرار

تأليف:

امام سعيد رشيد الدين
ابو الفضل بن ابي سعيد، احمد بن
محمد بن محمود ميبدي

الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او
مؤلف: امام سعید رشیدالدین ابوالفضل بن ابی سعید، احمد بن محمد بن محمود میبدی است.

می‌توان گفت اصل این تفسیر از خواجه عبدالله انصاری بوده و به همین علت به نام تفسیر خواجه انصاری معروف و مشهور شده است، میبدی خود در مقدمه آن می‌نویسد:

«من کتاب شیخ الاسلام، یگانه عصر و فرید دهر ابواسماعیل عبدالله بن محمد بن علی انصاری - قدس الله روحه - را بررسی کردم و آن را از جهت عبارت و محتوا و تحقیق و ترصیع در حد اعجاز یافتم جز آنکه در نهایت ایجاز و اختصار سخن گفته ... لذا بر آن شدم تا بالهای سخن در آن بگشایم و عنان زبان را در بیان و بسط آن رها سازم... در نتیجه تمام عزم و اراده‌ام را استوار ساختم و به یاری خداوند در اوایل سال ۵۲۰ هـ نگارش آنچه قصد کرده بودم را آغاز کردم...^۱

خواجه انصاری که در سال ۳۹۶ در هرات به دنیا آمد و در سال ۴۸۱ در همان شهر وفات نمود در زمینه ادب و عربی، فقه، حدیث و علم انساب بهره فراوانی داشت و در تفسیر و عرفان و تصوف از آگاهی خوبی بهره‌مند بود و با زهدی که داشت مقبولیت عام به دست آورده بود.

شرح حال‌نویسان گفته‌اند که میبدی نزد خواجه شاگردی کرده و پس از چهل سال از درگذشت استادش به تهیه این تفسیر همت گماشته است^۲ و به طریق عرفانی و مشرف صوفیانه در ده جلد با سبکی خاص، زیباترین عبارات ادبی مستحکم نوشته است. علی اصغر حکمت با سعی و اهتمام خویش به تدوین و تصحیح و تألیف این تفسیر پرداخته و در خصوص آن چنین می‌گوید:

۱- کشف الاسرار، ج ۱/۱

۲- دهخدا، لغتنامه ذیل حرف «راء»

«از مطالعه و تصفح در این نسخ^۱ معلوم شد که کتاب مذکور خزانه اي است... مشتمل بر تفسیر قرآن شریف به سبک مفسران عامه و محتوي: قرائات، شأن نزول آیات، احکام فقهي با تأویلات عرفاني که جابجا به اقوالي چند از خواجه انصاري مزین است و از لحاظ تفسیر و تأویل... منتخب اشعار بزرگان بالاختصاص سنائي عزنوي کتابي است بي نظير...».

حاج خليفه در کتاب کشف الظنون از آن به نام کشف الاسرار یاد کرده و به غلط تألیف آن را به تفتازاني نسبت داده است.^۲

روش تفسيري معمول در این تفسیر این است که مباحث را در سه نوبت مطرح مي‌کند:

نوبت اول: تفسیر ظاهري آیه در حد ترجمه و معنای تحت اللفظي آن.

نوبت دوم: بیان وجوه معاني، قرائت‌هاي مختلف، اسباب نزول، بیان احکام و ذکر اخبار.

نوبت سوم: در بیان رمزها، اشارات عرفاني، نکات لطیف باطني قرآن مي‌باشد.

در این تفسیر از آیات، احادیث و شعر فراوان استشهاد مي‌شود و از گفتار عارفان به ویژه خواجه انصاري نقل قول صورت مي‌گیرد.

از جمله ویژگی این تفسیر جنبه ادبي آن است که واژگان اصیل فارسي در آن به کار رفت است مانند: آبدست کردن: وضو گرفتن، انبازگیر: مشرک، پذیرفتکار: وکیل، شویند: ازدواج کرده، شوهردار، استاد حبیباله آموزگار اخیراً به تلخیص این تفسیر بزرگ اقدام نموده و در سال ۱۳۴۴ شمسي به این کار مبادرت و آن را طی سه سال به انجام رسانید و

۱- نامبره با مسافرت با افغانستان و بهره‌مندی از کتابخانه‌هاي ترکیه و ایران نسخه‌هاي زیادی از این تفسیر را به صورت پراکنده دریافت داشته است

۲- مقدمه تفسیر کشف الاسرار



(ب) متن تفسیر

النوبة الاولى

قوله تعالى: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ- خدای اوست که نیست هیچ خدا مگر وی الْحَيُّ الْقَيُّومُ زنده پاینده لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ نگیرد وی را نه نیم خواب و نه خواب لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمان و زمین چیزست ویراست مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آنک شفاعت کند بنزدیک وی مگر بدستوری وی^۱ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ میدانند آنچه پیش خلق فاست^۲ از بودنی و آنچه پس خلق واست^۳ از بوده وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ و نرسند خلق بجیزی از دانش خدای إِلَّا يَمَّا شَاءَ مگر بآنچه خواست که دانند وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ رَسِيدَهُ است کرسی وی بهفت آسمان و هفت

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۸۶

زمین، وَ لَا يُوْذُهُ حِفْظُهُمَا و گران نمی آید بر خدای نگاه داشت آسمان و زمین، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و اوست برتر و مهتر. لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ- بنا کام در دین آوردن نیست قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ پیدا شد راست راهی از کثر راهی به پیغام و رسول، فَمَنْ يَكْفُرْ يَلْطَأْغُوتْ هر که کافر شود بهر معبود جز خدای وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ و بگروود بالله، فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى او دست در زد^۴ در گوشه^۵ محکم استوار، لَا انْفِصَامَ لَهَا آن را شکستن نیست وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۵۶ و خدای شنواست دانا، سخن همگان می شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْآيَةُ...- ابی کعب گفت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ و سلم از من پرسید که ای آیه فی کتاب الله عز و جل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیه بزرگوارتر و شریفتر یا ابا المنذر- گفتم خدا داناتر بآن و پس رسول وی، گفت سه بار این بپرسید^۶، پس من گفتم،

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۲۸۷

در بند خود آری، بو هريره همان تسبیح گفت و وی را بگرفت
وی بزینهار آمد^{۱۱} و در پذیرفت که باز نیایم، پس خلاف کرد و
باز آمد، بو هريره گفت- این بار آنست که ترا بر رسول
خدا برم، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم:
دعنی اعلمك كلمات ينفعك الله بها اذا اويت الى فراشك^{۱۲}،
فاقرأ آية الكرسي الله لا إله إلا هو الحي القيوم حتى تختم
الآية- فانك لن يزال عليك من الله حافظ و لا يقربك شیطان
حتى تصبح، قال فخلیت سبيله^{۱۳}، فاصبحت، فقال لی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ما فعل اسیرك؟ قلت زعم انه
يعلمني كلمات ينفعني الله بها، قال اما انه صدقك و هو
كذوب، تعلم من تخاطب منذ ثلاث لیل ذاك شیطان.

و مجری دیگر می‌آید از مصطفی گفت- هر آن کس که آیه الكرسي برخواند از پس نماز فريضه¹⁴ بثواب شهيدان رسد، و الله تعالى بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا و هر آن کس که از خانه بیرون شود، و این آیت میخواند، رب العزة هفتاد هزار فريشته¹⁵ بر وی گمارد تا از بهر او استغفار میکنند، و مرو را دعا میگویند، چون بخانه باز آید و این آیت بر خواند، وی را درویشی و بی‌کامی پیش نیاید. و قال صلی الله علیه و آله و سلم «سید القرآن البقرة، و سید البقرة آیه الكرسي، یا علی ان فیها خمسين كلمة فی كل كلمة خمسون بركة¹⁶» و قال علی بن ابی طالب ع «ما اری رجلا ولد فی الاسلام او ادرك عقله الاسلام یبیت ابدا¹⁷ حتی یقرأ هذه الآیة: الله لا إله إلا هو... و لو تعلمون ما هی انما اعطیها¹⁸ نبیکم من کنز تحت العرش لم یعطها احد قبل نبیکم و ما بث لیلۃ قط¹⁹ حتی اقرء بها ثلاث مرّات، اقرأها فی الركعتین بعد العشاء الآخرة و فی وتری²⁰ و حین آخذ مضجعی من فراشی²¹».

آورده اند که راه زنی وقتی در راهی حزمه‌ای²² برد، که در آن حزمه مال فراوان بود و در ضمن آن رقعہ دید بر آن آیه الكرسي نبشته، آن حزمه برمت²³ بخداوند خویش باز رسانید. یاران وی گفتند چرا رد کردی؟ و میدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه از علما شنیده که هر چه آیت الكرسي بصحبت²⁴ آن بود دزد نبرد، باین اعتقاد آن نبشته در میان حزمه نهاد، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلماء بد شود، و دین وی بخلل آید و من که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زخم نه راه دین. الله لا إله إلا هو- و حد نفسه و شهدا- انه لا اله الا هو، خود را

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۸۸

خود ستود و بر خود ثنا كرد، دانست كه افهام و اوهام
 خلائق در مبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح و ثنای وی
 نرسد²⁵، گواهی داد خود را بیكتای در ذات، و پاکی در
 صفات، بزرگواری در قدر و توان و برتری در نام و نشان،
 الله اوست كه نامور بیش از نام برانست²⁶ و راست نام ترا
 از همه نامورانست، و سازنده آئین جهانیانست. بار خدای همه
 بار خدایان و كامگار بر جهانیان، و دارنده همگان. لا إلهَ
 إلَّا هُوَ كلمه اخلاص است، كه بندگان را بدان خلاص است، سی و
 هفت جایگه در قرآن این كلمه بگفته، و عالمیان را بآن
 بخوانده و عملها بدان پذیرفته، و پیغامبران بآن فرستاده.
 يقول تعالى و تقدس وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِي
 إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ و مصطفى صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت: «ان افضل ما اقول انا و ما قال
 النبيون من قبلي- لا اله الا الله²⁷» و عن ابی بكر ان رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم قال- عليكم بلا اله الا
 الله و الاستغفار و اكثروا منهما، فان ابليس قال اهلكت
 الناس بالذنوب و اهلکونی بلا اله الا الله و الاستغفار»
 بكر بن عبد الله المزني روایت كند كه پادشاهی بود در
 روزگار گذشته ازین متمردي²⁸ بد مرد، طاغی شوخگن²⁹، جباری
 بت پرست، كه تا بود آئین كفر و بت پرستی راست میداشت و آن
 را می‌برزید³⁰ و خلق را بر آن میخواند و مسلمانان را
 می‌رنجانید.

مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانان را بود، و او
 را بگرفتند بقهر و خواستند كه او را تعذیب³¹ كنند تا در
 عذاب هلاك شود، قمقمه³² عظیم بساختند و او را در آن
 نشانند در میان آب، و آتش در زیر آن كردند، آن مرد
 طاغی در آن عذاب بتان را یكان یكان میخواند، و ازیشان
 فریاد رسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان أ لم اكن

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۸۹

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل جلاله ندا کرد و گفت «انه دعا آلهته فلم تجبه، و دعانی فاجبته و لم اكن كالصم البكم الذين لا يعقلون» عبد العزيز بن ابی داود گفت- مردی در بادیه³⁴ خدای را عز و جل عبادت میکرد، و در نماز گاه خویش هفت سنگ نهاده بود، هر گاه خود بگزاردی³⁵، گفتم، یا احجار! اشهد کن- ان لا اله الا الله- پس در بیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر در که رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده و بر بسته³⁶، دانستم و واشناختم، که آن سنگها اند که بر کلمه توحید گواه کرده بودم. ابو معشر گفت- مردی از دنیا بیرون شد، او را در خاک نهادند، دو فریشته بر وی آمدند، یکی ازیشان گفت- انظر ما تری، بنگر تا چه بینی، یعنی که کلمه شهادت از ظاهر و باطن وی بجوی، تا و ازو هست یا نه، آن فریشته در درون و بیرون وی بگشت، هیچیز ندید، هر دو نومید شدند. آخر یکی گفت- أنك انگشتری³⁷ در انگشت دارد، بنگر تا نقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش آن- لا اله الا الله بود، بمرمت و برکت آن، خدای وی را بیامرزد. ابو عبد الله نباجی مردی بود از بزرگان دین و متعبدان روزگار، زبیده را بخواب دید، گونه و رویش بگشته و زرد شده، گفت یا زبیده رنگ روی تو زرد نبود، این زردی از چیست؟ گفت از آنست که بشر مریسی سر معتزلیان امروز از بغداد او را بیاوردند و دوزخ زفیری³⁸ کرد برو، ما همه از سیاست³⁹ آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال تو چیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب العزة مرا بیامرزد و بزنی بعثمان عفان داد و با من کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم- «لا اله الا الله یقینا و حقاً، لا اله الا الله ایمانا و

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۰

و گرد و خاک از سرهای خویش می افشانند و میگویند - الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن - و روی - ان الله تعالى اطلع على جهنم، فقال يا جهنم، فصرخت⁴⁰ و اكل بعضها⁴¹ بعضا خوفا، حيث قال لها يا جهنم، ان يعذبها باشد منها، ثم قال لها - اسكني، فانت محرمة على من قال لا إله إلا الله.

هر چند که ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات و نهایت تحقیق است، چنانکه تو گویی بضرب مثل⁴² «لا اخ لی سواک و لا معین لی غیرک» این در اثبات تمامتر است از آنکه گویی - انت اخی و انت معینی. طریق عامه مسلمانان در توحید ایشان اینست. اما طریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن پیر طریقت، در عموم احوال گفتی: - الله و لا اله الا الله کمتر گفتی، سر آن از وی پرسیدند، جواب داد که نفی العیب حیث يستحيل العیب عیب.⁴³

اما هو کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی الله⁴⁴ کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کتابت است، و باین حرف اشارت فرانیست⁴⁵ محالست، چون بنده گوید - هو - او، شنونده داند که هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند. و گفته اند که - هو دو حرف است: ها و واو - و مخرجها آخر خارج حروفست یعنی اقصی⁴⁶ حلق، و مخرج واو اول مخرج حروف است یعنی

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۱

جميع المدركات تحت ادراكه، و جميع الموجودات تحت فعله، حتى لا يشدّ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول، و كل ذلك لله عز و جل، فهو الحى المطلق، و هو الحى الباقي جل جلاله و عزّ كبرياؤه. مصطفى صلى الله عليه و آله و سلم گفت: «انت الحى الذى لا تموت و الجن و الانس يموتون»

ابو بكر كتانى پير حرم بود، گفت- مصطفى را صلى الله عليه و آله و سلم در خواب ديدم، گفتم يا رسول الله دعائى در آموز مرا تا الله تعالى دل من زنده دارد و نمراند، گفت- هر روز چهل بار بگو يا حى يا قيوم يا لا اله الا انت- و در دعاء رسول است «اي حى اي قيوم».

الْقَيُّومُ- پاينده است، يعنى در ذات و صفات پاينده، نه حال گرد⁵³ است نه حال گير نه روز گردست نه هنگام پذير، نه نو صفت نه نو تدبير- قيوم و قيام- بمعنى يكسانست.

عمر خطاب رض همه - قیومها - در قرآن - قیام - خواندست. مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در میانه شب چون برخاستی تهجد⁵⁴ را، گفتی: «اللهم لك الحمد، انت نور السماوات و الارض، و لك الحمد انت قیام السماوات و الارض».

و گفته اند - قیوم - بمعنی قائم است ای - هو قائم علی عبادہ بارزاقهم⁵⁵ و آجالهم، یربّی صغیرهم و یهرم کبیرهم⁵⁶، و ینشئ سحابهم⁵⁷ و یرسل ریاعهم⁵⁸ و ینزل غیثهم⁵⁹ - کقوله عز و جل «أ فَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ». ابو امامه روایت کرد از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قال «ان اسم الله الاعظم لفی سورمن القرآن ثلاثا: - البقرة و آل عمران و طه» گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی: حی و قیوم که در هر سه سورة موجود است. لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ - خفته که چشم و دل وی فرا خواب شود نائم است، و چون چشم بی دل فرا خواب شود و سنان است، رب العالمین از هر دو پاک است و منزّه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بخفتی، خواب وی تا حدّ سَنَة بودی بیش نه که گفته است، «تنام عینای و لا ینام قلبی».

و مصطفی را پرسیدند که بهشتیان خواب کنند یا نه؟ گفت نه! که خواب شه مرگ است و بهشتیان هرگز نمیرند. و ابو هریره گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکایت می کرد از موسی ع گفت - در دلش افتاد روزی که

«هل ینام الله» قال «فارسل سبحانه الیه ملکا فارقه ملشا⁶⁰ و اعطاه قارورتین⁶¹ ثلاثا فی کل ید قارورة و امره ان یتحفظ⁶²

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۲

بهما» قال «فنام نومة و اصطكت یداه⁶³ فانكسرت القارورتان» قال «ضرب الله مثلا ان الله سبحانه لو نام لم یستمسك السماء⁶⁴ و الارض»

گفت: مثلی است این که الله زد یعنی که دارند و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من⁶⁵، کار آن بحکم من،

و عن ابى موسى قال، قال رسول الله فينا باربع، فقال «ان الله لا ينام و لا ينبغي له ان ينام، يخفض القسط و يرفعه، يرفع اليه عمل الليل قبل النهار و عمل النهار قبل الليل، حجابہ النور، لو كشفه لاحرقت⁶⁶ سبحات وجهه⁶⁷ كل شيء ادركه بصره».

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ- هر چه در آسمانها و هر چه در زمین همه ملك و ملك⁶⁸ اوست، همه رهى⁶⁹ و بنده اوست، همه مقهور و مأسور⁷⁰ اوست. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ چون كافران قریش گفتند بتان را كه- هؤلاء شفعاؤنا عند الله- اينان شفيعان مانند بنزديك الله، رب العالمين گفت: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ كيست آن كس كه شفاعت كند بنزديك الله، مگر بدستورى الله؟ همانست كه جاى ديگر گفت وَ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و قال يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ و قال وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى. اين آيتها دليل اند كه در قيامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر كه مصطفى صلى الله عليه و آله و سلم گفت: «شفاعتى لاهل الكبائر من امتى».

و: عن ابى موسى الاشعري قال - قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم - «خيرت بين الشفاعة و بين ان يدخل نصف امتى الجنة، فاخترت الشفاعة لانها اعم و اكفى. أترونها للمتقين المؤمنين، لاولكنها للمذنبين الخطائين المتلوين⁷¹».

و: قال صلى الله عليه و آله و سلم «انا خير الناس⁷² لشرار امتى، قالوا و كيف انت لاخوانك؟».

و: روى «و كيف انت لخيارهم؟» قال «اخواني يدخلون الجنة باعمالهم و انا شفيع شرار⁷³ امتى⁷⁴».

و: روى عن حفصه «ان النبى صلى الله عليه و آله و سلم دخل عليها ذات⁷⁵ يوم فقام يصلى، فدخل على اثره الحسن و الحسين،

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ١، ص: ٦٩٣

قضينا قضاء⁷⁸، و جعلناك فيه بالخيار، قضينا على هذين و اشار الى الحسن و الحسين، ان احدهما يقتل بالسيف عطشا، و الآخر يقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما و لا شفاعه لك يوم القيمة و أن شئت امضيت ذلك عليهما و لك الشفاعه، قال بل اختار الشفاعه»

و: قال صلى الله عليه و آله و سلم «يشفع يوم القيمة ثلاثة:- الانبياء و العلماء و الشهداء»

و : قال «يشفع الشهيد في سبعين من اقاربه، و من قرأ القرآن و استظهره⁷⁹ و حفظه ادخله الله عز و جل الجنة و شفّعه في عشرة من اهل بيته»

و: قال صلى الله عليه و آله و سلم - «من امتى من يشفع للقيام و منهم من يشفع للقبيلة و منهم من يشفع للعصبة⁸⁰ و منهم من يشفع للرجل حتى يدخلوا الجنة»

و: روى ابو سعيد الخدرى عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال «يقول الله عز و جل قد شفّع النبيون و الملائكة و المؤمنون، و بقى ارحم الراحمين»

قال: «فيقبض قبضة او قبضتين من النار فيخرج خلقا كثيرا لم يعملوا خيرا»

شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشیدن است و تشفع شفيع بودن است، و شفاعت از شفّع گرفته اند يعنى- جفت کردن- كه شفيع يگانه بشود و دو باز آيد، آن بخواسته با خود مى آرد.

معنى دیگر گفته اند:- مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ- اى لا يدعوا الداعى حتى بإذن الله عز و جل له فى الدعاء،

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ - مجاهد و سدى گفتند ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ من امر الدنيا وَ مَا خَلْفَهُمْ من امر الآخرة. ميگويد خداى ميداند آنچه هست از كار دنيا و آنچه خواهد بود از كار آخرت. و گفته اند ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۴

کردار خلق است آنچه کرده اند از خير و شر ميدانند. وَ مَا خَلْفَهُمْ و آنچه اکنون کنند كه هنوز نكرده اند همه ميدانند. وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ - هذا كقوله وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً جاي ديگر گفت عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ هيج پيغامبر و هيج فريشته بهيج چيز از علم و دانش الله نرسند مگر بآن كه الله خواهد كه دانند، ايشان را بر آن دارد و بآن بياگاهانند تا بدانند و دليل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ايشان.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ - يقال - وسع فلان الشئ يسعه سعة اذا احتمله و اطاقه و امكنه القيام به⁸⁴. و يقال - لا يسعك هذا اى لا تطيقه و لا تحتمله.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ - معنى آنست كه هفت آسمان و هفت زمين در كرسى مى گنجد و بآن ميرسند. روى كرسى الله زبر هفتم آسمان است زير عرش، و كرسى از زراست، و گویند از

يكي بصورت آدمي، ديگر بصورت گاو، سوم بصورت شير، چهارم بصورت كركس، و ميان حمله عرش و حمله كرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگر نه اين حجب بودی، حمله كرسی در نور حمله عرش بسوختندی. و در خبر است كه رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عليه و آله و سلم بو ذر را گفت

«يا با ذر ما السماوات و الارض و ما فيهن الكرسي الا كحلقة القاها⁸⁶ ملق في فلاة. و ما الكرسي في العرش الا كحلقة القاها ملق في فلاة، و جميع ذلك في قبضة اللّٰه عز و جل كالحبة، و اصغر من الحبة في كف احدكم»

آن روز كه اين آيت آمد. جماعتی از ياران گفتند يا رسول اللّٰه هذا الكرسي وسع السماوات و الارض فكيف بالعرش؟ فانزل اللّٰه عز و جل ما قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و درست از ابن عباس كه گفت- الكرسي موضع قدميه، و العرش لا يقدر

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ١، ص: ٦٩٥

قدره احد و روى عمارة بن عمير عن ابي موسى قال- الكرسي موضع القدمين و له اطيظ كاطيظ الرجل⁸⁷. و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال- قام اعرابي الى النبي صَلَّى اللّٰه عليه و آله و سلم فقال- يا رسول اللّٰه اجذبت بلادنا⁸⁸ و هلكت مواشينا⁸⁹ فادع اللّٰه لنا يغثنا و اشفع لنا الى ربك و ليشفع ربنا اليك. قال ويلك هذا شفعت لك الى ربّي فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان اللّٰه لا اله الا اللّٰه العظيم وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فَهُوَ يَنْظُرُ لِعَظْمَتِهِ⁹⁰ و جلاله كما تنظ الرحل الجديد⁹¹.

و لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا - ای لا یثقله و لا یشق علیه وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ای الرفیع فوق خلقه، العظیم سلطانه، الجلیل شأنه، سبحانه سبحانه⁹².

این آیه الکرسی سید آیات قرآن است:- از بهر آنکه مقصد و غایت علوم قرآن سه چیز است: اول معرفت ذات حق، دیگر معرفت صفات، سدیگر معرفت افعال، و این آیت برین سه چیز مشتمل است، باین معنی سید آیات قرآن است.

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ - بنا کام⁹³ در دین آوردن نیست. برین وجه این کلمت منسوخ است بآیت فرمان بقتال، و سبب نزول این آیت بر قول ایشان که گفتند منسوخ است، آن بود که مردی انصاری نام وی ابو الحصین دو پسر داشت در مدینه، ترسایان⁹⁴ شام که بمدینه آمده بودند ببازرگانی، آن دو پسر را بفریفتند و با دین ترسای دعوت کردند، پس ایشان را با خود بشام بردند، ابو الحصین گفت یا رسول الله ایشان را باز خوان و با کفر بمگذار⁹⁵، در آن حال رب العزة آیت فرستاد لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ...

الآیه رسول خدا ایشان را فرو گذاشت و گفت- ابعدهما الله، هما اول من كفر، بو الحصین خشم گرفت، از آنک کس بطلب ایشان نفرستاد، رب العزة آیت دیگر فرستاد فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمُ الآية. پس از آن لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل کتاب در سورة براءة.

قتاده و ضحاک و جماعتی مفسران گفتند:- معنی آیت آنست که لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. میگوید پس از آن که عرب باسلام در آمدند، امّا،

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۶

طوعا و اما کرها⁹⁶ بر هیچکس اکراه نیست از اهل کتاب و مجوس و صائبان اگر جزیت در پذیرند. و آن عرب که بر ایشان اکراه رفت از آن بود که امتی امّی بودند و ایشان را کتابی

اکنون مسلمانان با اهل کتاب قتال کنید، تا مسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشان را بر دین خویش بگذارند و بر دین اسلام اکراه نکنند. و گفته اند معنی اکراه آنست که هر چه مسلمانان را بناکام بر آن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و آله و سلم: «رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکروهوا علیه» و تفسیر اول در حکم آیت ظاهرترست، از بهر آن که بقیت آیت با آن موافق ترست. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ- ای قد ظهر الایمان من الکفر و الهدی من الضلال و الحق من الباطل، حق از باطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا⁹⁷ و بیان مصطفی، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی در مخالفت. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم «من یطع الله و رسوله فقد رشد»

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ- الآیة ...- هر پرستیده که پرستند جز از الله، همه طاغوت اند، اگر از شیطان است یا صنم یا سنگ یا درخت یا حیوان یا جماد. و گفته اند- طاغوت هر کسی نفس اماره اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد- و الطاغوت⁹⁸ ما یطغی الانسان، فاعول⁹⁹ من الطغیان- میگوید هر که بطاغوت کافر شود و بالله مؤمن دست در عروه وثقی زد، عروه وثقی- دین اسلام است با شرائط و ارکان آن.

و گفته اند قرآن است. قال مجاهد- بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى الْایمان. لَا انْفِصَامَ لَهَا قَالَ لَا يُغَيَّرُ مَا يَقُومُ حَتَّى يُغَيَّرُوا مَا يَأْنَفُسُهُمْ یعنی انها لا تنقطع ما دام مستمسکا بها الا ان یدعها هو- و قال مقاتل بن حیان:- لَا انْفِصَامَ لَهَا دُونَ دُخُولِ الْجَنَّةِ. و قيل «العروة الوثقی- اتباع السنة» يدل

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۷

قول و لا عمل و نيّة الّا بالسنة، فاذا عرف الله بقلبه و اقر بلسانه و عمل بجوارحه و اركانه بما افترض عليه و خالف السنة. سنن رسول الله، كان بذلك خارجا من الاسلام، و اذا عرف الله بقلبه و اقر بلسانه و عمل بجوارحه و اركانه بما افترض عليه و لم يخالف السنة، سنن رسول الله، كان مؤمنا و ذلك بالغرّة الوثقى لا انفصام لها ثم قال: و الله سميعٌ عَلِيمٌ - اى سميع لدعائك اياه يا محمد باسلام اهل الكتاب. و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يجب اسلام اليهود الذين حول المدينة، و يسأل الله تعالى ذلك. عَلِيمٌ بحرصك و اجتهادك.

النوبة الثالثة

- قوله تعالى: الله لا إله إلا هو الآية... - الله من له الالهية و الربوبية، الله من له الاحدية و الصمدية، ثبوته احدى¹⁰⁰، و كونه صمدى، بقاءه ازلى و سناؤه سرمدى¹⁰¹. الله نام خداوندی كه ذات او صمدى و صفات او سرمدى، بقاء او ازلى و بهاء¹⁰² او ابدى، جمال او قیومى، و جلال او ديمومى، نامدارى بزرگوار، در قدر بزرگ و در كردار، در نام بزرگ و در گفتار، برتر از خرد و پيش از كى، و مه از مقدار، جلیلا خدايا كه كرد كارست و خوب نگار، عالم را آفریدگار و خلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را يار، امیدها را نقد و ضمانها را بسنده، و كار هر خصم را پذیرنده و هر جرم را آموزگار، مرید را قبله و دل عارف را یادگار.

بر یاد تو ی تو روزگارى دارم

در دیده ز صورتت نگارى دارم

الله یادگار دل دوستانست، الله شاهد جان عارفانست، الله سور سرّ والهانست¹⁰³، الله شفاء دل بیمارانست، الله

اندر دل من عشق تو چون نور يقين است
 بر دیده من نام تو چون نقش نگین است
 در طبع من و همت من تا بقیامت
 مهر تو چو جانست و وفای تو چو دین است
 پیر طریقت جنید قدس الله روحه گفت- من قال بلسانه، الله
 و فی قلبه غیر الله، فخصمه فی الدارين الله. کسی که بر
 زبان یاد الله دارد و بنام وی نازد، آن گه دل خویش با
 مهر غیری

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۸

بردازد بجلال و عز بار خدا که فردا در مقام سیاست
 تازیانه عتاب بدو رسد و خصم او الله بود. شب معراج با
 سید گفت

«یا محمد عجا لمن آمن بی کیف یتکل علی غیری؟
 با محمد لو انهم نظروا الی لطائف بری و عجائب صنعی ما
 عبدوا غیری»
 یا عجا کسی که مرا یافت دیگری را چه جوید، و او را که
 مرا بشناخت بغیر ما چون پردازد!
 چشمی که ترا دید شد از درد معافی
 جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم

پیر طریقت^{۱۰۴} گفت:- «ای سزای کرم و نوازنده عالم، نه با
 وصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی و شفیعی و گواهی
 و حکم، هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند
 وجود و عدم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمام». ^{۱۰۵}
 لا إلهَ إِلَّا هُوَ- خدای که نیست معبود بسزا^{۱۰۵} جز او، در هر
 دو جهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست گیر خستگان نیست
 جز توقیع^{۱۰۶} جمال و لطف او، نوازنده یتیمان نیست جز منشور
 کرم^{۱۰۷} او. بار خدای که دلهای دوستان بسته بند وفاء او،

می‌خندد اندر روی من بخت من از میدان تو
 کی خیمه از صحراء جانم بر کند هجران تو
 آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو
 بستان شده از نام تو بر جان من زندان تو
 الْحَيُّ الْقَيُّومُ - خداوندی زنده پاینده دارنده نوازنده
 بخشنده پوشنده، بهر سست و بودنی داننده، بتوان و بدریافت
 هر چیز رسنده، هر کس را خداوند و هر بودنی را پیش برنده
 و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و
 ریحان و سرها را آرام، آفرین باد بر آن جوانمردان که از
 این حدیث بوی دارند و بسر این خوانچه¹⁰⁹ لطف رسیده‌اند، تا
 چنان دیگران بطعام و شراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان
 آن دوست زنده‌اند و بیاد وی آسوده.
 شبلی را گفتند- طعام و شرابت از کجاست؟ گفت- ذکر ربی
 طعام نفسی و ثناء بی لباس نفسی و الحیاء من ربی شراب نفسی.
 نفسی فداء قلبی فداء روحی، روحی

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۶۹۹

نور چشمم خاک قدمهای تو باد
 دارم فدای غمهای تو باد
 لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ - تقدیس و تنزیه ذات است، که وی جل
 جلاله بری از علت¹¹⁰ است، و مقدس از آفات است. خواب حال
 گشتن است و الله تعالی پاک از حال گشتن و حال گردیدن، دور
 از کاستن و افزودن، خواب عیب است و خدای از عیبهایی،
 خواب غفلت است و خدای از آفات و غفلات متعالی، خواب
 گردیدن حال است و خدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب
 شبه مرگ است و خدای زنده پاینده باقی.

سمیع مبصر

قدیر عالم حی مرید

لبس الجلالا¹¹¹

تعالی تقدس ان یكون له شريك
ان یظنّ و ان یقالا
خداوندی که در ذات بی شریک است و در صفات بی شبیه و در
قدر بی نظیر

در ذات لطیف تو حیران شده فکرتهـا
بر علم قدیم¹¹² تو پیدا شده پنهانها
در بحر کمال تو ناقص شده کاملها
عین قبول تو کامل شده نقصانها

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ - مَكُونَات¹¹³ و محدثات در
زمین و در سماوات همه صنع وی و همه ملک وی، نه کسی منازع با
وی، نه دیگری غالب بر وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در
آن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از ابن
عباس روایت است که گفت «الارضون علی الثور¹¹⁴ و الثور فی
سلسلة و السلسلة فی اذن الحوت و الحوت بید الرحمن عز و جل».
مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ - آن کیست که پندارد که
بی خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی بر
آرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب¹¹⁵ ظنه و ضلّ سعيه.

پیر طریقت گفت:- الهی پسندیدگان ترا بتو جستند¹¹⁶ بپیوستند،
ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگستند، نه او که پیوست
بشکر رسید¹¹⁷، نه او که گستست بعذر رسید! ای برساننده در
خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

فردی ای راه ترا دلیل دردی
تو و آشنات فردی

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۷۰۰

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ - هر چه در آسمان و زمین
کستست و چیز همه آنم که حرکت و سکون ایشان اندیشه و خاطر
ایشان خالق میداند، روش و جنبش ایشان می‌بیند و بحقیقت آن

پس او خدای را شاید¹²⁰ که نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند و کار بر وی در نشورد¹²¹، همه چیز پرداخته و همه کار ساخته، جز زانک آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، و همها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.

لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ- نص قرآن است، و اشارت بجهت و مكان است، كرسى نه علم است كه آن راه بپراهان است، تأويل جاهلانست، كرسى قدم گاه دانيم و اين مذهب سنّيان است، و بى تأويل و تصرف بجان باز گرفته و پذيرفته ايشان است. آن گاه آيت مهر بر نهاد، بذكر جلال و بزرگواری و عظمت و برتری خود گفت: وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ-

روى عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم «فى تسبيح الملائكة، سبحت السماوات العلى من ذى المهابة و ذى العلى، سبحان- العلى الاعلى، سبحانه و تعالى»

علو و برترى الله دو روى دارد: يكى علو و برترى صفت، يكى علو و برترى فعل، آنچه صفت است از ليست- لم يزل كان عاريا عليا، هميشه هست و بودنى، از همه چيزها برتر بكبriاء خود، و ز همه نشانها برتر بقدر خود، و ز همه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برترى ذات است و علو مكانست، خود كرد و از خود نشان داد، بعد از آفرينش آسمان و زمين، بارادت خود¹²² نه بجايت، كه الله كار كه كند بخواست كند نه بجايت، كه او را بكس و بچيز حاجت و نياز نه، و او را شريك و انباز نه. خداوندا دلهاى ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شور و حيرت رسته دار¹²³! بِمَنِّكَ وَ فَضْلِكَ.

النوبة الاولى

- قوله تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا - اللَّهُ يَارِ إِشَانِسْت
كه بگرويدند يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ إِشَان را
می‌بیرون آرد از تاریکیها

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۷۰۱

بروشنای و الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند أُولِيَاءُ هُمُ الطَّاغُوتُ یاران ایشان معبودان باطل يُخْرِجُونَهُمْ ایشان را می‌بیرون آرند مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ از روشنای بتاریکیها أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ایشان اند که آتشبان‌اند هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۵۷ ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

النوبة الثانية

- قوله تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا الآية - ای ولیهم فی هدایتهم و اقامة البرهان لهم، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولى ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید- الله دوست و یار مؤمنان است، یعنی از سه روی: یکی از روی هدایت، یکی از روی نصرت، یکی از روی جزاء طاعت، اما آنچه از روی هدایت است، میگوید- الله خداوند مؤمنان است، ایشان را راه می‌نماید و بر راه دین خود می‌دارد، و حجت توحید بریشان روشن می‌دارد، تا ایشان را ایمان و راست راهی می‌افزاید، همانست که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت در دعا- «اللهم آت¹²⁴ نفسي تقواها، انت خير من زكّاها، انت وليها و موليها»

ولی و مولی هر دو یکسانست، و بمعنی هادی است و كذلك قوله تعالى وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ و قال تعالى وَ مَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا اما آنچه از روی نصرت است: میگوید، الله یار مؤمنانست، ایشان را بر کافران نصرت می‌دهد، تا ایشان را باز می‌شکنند، و از کفر بر می‌گردانند اظهار دین اسلام را و اعلاء کلمه حق را. همانست که رب العالمین گفت حکایت از مؤمنان- أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ جای دیگر گفت- وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أُولِيَاءٍ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۷۰۳

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است: میگوید اللہ کارساز مؤمنانست و مزد دهنده کردار ایشانست، کردار اندک میپذیرد و ثواب بسیار می‌دهد، و رایگان برحمت و مغفرت خود می‌رساند، آنست که حکایت کرد از موسی ع- «أَنْتَ وَلِيُّنَا فَأَغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا» جای دیگر گفت «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ» این هر یکی شاخی است از درخت دوستی، و معنی از لفظ دوستی، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فا مؤمنان کرد.

گفت: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ- ایشان را بیرون آرد از تاریکی کفر با روشنای اسلام و از تاریکی نکرت¹²⁵ با روشنای معرفت و از تاریکی جهل با روشنای علم و از تاریکی نفس با روشنای دل، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشان را از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد، چون بیافرید ایشان را و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت و با ایمان آمدند و روشن دل شدند، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ- یعنی کعب بن الاشرف و حیی بن اخطب یدعونهم من النور الى الظلمات- اینست قول مقاتل و قتاده گفته‌اند- قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نعت و صفت وی بتورات میخواندند و به نبوت وی ایمان داشتند، پس که رب العالمین وی را بخلق فرستاد آن سران و پیشروان ضلالت چون کعب اشرف و حیی اخطب و مانند ایشان فرا¹²⁶ متبعان خود نمودند که این نه آنست و نعت و صفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند.

اینست که اللَّهُ گفت: يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ- مجاهد گفت- قومی از دین اسلام مرتد گشتند، این آیت در شأن ایشان فرو آمد، یعنی که اول در نور اسلام بودند و طاغوت

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۷۰۴

جمله كافران زمین‌اند، و بیرون آوردن ایشان از نور، نه آنست که ایشان را نوری بود و از آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشان را خود از نور باز داشتند. حسن گفت- ان لا يدعهم يدخلونه- و این در لغت روا و روانست، يقال قد ضمنت القوم دم فلان، و اخرجتك منه ای لم ادخلك فيه ثم قال: أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ- ای لا يموتون لا يفتر عنهم و هم فيه مبلسون. النوبة الثالثة

- قوله تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا- وَلِيَّهُمْ و مولاهم و واليهم و متوليهم از روی معنی همه یکسان‌اند، میگوید- الله خداوند مؤمنان است، کار ساز و یاری دهنده ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می‌آید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت- کسی که کعبه مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان الله استخفاف کند، اعرابی حاضر بود، گفت یا رسول الله این دوستان الله که اند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدا اند و اولیاء وی، نخوانده ای این آیت که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا نظیرش آنست که گفت جل جلاله ذَلِكَ يَأْنُ لِلَّهِ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ میگوید- الله یار و دوست مؤمنانست و كافران را نه. و نه خود درین جهان دوست و کار ساز مؤمنانست که در آن جهان همچنانست، چنانك گفت «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ»

و در حکایت از قول یوسف گفت أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ بَسَا فَرَقَا¹²⁷ که میان هر دو آیت است از نَحْنُ
أُولِيَاؤُكُمْ

تا أَنْتَ وَلِيِّي بَس داورست، و انکس که بدین بصر ندارد معذور
است، نَحْنُ أُولِيَاؤُكُمْ

از عین جمع رود و أَنْتَ وَلِيِّي اشارتست بتفرقت، نه از آنک ولی
را بر نبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی
است، لکن با ضعیفان رفیق بیشتر کنند و عاجزان را بیش
نوازند، که جسارت دعوی آشنایی ندارند، و از آنک خود را
آلوده دانند زبان گفتار ندارند! هر که

کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۷۱۰

درمانده تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته تر بدوستی
سزاوارتر! «انا عند المنكسرة قلوبهم من اجلی» در خبر می آید
که- روز قیامت یکی را بحضرت برند، ازین شکسته سوخته،
اللّٰه گوید بنده من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد
و جانی آشفته و حیران، در موج اندوه و غمان، گوید همچنین می
رو تا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنان را دوست
دارم «انین»¹²⁸ المذنبین احب الی من زجل¹²⁹ المسیحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار

گر هیچ بنزد چاکر آی یک بار

پیشست بنهم این جگر سوخته زار

کاید جگر سوخته با مشک بکار

داود ع گفت- بار خدایا! گیرم که اعضا را بآب بشویم تا از
حدیث طهارت پذیرد، دل را بچه شویم تا از غیر تو طهارت
پذیرد؟ فرمان آمد که- یا داود دل را بآب حسرت و اندوه
بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بار خدایا این اندوه از
کجا بدست آرم؟

گفت این اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن در دامن
اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بار خدایا ایشان را چه

شبهای فراق تو کمانکش باشد
 از بر او چو تیر آرش باشد
 و ان شب که مرا با تو بتا خوش باشد
 گوی شب را قدم بر آتش باشد
 و از جبار عالم ندا می‌آید که - ای جبرئیل و میکائیل - شما
 زجل تسبیح¹³³ بگذارید که آواز سوخته می‌آید، هر چند بار
 عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، در آب و گل مهر
 ما سرشته دارد، مقربان ملا اعلی از آن روز باز که در
 وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، و
 فرمان را چشم نهاده و در آرزوی يك نظر میسوزند، انگشتان
 حسرت در دهان حیرت گرفته که این چیست! خدمت اینجا و محبت
 آنجا! دویدن و پوئیدن بر ما و رسیدن و نادیدن ایشان را!
 و عزت احدیت بنعت تقدیر

كشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص: ۷۱۱

ایشان را جواب میدهد که - کار سوز دارد و اندوه، نهاد
 ایشان معدن سوزست و کان اندوه
 بی کمال سوز دردی نام دین هرگز میر
 بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن
 در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل
 جز دل مسکین خون آلود را قربان مکن

ج) توضیحات

- 1- بدستور وی : به فرمان وی
- 2- فاست: فاء پیشوندست که قبل از فعل واقع می‌شود به معنی: به، باز
- 3- واست: واء پیش از فعل آید به معنی: باز، تجدید، و به معنی، به، برای تأکید و به معنی: باء معیت
- 4- دست در زد: چنگ زد
- 5- گوشه: حلقه، دست آویز
- 6- پس رسول وی گفت سه بار این پیامبر سه بار این سوال را پرسید
- 7- هنیئاً لک: گوارا باد تو را
- 8- قدس الملک: این آیه زبان تقدیس در کنار ساق و ستون عرش را دارا است
- 9- سبحان من سخرک... منزه است خدایی که تورامسخر محمد(ص) کرد
- 10- در شوی : وارد شوی
- 11- بزینهار آمد: مهلت خواست ویت
- 12- الی فراشک: وارد بستر شدی
- 13- فخلیت سبيله: آزادش کردم، راه رفتن او را گشودم پس نماز
- 14- فریضه...: بعد از نماز واجب به پاداش شهیدان دست یابد
- 15- فریشته: همان فرشته است
- 16- البرکة: رشد، وفور، سعادت، خوشبختی
- 17- یبیت ابدأ: همیشه می خوابد
- 18- انما اعطیها...: از گنجینه عرش به پیامبر شما عطا شده است
- 19- ومابث لیل القط: و هیچ شبی به پایان نمی‌رسد
- 20- وتری: مثنی
- 21- وحسین أخدمضجعی من فراشی: و هنگامی که به بستر خواب می‌روم
- 22- حزمه ای: بسته ای
- 23- برمت: فوراً
- 24- به صحبت آن بود: همراه آن باشد
- 25- دانست که افهام...: فهما و وهما مردمان: اوائل تابش شکوه و جلال الهی را درمی‌یابند ولی به مدح و ثنای (درخور او) نرسد
- 26- نامور بیش از نام: صاحب نام بیشتر از خود نام، نما و جذابیت دارد
- 27- ان افضل...: برترین چیزی که من می گویم و پیامبران قبل از من گفتند (اله الا الله)
- 28- متمرّد: سرکشی بدخو (ناجوانمرد)
- 29- شوخن: گستاخ، چرک آلود
- 30- می برزید: مواظبت می‌کرد - مداومت دانست، پیاپی انجام می‌داد
- 31- تعذیب: کیفر
- 32- قمقمه: ظرف بادی
- 33- عاصف: بادی تندی فرستاد و آن را خاموش کرد
- 34- بادیه: بیابان
- 35- ورد خود بگزاردی: دعای خویش انجام می‌داد
- 36- در دوزخ به آن استوار کرد و بر بسته: در دوزخ را محکم کرده و بسته نگذاشته
- 37- آنک: کلمه است دال بر اشاره: آنگاه یا آنجا و ترکیب آن که نیز می‌باشد

- 38_ دوزخ زفیری کرد برو: جهنم بر او دم برآورد
- 39_ سیاست: تنبیه، سزا و جزا
- 40_ فصرحت: نعره زد، کمک خواست
- 41_ و اكل بعضها...: جهنمیان از روی وحشت همدیگر را می‌خورند هنگامی که خداوند جهنم را مورد خطاب قرار داد
- 42_ بضرب مثل: از باب نمونه
- 43_ نفی العیب حیث یستحب...: هنگامی که هیب داشتنی موجودی محال باشد اظهار بی‌عیبی برای آن خود عیب است
- 44_ اشارت فراهمستی الله: اشاره به هستی خدا
- 45_ اشارت فرا نیست: اشاره به موجود نیست نکته: فرا بر فعل آید و به معنای: به، بسوی، نزد، با، عالی و جانب خواهد بود (فرمنگ معنی ۲۴۹۳)
- 46_ اقصى حلق: ته حلق درآمد
- 47_ حادثات: رخ داد حادثه ها وزندگان
- 48_ خداونده: خداوند می‌باشد
- 49_ اومانده زنده: او زنده بماند
- 50_ باقی است بقاء ازلی: بقای او بقای ازلی است نه آغاز دارد و نه پایان
- 51_ ادنی درجات ادراک: پایین ترین درجه ادراک آن است که وجود خود را بداند و بدان آگاه باشد
- 52_ یندرج: وارد شود
- 53_ حال گرد: دگرگون پذیر
- 54_ برخاستن تهجد: برپایی داشت نماز (شب) را
- 55_ قائم: برخاسته، بپای، برپا، قائم علمی عبادۀ بارزاقهم، در رابطه با روزی بندگانش برخاسته و مراقب است
- 56_ یربی ... و یهرم: کوچک بندگان را تربیت و بزرگان را پیر می‌کند
- 57_ نیشی سحاب: ایجاد می‌کند پدید می‌آورد ابر را
- 58_ ریاع: محصول، ثبه بلند، پرآب
- 59_ غیث: باران، زراعت دیم، ابر
- 60_ فارقه: ملأ
- 61_ قاروره: ظرف شیشه‌ای
- 62_ یتحفظ: نگهداری کند
- 63_ اصطکت یداه: دو دستش بهم خورد
- 64_ لم یستمسک السماء و الارض: زمین و آسمان برقرار نمی‌ماند
- 65_ قوام آن بداشت من: پایداری آن با مواظبت و بخشش من است
- 66_ لاحرقت: به آتش می‌کشد
- 67_ سجاث وجهه: انوار خداوندی، نشانه های عظمت خداوند یملک: به ضم، قیم، بزرگی، پادشاهی، ظاهر جهان
- 68_ ملک: به کسر، میم، آنچه در تصرف شخص باشد، زمین متعلق به شخصی
- 69_ رهی: بنده
- 70_ مقهور و مأسور: مغلوب و تسلیم شده
- 71_ الخاطئين المتلویین: خطاکاران منحرف
- 72_ اناخیر الناس: من بهترین مردم هستم برای
- 73_ شرار جمع شر: که اصل آن، اشر است یعنی بدترین
- 74_ امتی:
- 75_ دخل علیها ذات یوم: روزی بر او وارد شد (حفصه)
- 76_ فخذ به فتح، فاء، و کسر آن و سکون، خ، و فتح، فاء و کسره، خ، ران

- 77- وجعل يقبل: يك با اين را می‌بوسيد و ...
- 78- قد قضينا قضاء: سرنوشتی را رغم زده ايم، تقدير کرده ايم
- 79- استظهره: از آن حمای کرد (استظهر به از آن کمک گرفت)
- 80- للعصبه: برای گروهی از مردم
- 81- از آن گفت: بدان جهت يا سبب گفت
- 82- يظهر الغيب: به غيب دست يابد
- 83- كفيل من الوزر: ضامن گناه و خطا
- 84- اذا الختمله و اطاقه و امكنه القيام : وقتی قيام به آنها میسر و در توان باشد
- 85- حمله عرش دیگرانند...: نگهدارندهای عرش و کرسی متفاوتند
- 86- كحلقة القاها ملق في خلاه: مثل حلقه‌ای که رهاننده‌ای آن را در بیابان رها کند
- 87- و له اطيط كاطيط الرجل: (برای او صدایی مانند صدای پا است)
- 88- اجدبت بلادنا: بی آبی شهرهای ما را فرا گرفت
- 89- مواشي: چهارپایان
- 90- فهو يئط...: اط صدای شتر و شبیه آن و صدای ازدحام
- 91- الرحل الجديد : کوچ جدید: او به خاطر عظمت حق فریاد برآورد (لسان العرب ج ۷/۲۵۲)
- 92- سبحانه سبحانه: منزه بودنش منزه است
- 93- بناكام در دين آوردن: بدون ميل پذيرش دين برای او نيست
- 94- ترسيان: زرتشتيان - مجوسيان
- 95- و با كفر بگذار: با كفر سازگار نشو
- 96- طوعاً اوكرهاً: يا از روی اطاعت و قبول و يا از روی كراهت
- 97- بكتاب خدا: قسم به كتاب خدا
- 98- الطاغوت...: طاغوت همان است كه انسان را سرکش می‌کند
- 99- فاعول: شبون کرد، گریه و زاری نمود
- 100- ثبوته احدي: به يگانگی ثبوت دارد و بودنش بی نیازی است
- 101- سناؤه سרمدی: بلند مرتبگی او علی الدوام و همیشگی است
- 102- بهاء : زیبائی و ظریفی
- 103- سور سّر والهانست: نشاط راز شيدايان است
- 104- پيرطريققت: منظور ميبدي از اين واژه خواجه عبدالله انصاری است
- 105- بسزا: شايسته
- 106- توقيع: تأييد، فرود آمدن
- 107- منشور كرم: لطف برانگيخته و پراکنده
- 108- آرام: طمأنينه
- 109- خوانچه: سفره
- 110- علات: جمع علة، حالات مختلف
- 111- الجلال: اوصاف قهرالوھيت، احتجاب حق از ابصار
- 112- قدیم: موجودی که وجودش مسبوق به عدم نباشد
- 113- مکنونات: جمع مکنون، از ریشه کون يعني موجودات
- 114- الثور: گاو نر
- 115- خاب : نااميد شد (فعل ماضي)
- 116- ترا بتو جستند: آفتاب آمد دليل آفتاب
- 117- بشکر رسید: سپاس درخور تو
- 118- بحقيقت آن مي‌رسد: حقيقت آن است که
- 119- مي‌درآيد: پديد آيد

-
- 120- خدایي را شاید: خدایي را شایسته است
 121- در نشورد: آشفته نکند
 122- بارادت خود نه: خداوند فاعل بالاراده است نه بالقصد
 123- رسته دار: رهایی ده
 124- اللهم آت: امر از آتی، یأتي
 125- نکرت: نادانی
 126- فرا نمودن: وانمود کردن
 127- بسا فرقا: جمع و تفرقه دو اصطلاح اهل سلوک که اگر در طاعت به کسب خود نگرد در مقام تفرقه و اگر به فضل حق نگرد در مقام جمع بود
 128- انین: ناله
 129- زجل: مهمه، غوغا
 130- رغبا: تضرع و زاری
 131- رهبا: ترس
 132- متأوه: نالان
 133- زجل تسبیح: زجل و زاجل: غوغا کننده یعنی اینان را رها کنید
-

- ۱۳۴- الا ان یدعاهو: مگر آنکه او آن را رها کند
 ۱۳۵- ببری فرماید: انسان را به بدی دعوت می کنند (نفس اماره)

مجمع البيان في تفسير القرآن

تأليف:

أبو علي فضل بن حسن الطبرسي

(الف) نگاهی گذرا به شخصیت مفسر و تفسیر او

ابو علی فضل بن حسن الطبرسی متولد سال ۴۶۸ هـ ق و متوفی ۵۴۸ هـ ق در بیهق (سبزوار فعلی) از جمله مفسران به نام شیعی است که صیت شهرت او در میان مسلمانان اعم از شیعه و سنی گسترده است. او معاصر جابر الله زمخشری صاحب تفسیر الکشاف بود.

طبرسی معروف به امین الاسلام و منتسب به شهر تفرش از شهرهای استان مرکزی است. در خصوص اسم منسوب طبرسی عقیده صحیح آنست که طبرس معرب تفرش است که با اضافه شدن یای نسبت اسم منسوب طبرسی ساخته شده است. برخی معتقدند که این نام مخفف طبرستان است در حالی که اسم منسوب واژه طبرستان، طبری یا طبرستانی است. (رک مدخل طبری در لغت نامه دهخدا)

طبرسی از جمله عالمان بزرگ شیعی است که در قرن پنجم و ششم، در دوران حاکمیت سلاجقه می زیسته است.

وی علوم و دانش های رایج زمان خویش (فقه، حدیث، قران، رجال، ادبیات، لغت و...) در مشهد مقدس فرا گرفت و سپس در سال ۵۲۳ وارد بیهق گشت و تا سال ۵۴۸ (پایان عمر) برای مدت ۲۵ سال در آن شهر زندگی کرد.

او در مدت حضور خویش در آن شهر در مدرسه باب العراق به تدریس اشتغال داشت. (لازم به ذکر است در این دوران، بیهقی مولف تاریخ بیهقی نیز در قید حیات بوده است و با یکدیگر ملاقات داشته اند.)

اساتید طبرسی:

طبرسی در دوران تحصیل در مشهد مقدس از محضر بزرگانی چون ابو علی الطوسی، فرزند شیخ طوسی، و شیخ جعفر دوریستی شاگرد شیخ مفید کسب فیض نموده است.

شاگردان طبرسی:

امین الاسلام طبرسی در مدت حضور در سبزوار علاوه بر نگارش مجمع البیان فی تفسیر القرآن به تربیت شاگردان نیز همت گماشت افرادی چون ابن شهر آشوب مازندرانی، مولف کتاب معالم العلماء و شیخ منتجب الدین صاحب فهرست، قطب الدین راوندی از جمله شاگردان وی هستند.

آثار طبرسی:

طبرسی در طول عمر با برکت خویش آثار فراوانی را تالیف کرده است. که از آن جمله می توان به مجمع البیان فی تفسیر القرآن، جوامع الجامع والاحتجاج اشاره کرد.

طبرسی مجمع البیان را بنا به درخواست سید جلال الدین ابی منصور محمد بن یحیی بن هبه الله حسینی زیاری در شهر بیهق نوشته است. او در ذی القعدة ۵۳۶ از نگارش تفسیر مجمع البیان فراغت یافته است.

طبرسی پس از آن که کتاب تفسیر الکشاف زخشری، به دستش رسید متوجه شد که برخی نکات ادبی را در مجمع البیان ذکر نکرده است لذا دست به کار تدوین کتاب تفسیر مختصری با نام جوامع الجامع شد و آن کتاب را به سال ۵۴۲ به اتمام رسانید.

وفات طبرسی:

مفسر بزرگ قرآن در روز عرفة سال ۵۴۸ در شهر بیهق وفات کرد. بدن وی را به مشهد الرضا ع منتقل کردند و در محل قتلگاه سابق (غسلگاه) حد فاصل بین خیابان طبرسی و خیابان شیرازی دفن گردید. اما اکنون به دلیل تعریض خیابان و اجرای طرح بزرگ میدان حضرت رضا د رسال ۱۳۷۰ ه ش با تزریق بتون به اطراف قبر مکعبی سیمانی حاوی جسد مطهر وی ساخته شده و قبر این عالم شیعه به وسط باغ رضوان حد فاصل خیابان طبرسی و خیابان شیرازی د ر حاشیه میدان حضرت منتقل شد. و امروزه مقبره ای نیز برای او ساخته اند.

البته برخی معتقدند که امین الاسلام طبرسی به مرگ طبیعی از دنیا نرفته است بلکه در شورش طائفه غزان که از عمال ستمگر سلطان سنجر به تنگ آمده بودند به شهادت رسیده است.

ویژگی های تفسیر مجمع البیان:

ابوعلی الفضل طبرسی در نگارش تفسیر بزرگ خویش از کتاب تفسیر شیخ الطائفه طوسی بهره برده و آن را مبنای تالیف خود قرار داده و مسائل و فروعی را نیز بدان افزوده است. اما روش طبرسی در تفسیر آیات و سور قرآن کریم به طور اختصار شرح زیر است:

۱. بررسی کمیت سوره و آیه و محل نزول آنها :طبرسی کمیت آیه و سوره ها را با عنایت به مکاتب مختلف مانند کوفه ،بصره ،مدینه و مکه بررسی نموده و تعداد آیه ها و تقطیعات آنها را یاد آور می شود. و موقعیت مکانی نزول را نیز ذکر می کند.

۲. فضیلت (ثواب) قرائت آیه و سوره :طبرسی در ابتدای هر سوره فضیلت خواندن آن سوره یا بخش های مختلفش را بر اساس احادیث نوشته است.

۳. نام سوره ها : یکی از ویژگی های تفسیر مجمع البیان بررسی اسامی هر سوره و تسمیه آن است که به عنوان مثال سوره الفاتحه دارای نام هایی چون وافیه ، الحمد و... است.

۴. لغت، یکی از مواردی که در این تفسیر بدان پرداخته شده است موضوع بررسی واژگانی آیات قرآن است. طبرسی این موضوع را با استناد به نظم و نثر عرب سامان داده است.

۵. اعراب، طبرسی در تفسیر خود آیات قرآن را از حیث ساختار نحوی نیز بررسی کرده و جایگاه هر کلمه را در جمله مشخص ساخته است.

۶. المعنی، این بخش در حقیقت تفسیر و توضیح کلام الهی است و با استفاده از آیات ،روایات و اقوال صحابه سخن وحی را تبیین کرده است. ایشان در همین بخش تفسیر آیات ناسخ و منسوخ ،شان نزول ، و پاسخ به انتقادات مخالفان را قرار داده است.

البته لازم به یادآوری است که طبرسی، مجمع البیان را با مقدمه در موضوعاتی مانند تعداد آیات قرآن، اسامی سوره ها بیان تفسیر و تاویل ،اسامی قرآن و علوم قرآن و ... آغاز کرده است.

مشخصات نشر مجمع البیان:

این تفسیر از جمله تفاسیر معتمد شیعه و حتی اهل سنت است که مکرر در کشورهای مسلمان اعم از شیعه و سنی به چاپ رسیده است. مجمع البیان به صورت یک دوره ۵ جلدی ۱۰ جزئی به چاپ رسیده است.

لازم به ذکر است بهترین چاپ این تفسیر چاپ پی است که با تحقیق مرحوم شعرانی در تهران به چاپ رسیده است در این نوبت چاپ ،شرح حال مولف ،تفسیر و طبقات مفسران نیز آمده است.

البته تفسیر شریف جمع البیان توسط موسسه انتشارات
فراهانی چند بار با قلم مترجمان مختلف به زیور طبع
آراسته شده است.^۱

(ب) متن تفسیر جمع البیان فی تفسیر القران

[سورة البقرة (۲): آية ۲۵۵]

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ
مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا
بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ
مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا
يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۲۵۵)

[توضیح]

آیتان بصري و آية واحدة عند غيرهم عد البصري «الْحَيُّ
الْقَيُّومُ» آية^۲.

فضل الآیة^۳

ذكر ابن أنجويه الفسوي في كتاب الترغيب بإسناد متصل عن أبي بن كعب قال قال رسول الله يا أبا المنذر أي آية في كتاب الله أعظم قلت «اللَّهُ لا إله إلا هو الْحَيُّ الْقَيُّومُ» قال فضرب في صدري ثم قال ليهنئك العلم و الذي نفس محمد بيده إن لهذه الآية لسانا و شفتين تقدس الملك عند ساق العرش و روى الثعلبي بإسناده عن عبد الله بن عمر قال

جمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٢٦

قال النبي من قرأ آية الكرسي دبر كل صلاة مكتوبة^٥ كان الذي يتولى قبض نفسه ذو الجلال و الإكرام و كان كمن قاتل مع أنبياء الله حتى استشهد^٦

و بإسناده عن علي (ع) قال سمعت نبيكم على أعواد^٧ المنبر و هو يقول من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلاة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة إلا الموت و لا يواظب عليها إلا صديق أو عابد و من قرأها إذا أخذ مضجعه^٨ آمنه الله على نفسه و جاره و جار جاره و عنه قال سمعت رسول الله يقول يا علي سيد البشر آدم و سيد العرب محمد و لا فخر و سيد الفرس سلمان و سيد الروم صهيب و سيد الحبشة بلال و سيد الجبال الطور و سيد الشجر السدر و سيد الشهور الأشهر الحرم و سيد الأيام يوم الجمعة و سيد الكلام القرآن و سيد القرآن البقرة و سيد البقرة آية الكرسي يا علي إن فيها خمسين كلمة في كل كلمة خمسون بركة و روي عن عبد الله بن مسعود قال من قرأ عشر آيات من سورة البقرة في كل ليلة في بيت لم يدخل ذلك البيت شيطان حتى يصبح أربع آيات من أولها و آية الكرسي و آيتين بعدها و خواتيمها^٩

و روي عن أبي جعفر الباقر قال من قرأ آية الكرسي مرة صرف الله عنه ألف مكروه من مكاره الدنيا و ألف مكروه من مكاره الآخرة أيسر مكروه الدنيا الفقر و أيسر مكروه الآخرة عذاب القبر

و عن أبي عبد الله قال إن لكل شيء ذروة^{١٠} و ذروة القرآن آية الكرسي.

اللغة:

الحي من كان على صفة لا يستحيل معها أن يكون قادرا عالما و إن شئت قلت هو من كان على صفة يجب لأجلها أن يدرك المدركات إذا وجدت و القيوم أصله قيوم على وزن فيعمل إلا أن الياء و الواو إذا اجتمعتا و أولاهما ساكنة قلبت الواو ياء و أدغمت الياء في الياء قياسا مطردا و القيام أصله قيوام على وزن فيعمل ففعل به ما ذكرناه قال أمية بن أبي الصلت:

لم يخلق السماء و النجوم و الشمس
معها قمر يعوم

قدرها المهيمن القيوم و الحشر و
الجنة و النعيم

إلا لأمر شأنه عظيم

و السنة النوم الخفيف و هو النعاس قال عدي بن الرقاع:

و سنان أقصده النعاس فرنقت في عينه
سنة و ليس بنائم

و هو مصدر و سن يوسن و سنا و سنة قال المفضل: السنة في الرأس و النوم في القلب

مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٢٧

و النوم خلاف اليقظة يقال نام نوما و استنام إليه أي استأنس إليه و اطمأن إلى ناحيته و قال الليث يقال لكل من أحرز شيئا أو بلغ علمه أقصاه قد أحاط به و يقال وسع فلان الشيء يسعه سعة إذا احتمله و أطاقه و أمكنه القيام به و

تخف بهم بيض الوجوه و عصبه
بالأحداث^{١١} حين تنوب

أي علماء بحوادث الأمور و قال آخر:

نحن الكراسي لا تعد هوازن
النائبات و لا أسد
و قال آخر:

ما لي بأمرك كرسي أكاته
و هل بكرسي
علم الغيب مخلوق

و كل شيء تراكب فقد تكارس و منه الكراسية لتراكب بعض ورقها على بعض و رجل كروس عظيم الرأس و يقال كرسي الملك من كذا و كذا أي ملكه مشبه بالكرسي المعروف و أصل الباب الكرسي تراكب الشيء بعضه على بعض و آده يؤوده أودا إذا أثقله و جهده و أدت العود أؤده أودا فأناد نحو عجته فانعاج و الآود و الأوداء على وزن الأعوج و العوجاء و المعنى واحد و الجمع الأود كالعوج و العلي أصله من العلو و هو سبحانه علي بالاعتدار و نفوذ السلطان و لا يقال رفيع بالاعتدار لأن الرفع في المكان و العلو منقول إلى معنى الاعتدار يقال فلان علا على قرنه يعلو علوا فهو عال و علا بمعنى اقتدر و لا يقال ارتفع عليه بمعناه و لذلك يقال استعلى عليه بالحجة و لا يقال ارتفع عليه بالحجة و العلو بضم العين و كسرهما خلاف السفلى و علا في الأرض علوا تجبر و منه قوله إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ أي تجبر و الله تعالى العالي و المتعالي أي القادر القاهر لا يعجزه شيء و فلان من عليّة الناس أي من أشرافهم و العظيم معناه العظيم الشأن و قيل

الإعراب:

الله رفع بالابتداء و ما بعده خبره و الكلام مخرجه مخرج النفي أي لا يصح إله سوى الله و حقيقته الإثبات لإله واحد هو الله فكأنه قيل الله هو الإله دون غيره و ارتفع هو في «لا إله إلا هو» على أحد وجهين (أحدهما) بالابتداء كأنه قال ما إله إلا الله (و الثاني) أن يكون بدلا كأنه قال ما إله ثابتا أو موجودا إلا الله و يجوز في العربية نصب الله في قول لا إله إلا الله على الاستثناء.

مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٢٨

المعنى^{١٢}:

لما قدم سبحانه ذكر الأمم و اختلافهم على أنبيائهم في التوحيد و غيره عقبه بذكر التوحيد فقال «اللَّهُ» أي من يحق له العبادة لقدرته على أصول النعم و قد ذكرنا اختلاف الأقوال في أصله و في معناه في مفتتح سورة الفاتحة «لا إله إلا هو» أي لا أحد تحق له العبادة^{١٣} و يستحق الإلهية غيره «الْحَيُّ» قد ذكرنا معناه «الْقَيُّومُ» القائم بتدبير خلقه من إنشائهم ابتداء و إيصال أرزاقهم إليهم كما قال «و ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» عن قتادة و قيل القيوم هو العالم بالأمور من قولهم هذا يقوم بهذا الكتاب أي يعلم ما فيه و قيل معناه الدائم الوجود عن سعيد بن جبیر و الضحاک و قيل معناه القائم على كل نفس بما كسبت حتى يجازيها من حيث هو عالم بها عن الحسن و اللفظ لجميع هذه الوجوه محتمل «لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ» أي نعاس «و لا نَوْمٌ» ثقیل مزیل للقوة^{١٤} و قيل معناه لا يغفل عن الخلق و لا يسهو كما يقال للغافل أنت نائم و أنت و سنان «لَهُ ما فِي السَّمَاوَاتِ وَ ما

مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٢٩

(و ثالثها) أن المراد بالكُرسى هاهنا الملك و السلطان و القدرة كما يقال اجعل لهذا الحائط كُرسياً أي عماداً يعمد به

و منهم من قال إن السماوات و الأرض جميعا على الكرسي و الكرسي تحت العرش كالعرش فوق السماء و روى الأصبغ بن نباتة أن عليا قال إن السماوات و الأرض و ما فيهما من مخلوق في جوف الكرسي و له أربعة أملاك^{١٦} يحملونه بإذن الله ملك منهم في صورة الآدميين و هي أكرم الصور على الله و هو يدعو الله و يتضرع إليه و يطلب الشفاعة و الرزق للآدميين و الملك الثاني في صورة الثور و هو سيد البهائم يدعو الله و يتضرع إليه و يطلب الشفاعة و الرزق للبهائم و الملك الثالث في صورة النسر^{١٧} و هو سيد الطيور و هو يدعو الله و يتضرع إليه و يطلب الشفاعة و الرزق لجميع الطيور و الملك الرابع في صورة الأسد و هو سيد السباع و هو يدعو الله و يتضرع إليه و يطلب الشفاعة و الرزق لجميع السباع قال و لم يكن في جميع الصور صورة أحسن من الثور و لا أشد انتصابا منه حتى اتخذ الملائكة من بني إسرائيل العجل و عبدوه فخفض^{١٨} الملك الذي في صورة الثور رأسه استحياء من الله أن عبدوا من دون الله بشيء يشبهه و تخوف أن ينزل الله به العذاب

«و لا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا» أي لا يشق على الله و لا يثقله حفظ السماوات و الأرض و قيل الهاء في يؤوده يعود إلى الكرسي و هذا على قول من يقول أن السماوات و الأرض على الكرسي «و هُوَ الْعَلِيُّ» عن الأشباه و الأضداد و الأمثال و الأنداد و عن أمارات النقص و دلالات الحدث و قيل هو من العلو الذي هو بمعنى القدرة و السلطان و الملك و علو الشأن و القهر و الاعتلاء و الجلال و الكبرياء «الْعَظِيمُ» أي العظيم الشأن

و روى علي بن إبراهيم عن أبيه عن الحسين بن خالد أنه قال
قرأ أبو الحسن الرضا (ع) الله لا إله إلا هو الحي القيوم لا
تأخذه سنة و لا نوم له ما في السماوات و ما في الأرض و ما
بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم
من ذا الذي يشفع عنده إلا بإذنه.

[سورة البقرة (٢): آية ٢٥٦]

لا إكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي فمن يكفر
بالتأغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا
انفصام لها و الله سميع عليم (٢٥٦)

جمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٣٠

اللغة^{١٩}

الرشد نقيض الغي و هو الرشد و الرشد و تقول غوي يغوى
غيا و غواية إذا سلك طريق الهلاك و غوى إذا خاب^{٢٠} قال
الشاعر:
و من يلحق خيرا يحمد الناس أمره
و من يغو^{٢١} لا يعدم على الغي لائم^{٢٢}

و غوي الفصيل يغوى غوى إذا قطع عن اللبن حتى يكاد يهلك و
الطاغوت وزنها في الأصل فعلوت و هو مصدر مثل الرغبوت و
الرهبتوت و الرحوت و يدل على أنها مصدر وقوعها على الواحد
و الجماعة بلفظ واحد^{٢٣} و أصلها طغيوت لأنها من الياء يدل
على ذلك قوله في طغيانهم يعمهون ثم إن اللام قدمت إلى موضع
العين فصارت طيغوت ثم قلبت الياء ألفا لتحركها و انفتاح
ما قبلها فصارت طاغوت فوزنها الآن بعد القلب فلعتوت و جمع
طاغوت طواغيت و طواغت و طواغ على حذف الزيادة و الطواغي
على العوض من المحذوف و العروة عروة الدلو^{٢٤} و نحوه لأنها

و مبسمها من شتيت النبات
لا منفصم

يقال فصمته فانفصم .

النزول^{٢٩}

قيل نزلت الآية في رجل من الأنصار كان له غلام أسود يقال له صبيح و كان يكرهه على الإسلام عن مجاهد و قيل نزلت في رجل من الأنصار يدعى أبا الحصين و كان له ابنان فقدم تجار الشام إلى المدينة يحملون الزيت فلما أرادوا الرجوع من المدينة أتاهم ابنا أبي الحصين فدعوهما إلى النصرانية فتنصرا و مضيا إلى الشام فأخبر أبو الحصين رسول الله ص فأنزل الله تعالى «لا إكراه في الدين» فقال رسول الله ص أبعدهما الله هما أول من كفر فوجد أبو الحصين في نفسه على النبي حين لم يبعث في طلبهما فأنزل الله «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ» الآية

قال و كان هذا قبل أن يؤمر النبي بقتال أهل الكتاب ثم نسخ^{٣٠} و أمر بقتال أهل الكتاب في سورة براءة عن السدي و هكذا قال ابن مسعود و ابن زيد أنها منسوخة

مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٣١

بآية السيف و قال الباقر هي محكمة و قيل كانت امرأة من الأنصار تكون مقلاتاً^{٣١} فترضع أولاد اليهود فجاء الإسلام و فيهم جماعة منهم فلما أجليت^{٣٢} بنو النضير إذا فيهم أناس من

المعنى^{٣٣}

لما تقدم ذكر اختلاف الأمم و أنه لو شاء الله لأكرههم على الدين ثم بين تعالى دين الحق و التوحيد عقبه بأن الحق قد ظهر و العبد قد خير إكراهه بقوله «لا إكراه في الدين» و فيه عدة أقوال (أحدها) أنه في أهل الكتاب خاصة الذين يؤخذ منهم الجزية عن الحسن و قتادة و الضحاك (و ثانيها) أنه في جميع الكفار ثم نسخ كما تقدم ذكره عن السدي و غيره (و ثالثها) أن المراد لا تقولوا لمن دخل في الدين بعد الحرب أنه دخل مكرها لأنه إذا رضي بعد الحرب و صح إسلامه فليس بمكره عن الزجاج (و رابعها) أنها نزلت في قوم خاص من الأنصار كما ذكرناه في النزول عن ابن عباس و غيره (و خامسها) أن المراد ليس في الدين إكراه من الله و لكن العبد مخير فيه لأن ما هو دين في الحقيقة هو من أفعال القلوب إذا فعل لوجه وجوبه فأما ما يكره عليه من إظهار الشهادتين فليس بدين حقيقة كما أن من أكره على كلمة الكفر لم يكن كافرا و المراد الدين المعروف و هو الإسلام و دين الله الذي ارتضاه «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» قد ظهر الإيمان من الكفر و الحق من الباطل بكثرة الحجج و الآيات الدالة عقلا و سمعا و المعجزات التي ظهرت على يد النبي «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» فيه أقوال (أحدها) أنه الشيطان عن مجاهد و قتادة و هو المروي عن أبي عبد الله (و ثانيها) أنه الكاهن عن سعيد بن جبير (و ثالثها) أنه الساحر عن أبي العالية (و رابعها) أنه

_____ ردة^{٣٤}

الجن و الإنس و كلما يطغي (و خامسها) أنه الأصنام و ما عبد من دون الله و على الجملة فالمراد من كفر بما خالف أمر الله «و

[سورة البقرة (٢) : آية ٢٥٧]

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ
الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى
الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٢٥٧)

مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٣٢

اللغة

الولي من الولي و هو القرب من غير فصل^{٣٥} و هو الذي يكون أولى
بالغير من غيره و أحق بتدبيره و منه الوالي لأنه يلي القوم
بالتدبير و بالأمر و النهي و منه المولى من فوق لأنه يلي أمر
العبد بسد الخلّة و ما به إليه الحاجة و منه المولى من أسفل
لأنه يلي أمر المالك بالطاعة و منه المولى لابن العم لأنه يلي
أمره بالنصرة لتلك القرابة و منه ولي اليتيم لأنه يلي أمر
ماله بالحفظ له و القيام عليه و الولي في الدين و غيره لأنه
يلي أمره بالنصرة و المعونة كما توجبه الحكمة و المعاقدة
فجميع هذه المواضع الأولى و الأحق ملحوظ فيها و ولي عن الشيء
إذا أدبر عنه لأنه زال عن أن يليه بوجهه و استولى على
الشيء إذا احتوى عليه لأنه وليه بالقهر و الله تعالى ولي
المؤمنين على ثلاثة أوجه أحدها أنه يتولاهم بالمعونة على
إقامة الحجة و البرهان لهم في هدايتهم كقوله «و الَّذِينَ

المعنى

لما ذكر سبحانه المؤمن و الكافر، بيّن ولي كل واحد منهما فقال «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» أي نصيرهم و معينهم في كل ما بهم إليه الحاجة و ما فيه لهم الصلاح من أمور دينهم و دنياهم و آخرتهم «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» أي من ظلمات الضلالة و الكفر إلى نور الهدى و الإيمان لأن الضلال و الكفر في المنع من إدراك الحق كالظلمة في المنع من إدراك المبصرات و وجه إخراج الله تعالى المؤمنين من ظلمات الكفر و الضلال إلى نور الإيمان و الطاعة هو أنه هداهم إليه و نصب الأدلة لهم عليه و رغبتهم فيه و فعل بهم من الألفاف ما يقوي به دواعيهم إلى فعله لأننا قد علمنا أنه لو لا هذه الأمور لم يخرجوا من الكفر إلى الإيمان فصح^{٣٦} إضافة الإخراج إليه تعالى لكون هذه الأمور التي عدناها^{٣٧} من جهة الله تعالى كما يصح من أحدنا إذا أشار إلى غيره بدخول بلد من البلدان و رغبة فيه و عرفه ما له فيه من الصلاح أن يقول أنا أدخلت فلانا البلد الفلاني و أنا أخرجته من كذا و كذا «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ» أي متولي أمورهم و أنصارهم الطاغوت و الطاغوت هاهنا واحد أريد به الجميع و هذا جائز في اللغة إذا كان في الكلام دليل على الجماعة قال الشاعر:

مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ٢، ص: ٦٣٣

فبيض

بها جيف^{٣٨} الحسرى^{٣٩} فأما عظامها

و أما جلدها فصليب

فجلدها في معنى جلودها و قال العباس بن مرداس:

فقلنا أسلموا و أنا أخوكم
فرئت من الإحن الصدور^{٤٠}

و المراد به الشيطان عن ابن عباس و قيل رؤساء الضلالة عن مقاتل «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» أي من نور الإيمان و الطاعة و الهدى إلى ظلمات الكفر و المعصية و الضلالة و أضاف إخراجهم من النور إلى الظلمات إلى الطواغيت على ما تقدم ذكره من أنهم يغوونهم و يدعونهم إلى ذلك و يزينون فعله لهم فصح إضافته إليهم و هذا يدل على بطلان برهان قول من قال إن الإضافة الأولى تقتضي أن الإيمان من فعل الله تعالى بالمؤمن لأنه لو كان كذلك لاقتضت الإضافة الثانية أن الكفر من فعل الشيطان و عندهم لا فرق بين الأمرين في أنهما من فعله تعالى عن ذلك و أيضا فلو كان الأمر على ما ظنوا لما صار الله تعالى وليا للمؤمنين و ناصرا لهم على ما اقتضته الآية و الإيمان من فعله لا من فعلهم و لما كان خاذلا للكفار و مضيفا لولايتهم إلى الطاغوت و الكفر من فعله فيهم و لم يفصل بين الكافر و المؤمن و هو المتولي لفعل الأمرين فيهما و مثل هذا لا يخفى على منصف فإن قيل كيف يخرجونهم من النور و هم لم يدخلوا فيه قلنا قد ذكر فيه وجهان (أحدهما) أن ذلك يجري مجرى قول القائل أخرجني والدي من ميراثه فمنعه من الدخول فيه إخراج و مثله قوله في قصة يوسف إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و لم يكن فيها قط و قوله وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ و قال الشاعر:

فإن تكن الأيام أحسن مرة
عادت لهن ذنوب

و لم يكن لها ذنوب قبل ذلك و الوجه الآخر أنه في قوم ارتدوا عن الإسلام عن مجاهد و الأول أقوى و قوله «أولئك أصحاب النار» إلى آخره قد مضى تفسيره.

ج) توضیحات

- 1- لازم به ذکر است در تنظیم معرفی طبرسی از منابعی چون تفسیر و مفسران، قرآن شناخت و برخی منابع اینترنتی استفاده شده است.
- 2- طبرسی در این عبارت کمیت آیه را بحث کرده و گفته است که این آیه مطابق نظر مذهب بصری ها دو آیه و از نظر سایر مذاهب یعنی کوفیان و مکیان و مدنیان یک آیه است. و بصریان تا الحی القیوم را یک آیه دانسته اند.
- 3- مراد از فضل الایه عبارتست از فضیلت و خصائص و ویژگی های آیه مورد بحث
- 4- لیهنئک العلم (علم بر تو درود می فرستد).
- 5- دبر کل صلاة مکتوبة بعد از، پس از هر نماز واجب
- 6- پیامبر ص فرمودند هر کس آیه الکرسی را پس از هر نماز واجب بخواند از جمله کسانی است که ذو الجلال و الاکرام جان او را قبض می کند و مانند شخصی است که همراه با پیامبران الهی جنگیده و شهید شده است
- 7- اعواد (جمع کلمه عود به معنی تخته شاخه بریده و در این جا به معنی پله های منیر)
- 8- أخذ مضجعه (رختخوابش را گسترده).
- 9- از عبدالله بن مسعود روایت شده است، گفت هر کس هر شب در خانه ای ده آیه از سوره بقره را قرائت کند، شیطان تا صبحگاهان داخل آن خانه نشود؛ چهار آیه اول سوره و آیه الکرسی و دو آیه بعد از آن و خاتمه سوره را
- 10- ذروة: (ذروة / ذروة: بلندی، جای بلند. قله)
- 11- کراسی بالأحداث (عالمان به حوادث)
- 12- المعنی (ارائه مطالب مربوط به تفسیر)
- 13- أي لا أحد تحقق له العبادة (هیچ کس حق عبادت ندارد).

- 14- ثقیل مزیل للقة (خواب سنگینی که قدرت را از بین ببرد).
- 15- قولك بین یدیه أي قدامه (بین یدیه یعنی در حضورش)
- 16- أربعة أملاك (چهار ملأکه)
- 17- النسر (کرکس)
- 18- [خَفَضَ-يَخْفِضُ]: پس از بالا رفتن افت کرد و به عقب برگشت، - الصَّوْتُ: صدا پائین آمد و کم شد.
- 19- اللغة (شاعر با استفاده از این عنوان مطالب مربوط به واژگان را ارائه می کند).
- 20- خاب يخب: نا امید شد.
- 21- غوي: [مصدر غوى: الغي] «ه۱». و غوي الفصيل يغوى غوى إذا لم يصب ريا من اللبن حتى كاد يهلك، و يقال أيضا: إذا أكثر من اللبن فأقحم. (یعنی هیچ چیزی از شیر به او ندادند تا اینکه نزدیک بود هلاک گردد).
- 22- لائما : لوم سرزنش لائم سرزنش کننده
- 23- و يدل على أنها مصدر وقوعها على الواحد و الجماعة بلفظ واحد (نشان از آن است که مصدری است که مفرد و جمعش با یک لفظ است).
- 24- عروة الدلو : ريسمان دلو
- 25- ألمت به (الم يللم نزدیک شدن به چیزی، قرین شدن به)
- 26- الشيخ (گیاه خوشبو- المعجم الابدی : الشَّيْح - [شيخ] (ن): گیاهی است در انواع گوناگون که همه ی آنها خوشبو می باشند. گونه ای از آن در عربستان می روید که چهار پایان آن را می چرند. گیاه در منه، - و در زبان متداول به معنای شاخه ی ریز گیاه است برای کرم ابریشم تا پیلای خود را در آن بافد).
- 27- القيضوم (گیاه بلند و خوشبو در مناطق بیابانی العين : و القيضوم: ما طال من العشب، و هو كالقَيْضُون عن كراع. و القيضوم: من

- 28- الانفصام و الانقطاع و الانصداع نظائر (طبرسی به دنبال ذکر لغات مشابه است تا به بیان آن ها معنای لغت بهتر فهمیده شود.)
- 29- النزول (عبارة النزول نشان از آن است که مفسر به دنبال بیان شان نزول آیه است.)
- 30- نسخ (مولف در این بخش ضمن بیان شان نزول آیه، دیدگاه یکی از صحابه و تابعان را مبنی بر احتمال نسخ در آیه مطرح کرده است و آیه منسوخ آن را نیز آیه سیف دانسته است)
- 31- مقلاتا (زنی که فرزند برای او باقی نمانده باشد.)
- 32- أجلي یجلی اجلاء (کوچ کردن، اخراج شدن)
- 33- المعنى (بکار بردن عنوان المعنى حکایت از بحث تفسیری دارد)
- 34- مردة (مرتدین مردة الجن یعنی مرتدان اجنه)
- 35- القرب من غیر فصل (همراهی و ارتباط پیوسته)
- 36- فصَح (پس صحیح است)
- 37- عددناها (آنها را به شمار آوردیم)
- 38- جیف (لاشه، مردار)
- 39- الحسرى (گوشت؛ مفردات راغب: انخرس عنها اللحم و القوة، و نوق حَسْرَى،)
- 40- الإحن الصدور (کینه سینه ها؛ کتاب العين، ج ۳، ص: ۳۰۵ أحن: الإحنة: الحقد في الصدر، و ربما قالوا: حنة.)